عکس و فیلم تهیه شد

فهرست شد

۱۳۸۶/۵/۲۱

۸۷/۱۰/۲۶
آفت زدائی شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: ابواب الجنان ج ۱ ناقص و صحافی شده جلد تیماج

مؤلف متن: رفیع الدین محمد قزوینی محشی: کاغذ ... جرکی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر: سده ۱۳ ق نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۲۱

جزء کتب: اخلاق زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۲۱ ورق

طول: ۲۵ عرض: ۱۶ شماره عمومی: ۲۴۲۹۳

وقفی / خریداری: احسان ... یزدی تاریخ وقف / خریداری: ۱۵/ اد/ ۷۷ ۱۳

ملاحظات ....

۲۳۵

۱۲×۲۰٫۸

[illegible] دنیا [illegible] تشنیع [illegible]

[illegible] جی یا صحبا [illegible] شوند که سخنان دلپذیر بران نوشته

سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی بود [illegible]

[illegible] موعظه و انتفاع از سخنان حق است [illegible]

[illegible] گردار مواخذه نباید نمود و سخن [illegible] سخن

[illegible] جان حروس [illegible] زبان و از [illegible] هدف بابی

دنیای [illegible] شد این [illegible]

در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از ان [illegible] نیز در [illegible]

و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن [illegible] عنا و ارد [illegible]

[illegible] یا امثال آن [illegible] تعالی [illegible]

باب [illegible] سه فصل کرده اند فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا

و سخن در مذمت آن وارد کرده که دست و جمع دنیا [illegible]

دنیای مکاره و بیان زمائم این شوهر کش خونخواره طریق

[illegible] حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل التفصیل [illegible]

[illegible] و متعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی

جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و مبرا بود [illegible]

و [illegible] مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از [illegible]

حیوانی که از معموره عدم بمعموره وجود پا نهاده در تحت احتیاج [illegible] از تحصیل [illegible]

[illegible] عیدان [illegible] زبان و سالکان قلم و مکان [illegible]

[illegible] تیون

[illegible] بیفت [illegible]

[illegible] است [illegible] بفصل ضرور [illegible]

[illegible] بقدر کفاف و رفع مضار جوع و عطش و [illegible] و اشیا

[illegible] بعد حصول قدر مذکور از درجهٔ معیشت احوال آدمی طلب

[illegible] سو معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید [illegible]

[illegible] ایشان بر ذمه اهتمام او واجبست بتقبل مساعی جمیله بر دارید

[illegible] سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب

[illegible] مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر علیه السلم

[illegible] روی که لیس منا من ترک دنیاه لاخرته و آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت با مور

[illegible] دنیا بر اید و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل

[illegible] مراد آنحضرت از ترک دنیا در ینمقام ترک قوت لا یموت نیست چون از طوق

[illegible] نیز باین مرتبه از حرمت طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آنحضرت منقولست

[illegible] المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص

[illegible] و مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را

[illegible] خود را از طلب [illegible] آبروی مستغنی گرداند و دین خود را بان ادا کند و صله

و حق [illegible] فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا

[illegible] ما احل الله [illegible] ان الله لا یحب المعتدین حلاصه معنی آنکه ای

[illegible] حرام [illegible] مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما

حلال [illegible] از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد

[illegible] دین پیش در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه

[illegible] بر ذکر [illegible]

[illegible] بودند [illegible]

[illegible] خوف [illegible]

[illegible] آستانهٔ [illegible]

[illegible] باهم اتفاق نمودند که همیشه [illegible]

[illegible] گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند [illegible]

پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست ارتکاب از مشاغل و مهمات [illegible]

سیاحت و جهان گردی سلوک دارند و اطوار رهبانان شعار خود [illegible]

خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله [illegible]

خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمودند که چنین خبری از شما بمن رسیده است [illegible]

اتفاقی که ما باهم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من [illegible]

که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید

[illegible] برخیزید و گاهی بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار [illegible]

[illegible] میخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی [illegible]

[illegible] رو گردانند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه [illegible]

[illegible] این مضمون کشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته [illegible]

و شهوت دنیا را بدرستی که در دین و آئین [illegible] ترک خوردن [illegible]

و [illegible] زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت [illegible]

و رهبانیت ایشان جهاد است بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک وی [illegible]

بجا آورید و نماز را بر پای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را [illegible]

استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت [illegible]

هم عاصم [illegible] زیاد ترک جامه [illegible] پوشیده [illegible]

[illegible] زیاد بحضرت شاه ولایت علیه السلام [illegible] شکایت [illegible]

[illegible] فرح و رضا اهل و اولاد خود را عمناک [illegible]

[illegible] علیه السلام احضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور [illegible]

[illegible] هم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان

[illegible] پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خود داشت

[illegible] ازین سخن [illegible] نه خدا میفرماید که والارض وضعها الانام فیها

[illegible] الاکمام نه میفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان

[illegible] که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد

[illegible] و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن متلذذ اند و از لؤلؤ

[illegible] آن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتوان بود که

[illegible] مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که خدای تعالی

[illegible] فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که

[illegible] اظهار کن [illegible] اظهار فعل نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سا[illegible]

[illegible] در نزد خدای تعالی خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد

[illegible] پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس جامه درشت

[illegible] آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان

[illegible] انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل بر سلطان

[illegible] ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و تحلی

٣

[illegible] نیت [illegible] فرمایند و باب گوهر [illegible] حاز نازنان و حی الهی [illegible]

[illegible] اجرای [illegible] دستان گلهای پژمرده دلها را از نکهت بوی داده شروع [illegible]

[illegible] کم [illegible] آنرا با آیه یا حدیثی مدلل ساخته و مار گفتگو را بمهر قبول خدا و رسول رسانند

[illegible] مضمون مطالب حقه را با تحقیق و کتاب و سنت بر کسی اذعان و قبول نشانند در نقل حکایات و روایات

موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سست و سخن مجهولی را حمل

بر صحت نموده بی تامل بر زبان نیاورد و لاطائلات عوام فریب متصوفه را در لباس حقائق

جلوه ندهد و معانی شرعیه بهرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین [illegible] سیلابی [illegible]

اهل خلاف را تخریب خانه دین مسلمانان نگرداند [illegible] شرح مبین رابه خاکستر لوح گور [illegible]

جاهلان نگذارد [illegible] تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرسانند پای جسارت بحریم روایت آن

نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسایل دین مبین را [illegible] بچه [illegible]

جرات [illegible] فایده دانائی علم با حکام شرعیه نگشاید و از مضمون [illegible] سنوی [illegible]

لعنه ملائکة السموات والارض اندیشه فرماید دهن خود را در یک معانی عبارات قدوه [illegible]

و از تفسیر برای خود در مهلکه مضمون ومن لم یحکم بما انزل الله [illegible] اولئک هم الکافرون نیندازد

چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهت

ادای هر گونه سخن تقربی انگیزد و از هر قسم دوائی شربتی مغص در کام جان خلایق ریزد تا آنکه بمرض

حب دنیا و حرص مال و طلب رتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بی وفائی آن و شرح انقلاب

[illegible] جهان متنفر گردد و آنکه بند زری و شب روی و اشتغال بلهو و لعب هرزه گردی گرفتار است

از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد مستسقیان

[illegible] نخوت و غرور را شربت ندامت کبر و خود بینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سود مند

افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و دیدن صفت تمکین

صاحب وقاری فایده رساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون ترغیبات شوق انگیز

...و کریه‌دن بی نوکلان اریم بی دستی...

...بدان در خاطر صحبت زدکان چراغ تسلی افروز... بان...

...قیمت قدردانی آموز دو علی هذا القیاس هر یک از ط... ... آنچه در کار باشد...

سخنان حق میباید از آن خالی نباشد **دیگر آنکه** مضمون خیر الکلام ما قل و دل رعایت نموده سخن را بقدری

طول ندهد که باعث ملال خاطر باکرد و از بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بگشت

مجلس وعظ ننماید بکرد باد دراز نفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطر ها نکنند و بطناب طناب دست

...ت سخن را از کیرای دلها فرو نه بندد و بخشکی نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد

و ...را از دستی تطویل مقال شیشه نازکی معانی را از طاق دلها ...سازد بار تکاب حشو و زواید معنی

فهمیدگی بر خود نبندد و به تکرار تکرار یک مطلب اسنا د حیوانیت بخود ندهد **بلکه** مراعات شیوه اقتصار

بلکه اخ...ر را لازم ...سته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید **مطلب سیم** در شنیدن وعظ و آداب

...که مستمع را رعایت ...بیمود نخستین امری که بحاضران مجالس وعظ و مستمعان کلام خدا و اخبار

اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرورت آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن

آیات و اخبار بر اصلاح حال خود کار نند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ

مقصور ندانسته از موائد فوائد آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند و چاشنی

شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند و در نقوش نگارخانه

بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گلگشت همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را جای نزنند

جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را

از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند و خارستان خارزار

حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیده‌های دورنی بنور

اعتبار بر افروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از

چشمه سار آب زندگانی آیات قرانی مرده دلی باز نگردند از شنیدن تهدیدات بدرزش دل

طلبان

...سلکت بوده با فقرا و مساکین هم کسوه باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دل تنگی و بی صبری

...از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهد ...علم... شنیدن

...عظ ...کور مستیقظ و از خواب گران ... ... مثال نوشتی که دور وی عظمت

...طریقه ناشایست ... ...ت ...سله بر توبه اطاعت ...توبه ...تر آورد **دیگر** بحکم

آیات و ... مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها ...

... ...ره نادر بو

معاش ...ر و ممدوحست بلکه اگر منظور افتد ...

دران نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال طاعات و عبادات محسوب

خواهند نمود **چنین ایجاد و مقید ایمعنی آنکه** شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلم عرض ...نمود که ما طلب

دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما برو آورده مطلوب بحصول انجامد آنحضرت تفتیش فرمودند

که میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم که با آن خود و عیال خودرا ... ... بجا آورم و تصدق

کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت ... فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست

طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقها ... مخالفین بوده گوید ... بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم

در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلم اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت تنومندی و گرانی جثه

بر دو غلام سیاه یار و نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله ... ... از ... این

ساعت گرمی باین حال بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم

اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش درینوقت باینحال در طلب دنیا اگر درین حالت اجلت رسد چه

خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من درین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی

از طاعات الهی مشغولم که با آن طاعت خودرا و عیال خودرا از تو و از مردم مستغنی میکنم ...

طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن از جمله طاعات

و عبادتست و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلم مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس

سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی

آنکه هرکه طلب دنیا کند و منظور نفس در ان طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش
کرد و با همسایگان خود طریقه مهربانی سلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل [illegible]
روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت [illegible] کاینات صلی الله علیه و آله منقول [illegible]
سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و [illegible] آنها طلب حلال کردن
و اخبار و آثار معنوی این گفتار در [illegible] معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است [illegible]
ایجاز بهمین اکتفا نمود [illegible] از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده [illegible] حلال
بتحصیل مال و منال و اسباب [illegible] حلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر
زهر جان گدازی تلخی روزگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباحست
اما مورث بسی مفاسد عظیم و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه میگردد در جمع نمودن چه گرامی
گوهر عمرها که تلف نمیشود و در [illegible] کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر رود و وصال شاهد مانوس
از [illegible] قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات
شقاوت می اندازد و تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی دور میگرداند و تراکم
بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل افروز می نشاند و دامن حراق شوکتش افروزنده آتش حرص
ازدیاد [illegible] سراپرده عزتش سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان
لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه
در طلب دنیا دماغ بیشتر میگذارد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا بیشتر می اندوزد
اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه اش بیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق
سلیم ثروت دنیای دون لئیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هرکه بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد
و بنابرین عشقه حرص بیخ در گلشن ضمیر بزور قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعف
و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از انجا بمهالک
محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره

بعنان

بعنان دانائی عقل کامل از [illegible] منهیات منع نمودن بغایت عسیر است حق تعالی در سوره علق میفرماید
کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و غنی بیند
هرآینه طغیان می ورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است
که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی خدایا پناه میبرم بتو از درویشی
و [illegible] مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا [illegible] طغیان و نا[illegible]
[illegible] می تواند انداز و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را آب باران تمثیل کرده اند که بقدر
ضرورت می بارد و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و رفاهیت بنی آدم است
و چون از ان مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد مال
نیز بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است
و چون رو بزیادتی نهاد و کار [illegible] پر کردن خزانه و صندوقها افتد باعث صدگونه بلا و سیلاب
خانه دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله منقول است لکن طلبک المعیشة فوق کسب
المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیا المطمئن الیها حاصل معنی اینکه میباید در جستجوی معاش
میانه رو باشی و سعی تو در ان باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از
حریصی که از عقبا بدنیای خود راضی گشته دل بران مینهد و از نصایح که [illegible] پسرش [illegible] کرده است
که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را
چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار
مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا
مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری
مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که برو غضبناک باشد و در مذمت قسم دویم از اقسام
ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی [illegible] اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمه
یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون

براه حق عم ... کرسی می نشانند قسم پنجم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بعصابه ... [illegible]
بر ... [illegible] ملک و مال معصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را بسبحه شمار دراهم و دینار انسته روز شمار را
بهیچ نشمارند سودای دور ... [illegible] سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و ... [illegible] دینار شعشعه آلود
چهره کشته چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشیده‌اند بتلبیس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی
عاری سازند و ... [illegible] نگار ... [illegible] سیاه نموده بصبغة الله دین نپرداخته‌اند ... [illegible]
باطلو ما ... [illegible] احشای دست ... [illegible] دانند و از وجنگی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند و ... [illegible]
با ... [illegible] وسعت مشرب نام نهند و با و ... [illegible] ی تکلفی در تکالیف الهی صلای بی دینی ... [illegible]
... [illegible] دنیای ... [illegible] بندگی حق نموده حلقه عبودیت دینار در گوش و غاشیه فرمان برداری
نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم
ننسکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا با ... [illegible] مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگرگداز و تشدیدات
هوش ... [illegible] از که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته ان شاء الله تعالی
عنقریب مذکور خواهد شد همه در حق این جماعت است و ازین تقسیم و تقریر ... [illegible]
احبار و احادیث که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر ... [illegible]
... [illegible] یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق انفعال سپاه ظلمت شبهات از کشور
خاطر ما منهزم گردید فصل دویم در ذکر بیوفائی دنیای غدار و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهر
کش خونخوار بطریق اجمال بر آیینه ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر ... [illegible]
که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و لب ... [illegible] اعتبار ... [illegible]
از خواب گران غفلت مالیده‌اند ظاهر و روشنست که سر منزل دنیای ناپایدار بپای همت ... [illegible]
و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک اعتبار پر کردنی و انباشتنی نیست ... [illegible]
دل ... [illegible] غرور ... [illegible] غرور ... [illegible] شکستنی غدار است که ... [illegible]

ولب بسیار ... [illegible] خاک و خون کشیده زبان دلجویش سنان جان ستانیست ... [illegible] دلال
رهبست کشته و نگاه التفاتش تیر ... [illegible] وزنیست از سپهر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ... [illegible]
که جز دشمنی ثمری ... [illegible] طول املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد دلیل مقصودش چهره ایمان را
... [illegible] ست و ... [illegible] اندیشه ... [illegible] دیده بصیرت را میل اندیشه و سعت ... [illegible] دل بحریست موج بلا خیز و هوای
... [illegible] باد ... [illegible] غبار فتنه انگیز چاشنی شهد و شکرش با ... [illegible] عقوبات ... [illegible]
... [illegible] و زردش مورث زردروئی روز جزا از نوازش کوس تهمت هیبت جز فریاد و واویلا نخیزد ... [illegible]
علم عالم جهان گیرش غیر سیاه روئی کونین نزیبد و تیغ آفتاب ... [illegible] خواب ... [illegible] فتنه ... [illegible]
و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جائی مانند حروف ... [illegible] از صفحه ... [illegible]
روزگار خواناست و صورت زشتیش از آئینه احوال کشتگان پیدا کدام ... [illegible] سر ... [illegible]
... [illegible] که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر ... [illegible] را سر ... [illegible] سود که سیلاب ... [illegible] کار
ذورق حیاتش را حباب وار درهم نشکسته باشد و زیر ... [illegible] که دست
... [illegible] صفت ... [illegible] تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش خون ... [illegible] بوکتان
... [illegible] بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال ... [illegible] شعله فنا نسوخت صبح
... [illegible] افق اقبال سر نزند که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی
پای بر فلک ... [illegible] دولت نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید نخل حیاتی
از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد گردش دوران از بیخش نکند و سفینه وجودی را با قلزم اختر
... [illegible] در میان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند با قوت دلی را آب و رنگ خوشنودی
... [illegible] نقطه درخونش ننهاد و ... [illegible] خار بر اثر خزان مهر خود ننمود که مهر داغی بر آن ننهاد گره غنچه
درین چمن نگشود که از خورده ... [illegible] عقدهای دگر بر دل نبست و شکوفه درین بوستان لب خنده
شگفتگی نمود که از ثمرش باری بر خاطر نشستی ... [illegible] بر دلی که یکرشته لذات فانیش از جار ... [illegible] خاک
... [illegible] نقصان کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار محنت تلف

سیدند و هیچ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت آنکسی که دولت دنیا
ساعتی داند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم
سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانه املش دوائی در جوید چهره تمثال این مهر زال را خامه
وحی آلهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت احوال این مهسی [illegible] ال را در آینه تبیان
کل شیء بدینگونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم
و تکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون
حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا که زندگی دنیا
نیست جز بازیچه طفلان و مشغولی بی حاصلانه و آرایشی یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر
آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهاتی به بسیاری اموال و اولاد
این جمله در معرض فنا و زوالند مانند گیاهی که با بسیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی
زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود و پس از آن درهم شکسته و نابود گردد و همچنین
گشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگی دارد
اما عاقبت بآفت حوادث دوران و به تند باد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و همیشه
شکسته رنگی مبدل گردد نظم یکدم صفای عالم عذاریش نیست آمیز آب سبزه زنگاریش
هست در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پرده رخ ادباریش نیست در عالمی
که دیده دل گشوده اند یک چشم خواب دولت بیداریش نیست دور نشاط زود بانجام
میرسد یکهفته شادمانی کاریش نیست و نیز در سوره مذکوره فرموده اند که ما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور و در سوره مومن میفرماید که انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الآخرة
هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة الا متاع حضرت
خداوند یگانه بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گمگشتگان را شاه راه
منزل نجات و دلهای مرده عدول آب حیات است تحقیر حیات دنیا نموده و بیان [illegible] تی این

سرا و بیوفائی این عجوزه [illegible] را فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش مغرور
نشوند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگران خوابی غفلت پیشکی چشم از سعادت
همیشگی نپوشند یوسف دل را ابد رهین معدود و پنج روزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عزایم امورش
بدیده شعور از روی حقارت بینند و از حدایق علایقش بدست فکرت جز گل عبارت نچینند
سید کونین رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راهی گوسفندی مرده گندیده دید افتاده فرمودند
که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح
بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست
که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی خوار و بیمقدارتر است ازین جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر
دنیا را در نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی نمی داد یعنی چون کافر
از نظر رحمت آلهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او نا بطاست اگر متاع غرور دنیا و مال
و ثروت این عاریت سرا فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و براندگان درگاه خود
وا نگذاشتی [illegible] از آن سرور صلی الله علیه و آله ماثور است که بر مزبله ایستاد فرمودند که هلموا
الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و رکوه چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود
و استخوان چند که پوسیده بود بر گرفته فرمودند هذه الدنیا معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر
چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوان چند که پوسیده میگردد
و از شاه کشور تجرید و رضا علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست دنیاکم هذه اهون
فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان
بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت منقولست که ان دنیاکم
عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و للنعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستی
که دنیای شما در نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید
[illegible] را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح

مستلذ ... زیباد ... عبرت سرا اعتبار یا بهر رها ... مخاطب ساخته ... عون ... آواز نمودند که ای عاقل
بیدار ... که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم
شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است و جمیع حیوانات دران
یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است
و راکب آن در معرض هلاکت و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن تنیده کرم است و معظم فواید
منکوحات ... است ... آن ... در بول‌گاه است در بول‌گاهی یعنی چون معظم لذات ... این ...
برین ... است ... قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمال آتش آدمی را
منزلت و کمال ... افزون ... و صاحب همت بلند ... آرزوهای سهل که مطمح
نظر ... سر فرو ... طلب نعیم سرمدی نماید ... در هر کل
زمینش دام تعلق ... رسیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید در کلمات آنی
... چون سنبل ز خاک ... که بر شاخ بلندی آشیان بند دکسی ... یکی از کابر است که اتخذ
الدنیا ظئرا و اتخذ الآخرة اما المتر الی الصبی اذا ... علی امه و ترک ظئره یعنی ...
دایه ... بدید و آخرت را مادر می‌بینی که چون کودک بسن ... رسید دایه را ترک میکند و ...
با آغوش مادر می افکند ای کودک ضال و ای پرورده شیر محبت این پیر زال تا چند دست رغبت
بدامن الفت این دایه زن ... و تا کی دست خواهش در گردن این ... ش
حایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرد است که بطبایچه حوادث از پیش راندن
... ملاطفت از کر دوجودت برافشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک گوید
ترکش گویی و اینکه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جویی و از وی گریخته از پی آن روی تا غار
از پیچ رانده و از آنجا مانده باشی بیت ما ... که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم ... نمی‌آید
دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نمی آورند آشنائی این سو فاسنده را از خدا بیگانه میسازد
و در ازدستی طول امل شیشه اندیشه عقبی را از طاق دلها می اندازد این دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این

... طالب الآثار باید خیال ... نند در یک سرا این دو ... سود او یک با ... باشند ...
دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا و الآخرة کمثل امرأتین اذا ...
احدیهما ... الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حباله یک شوهر باشند ...
جوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود ... کاره ... یقین
حضرت امیر المومنین علیه السلم فرموده‌اند که هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد
بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مغرب اندو رونده میان هر دو ... مشرق و ... یکی نزدیک میشود و از آن
دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم آورده‌اند که لایستقیم حب الدنیا و الآخرة فی قلب
مؤمن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومنی با هم راست
نمی‌آیند چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع نمیشوند ... دین و دنیا نقیض یکدگر اند ... هر که
دین بود درم نخرند ... هر دو زا ... هم و فرهنگ است ... در نگنجند ز ... تنگست ... دین
آز یکدر از دینار ... دینار هست ... دین ز دنیا همیشه آزرده است ... کالب دنیا
... دین برده است ... از ... از که چنانچه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه زندگانیست
نمیدارد ... باشد دل در وقت استیلای هوا و استیلای مرض حب دینار غبت بند گرچه ورد کار
و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد
در مذاق بیمار لذت نمی‌باشد دل چون بمرض ذات الصدر و سوسه دنیا مبتلا باشد ... نعمت ...
خدا و مایده ... عقبی ... کلام یکی از اکابر است بقدر ما تحزن للدنیا یخرج
هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا
... دنیا بهم رسیده اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار
ملال ... عقبی بر آیینه خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی ... این معنی را در
... نظم کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر ... نیکو ...
بود در شهر بلخ بقالی ... ترازو داشت در دکان مالی ... ابلهی خواست تا ... از ... دو

[illegible] روزنه از گل بهره خور میزان [illegible] تا شکر بدهش مقابل آن [illegible] مرد [illegible] چو زردی [illegible] جهان [illegible]
قند ای گل گرفتی از ترازوی گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین خبر کجا دارد
کین زیانست سود پندارد هرچه گل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر [illegible] دمان جهان
بهوزینان گشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد بر داده آنجهانرا باین جهان داده
چه دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته
نظرانی که شاهباز را از ملاحظه عاقبت برشته طول امل و دیده بصیرت دوخته اند بنگاه همای دولت
ابدی نتوانند نمود و بیخردانی که در گلزار بهار بزرگی و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند
بالوان نعمتهای جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخبرانی که در خارزار خار دنیا
مانند گل ازانند و ختن بزر حرام خنده‌های شادکامی نموده اند و برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود
بسیار خواهند گریست و پس پرستانی که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در
صفت حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در چاه زندگانی عنان
اختیار بدست قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر [illegible] اقامت نخواهند انداخت
که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانها از دهان بر آمده و
زشت بعرصه محشر آورند بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را می‌شناسید اهل محشر از شناختن او
استعاذه جویند و در معرض طریق استنکاف پویند گویند این دنیاست که بر سر آن یکدیگر را بقتل
میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می بریدید بجهت آن سینها را بنا حق بهم می
خستید و برای آن کمر بغض و عداوت [illegible] می بستید بعد از آن آن زن زشت را [illegible] آن مکاره
کینه‌جو را در آتش اندازند گوید یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا اند از حضرت
عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید از گنجینه اسرار آنحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ماثور است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر گردند که اعمال صالح ایشان
از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد

ی از اصحاب استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گزار باشند آنحضرت [illegible] حاصل این مضمون [illegible]
که بلی روزه گرفته باشند و نماز بر پای داشته باشند و در پاره از شب لوای بندگی [illegible] باشند
لیکن چون امری از امور دنیوی پیش آمده و ملک و مال روی میداده در جلب آن خود داری نمیکرده اند
و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق می‌گشوده اند ملخص آنکه دوستی دنیای بیمقدار آبروی اعتبار از چهره حسنات
فرو میریزد و غبار صد چشم خاک بطلان بر رخسار کرده‌های محمودی میبیزد و در کافی از امام ناطق حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم را
علی نبینا و علیه السلم گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده
و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و دواب از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی فرمود که انهم
لم یموتوا الا بسخط یعنی خراب ایشان بنیست که آتش غضب الهی در کشت حیات ایشان افتاده و صرصر
قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متوفق بموت میشدند هر یک
جدا گانه میمردند بایستی که یکان یکان دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان حواریان
[illegible] استدعا نمودند که یا روح الله از درگاه الهی تعالی درخواه که یکی از این قوم را حیات تازه
کرداند که از اعمال خود ما را اخبار نماید تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی دعا نموده مامول
حواریان را از قبله حاجات مسئلت فرمود ندا رسید که این مرده‌ها را آواز کن حضرت روح الله
شب بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب گفت لبیک یا روح الله
و کلمه فرمود که بگو اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم
و از عظمت پروردگاری و سخط جباری کم می ترسیدیم و آرزوهای دور دراز پیش میگرفتیم و با غفلت
در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک
با مادر که هرگاه رو بما می‌آورد فرحناک میشدیم و هر وقت که از ما رو برمیتافت گریان و اندوه
ناک میگردیدیم حضرت عیسی سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی
مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت

... شبی [illegible] در [illegible] بودیم صبحگاه خود [illegible] در [illegible] دیدیم [illegible] که [illegible] گفت بچنین [illegible]

گفت [illegible] از آتش که تا روز قیامت [illegible] افروخته میشود حضرت [illegible] علیه السلام فرمودند پس شما چه گفتید

گفت ما گفتیم که ما را باز بدنیا بازگردان تا در روزهد و زهد پیش گیریم [illegible] ز ما [illegible] کشیده داریم

و در این حیات باین [illegible] بار دنیا لایم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا عاود ت

کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود

[illegible] چونست که از همه این قوم [illegible] تو با من متکلم شد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن

ایشان زده اند و سر آنها [illegible] ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم

و [illegible] ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کناره جهنم موی آویخته ام

نمیدانم که بجهنم [illegible] یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین شده فرمودند که

یا اولیاء الله [illegible] بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة

یعنی ای [illegible] خدا نان خشک با نمک درشت [illegible] و در مزبلها و جای خاکروبه خفتن

بسیار حال خوشیست [illegible] عافیت دنیا و آخرت [illegible] حاصل باشد [illegible] ای از [illegible]

ست [illegible] معانی این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخیلان [illegible]

محیط اندیشه با [illegible] نما و در چاره کار خود با پیر عقل مشورتی فرما که اگر فرضا پادشاه روی زمین

گردی و بساط ملک جمیع [illegible] را بر پنجه تسخیر در نوردی سرکشان عالم [illegible] کمان [illegible]

نهند و گردنان روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند دیده بخت [illegible] هرگز

روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی اصلا آیینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه نوایب

مصون باشد و [illegible] احوالت را ناخن مصایب روزگار نخراشد نهال دولت در جویبار زمان

بجوان و نوخیز بود و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل

رحیل کوبند و ساخت جهاز از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت را رسن ضعیف بندند

و طناب [illegible] در گلویت افگند بالواح تخته تابوت بندت سازند و یاران و دو [illegible]

[illegible] چون [illegible] بخواهی [illegible] لوزند و [illegible] خلاص [illegible] بر آورند [illegible] بد

بندت [illegible] و آتش عذاب [illegible] هم گدازد در آن وقت از ملک و مال هم فایده بتو

خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از خورندان

گورت بمیدان یوم النشور احضار فرمایند پادشاه پادشاهان با تو عتاب فرماید که چرا بدوستی دنیا

مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر [illegible] درگاه من آوردی [illegible] در جواب این سوال

چه جواب کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد که بندگی تعظیم دنیا کرده باشد یعنی

قدر و منزلت وجاه و ثروت این فانی را عظیم و بزرگ شمرده [illegible] روز قیامت او را خواهند

[illegible] گفت هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی این آن کسیست که خوار کرده و حقیر شمرده

خدای تعالی را [illegible] بزرگ [illegible] با تنگ این سرزنش چه جوابی کرد و از [illegible] این زلت بر

محشر چگونه سر [illegible] برآورد که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام [illegible] گذشتی میگریست

و چون [illegible] حضرت نمودیم چنان گریه [illegible] فرمود که ای پروردگار من بنده تو از خوف تو

میگرید [illegible] موسی بن عمران [illegible] مع [illegible] و [illegible] حتی [illegible] لا اغفر له

وهو یحب [illegible] الدنیا [illegible] اگر چندان بگرید که [illegible] باشد [illegible] فرو ریزد و [illegible]

دستهاش [illegible] ساقط شوند او را نیامرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد و این دلالت

[illegible] سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آتیه منش این [illegible]

[illegible] آخروی منشول نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب

[illegible] نیز آسایش و راحتی و در حاله [illegible] غفلت این سراهم آرام و استراحتی نمیباشد

[illegible] لذائذش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و [illegible] سرورش با هیچ مزاجی سازگاری افتد هیچ

خوشی [illegible] که به بینش اندیشه بیالوده و هیچ [illegible] الماس بلائی در و نسوده باشد تشنگی سراب

لذائذش چه زبانها که چون خنجر بر سینها رست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه سینها که چون مار از تو

بر بنیاد رده تند سیلیست که بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست

برادران [illegible] چاه انداخته [illegible] بر سر حصار قلعه خاطر دو پادشاه [illegible] تا که [illegible]

حنیف و یاری از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد روزگاری بر آورده [illegible] تهیا بر بستر استرا

بگذارد که هزار خار اندیشه در [illegible] نخلد و صاحب [illegible] طراز معیشت [illegible] تا [illegible] کوشش تشویش

شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم [illegible] شخصی از ارباب جاه و دولت [illegible] از صاحبان

مال و ثروت لوح ضمیرش از اندیشه مال [illegible] و اسباب عیش نشاط بر حسب مرام مهیا و آماده بود در دوری

خور گفت اینکه میگویند [illegible] یا هیچ دمی [illegible] حالی بی ملالی [illegible] باشند بلکه هر عشرتی زهر حرقی

[illegible] است و بر سر هر [illegible] رقم شده [illegible] نوشته سخنی است [illegible] بی اصل و اگر خواهید که

[illegible] نشاط هر ساز م پس فرمود جشنی [illegible] بکمال تکلف [illegible] و ادا [illegible] اسباب عیش و عشرت

[illegible] غلامان خوش لقا [illegible] کمر [illegible] از طره آن بزم [illegible] و کنیزان

مغنیه [illegible] با شعله آواز [illegible] دایره آن [illegible] بر سر زانو [illegible] جواهر نغمات

دلنشین به نثار آن بزم ریختند و رامشگران [illegible] آن بساط را بر [illegible] نشاط

بر انگیختند [illegible] تماشای [illegible] مجلس هر روز [illegible] میدیدند که [illegible] نظاره آن [illegible] هر لحظه

[illegible] با [illegible] بر روی حمید کی مقامات را [illegible] رک خواب بیخودی

[illegible] از غایت شتاب در شکفته ساختن غنچه دلهای گرفته را [illegible] آواز

عود مانند [illegible] در آن هنگامه گرم میکردند و صدای دف از غایت [illegible]

[illegible] دختر رز از تنگ ظرفی [illegible] بالی دست و گریبان میگشت **مجملا** [illegible]

فرمود در [illegible] را به بندند و هیچ آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم

کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر [illegible] ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن

خاطر را غبار اندوهی گیرد و به سنگ تفرقه جز سوختی شیشهٔ دلها شکستی پذیرد **القصه** چون از

جمیع جهات رخنهای تطرق آلام را سد و ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت

کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق او بسته خاطر از [illegible] دلدوزش خسته بود و میل انار

[illegible] مرده دلهای انار در حلقش ماند [illegible] هر چند [illegible] کرد

[illegible] آورد [illegible] است فی الفور افتاده جان بجان آفرین تسلیم کرد [illegible] صبوری جا

[illegible] بر سر [illegible] آن قبیله [illegible] بر روی [illegible] همکنان برآورد شوری چنان

بشوری چنین مبدل کرد [illegible] دست قضا بساط نشاط آن عشرت [illegible] از هم نوردید گویند آن

کنیز [illegible] روز [illegible] گرده بچشم حسرت در روی [illegible] و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت

و میگریست تا دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصه [illegible] حوادث ایام نه مقام

لاف و رجز خوانی [illegible] خرمی بسوگ مبدل شد [illegible] خنده گل [illegible] اشک ریزان [illegible]

بالجمله دنیا جای محنت [illegible] راحت [illegible] خون گریستن است نه منزل خوشدل زیستن هر سود

از دشمن زیان [illegible] آن [illegible] نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر [illegible] دامی تعبیه

[illegible] عشقهای [illegible] بگریه [illegible] زهای خونین [illegible] ز غفلت [illegible] جهان گشته

جای آسایش نموده خواب [illegible] بالین [illegible] ندانم که اهل شعور و تمیز [illegible] عمر عزیز متاع قلیل

این جهان را با چندین عیب [illegible] چرا میخ [illegible] داران روزگار از شهد هزار گونه [illegible] نعیم

دنیوی چگونه لذت میبرند [illegible] محمد بن بابویه قمی [illegible] در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه

تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و نامجویان لذت عاجل که یاد مرگ را

از [illegible] بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر [illegible] بسته در چاهی

[illegible] آن چاه اژدهای دمان بقصد فرو بردن [illegible] دهان گشوده و در کنار آن چاه دو

موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته

و بخاک و گل آن آمیخته باشند و زنبوری بسیار بران جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند

اژدهای چنان بیند که باز او دهن گشوده که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر

کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش

متوجه آن عسل خاک آلود گشته بدفع آن زنبوران نمی پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد و چاه غبار

ازدحام [illegible] دهن طناب [illegible] است و اژدهای دهان گشوده [illegible]

روز بند پیوسته در قطع رشته عمرند و آن محل خاک آلود عبارت از [illegible]

کدورات و آلام است و آن زنبوران اعمار زمانند که بر سر آن لذات [illegible]

و زنبوران همیشه میبالند [illegible] تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان [illegible] نیش بر لب

میرسانند و سرانگشت نیش گزندگی هزار [illegible] ناکام و دست پیچ [illegible] وای کو [illegible]

این عالم پر شور بد و روز [illegible] زندگی بی بقا مغرور و مستود بر ریسمان پوسیده عمر بجاه امل و دورهای دراز هر که

عنقریب این ریسمان بر [illegible] از دهان [illegible] خوارت بدم در گذشته [illegible] چنانکه [illegible] باده اصحاب

و احباب هر روز [illegible] خود [illegible] بکوشش خود میشوی و اگر

فی الجمله [illegible] شیفته [illegible] همین تمثال و قوع [illegible] غنچه

خاطرش جز [illegible] اینکه یقین [illegible] خون دل

اندوخته [illegible] خواهد [illegible] باشید و گر [illegible] ناموس

[illegible] از خاطرها [illegible] خواهد شد که خواهد

[illegible] نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریب است که کرده [illegible] فراموش

ترا [illegible] زندگانی دنیای خراب [illegible] خواب تشبیه کرده اند که [illegible] الحال هرچه از خوشی و ناخوشی

ببیند [illegible] بود و لیست و چون [illegible] شد اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا [illegible]

[illegible] خشکی محتاج [illegible] فحوای [illegible] واذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید

چشم از خواب زندگانی برگشت [illegible] نه از آن سودی خواهد بود و نه ازین زیانی و نه از [illegible]

خواهد ماند و نه ازین نشانی [illegible] اینقدر [illegible] میدهی در دل چرا [illegible] مصحف خود را باین [illegible]

میکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت پیش نیست از خیالی انقدر آلودگی ای دل

چرا مشهورست که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیر [illegible]

مبارکش نقش حصیری گرفته بود و عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی ازین نرم تر خوابی

[illegible] که لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد و یا اگر مراد از آن علی بن ابیطالب باشد [illegible] است

[illegible] احتیاط بجواب دیگر که علمای شیعه رحمة الله علیه گفته اند ندارد [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] عالمیان را راه و رسم مردی می آموزد و از ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت بجود و فقیران

[illegible] افروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب

[illegible] و غیر آن مذکور است و ملخص [illegible] آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible] بعضی از خراج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه گرفته دعا میکند و [illegible]

هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آن حضرت پیش رفته فرمودند که ای [illegible] چه میگوئی

[illegible] گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم اعرابی گفت انت والله حاجتی [illegible]

[illegible] حاجت من از تو بر می آید فرمود [illegible] حاجت خود را [illegible] هزار درهم که [illegible]

[illegible] و هزار درهم که با آن زندگانی کنم فرمود [illegible] یا اعرابی [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] داری بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله یعنی انصاف کردی و زیاده طلب نمودی

چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول الله خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی تا حاجت [illegible]

برآورم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمده اگر [illegible]

مرا الحال حضرت امیر المؤمنین راهنمائی کند در [illegible] طریق [illegible]

شهدا اعنی حضرت امام حسین ع [illegible] و برخورده فرمود که من ترا الحال او راهنمائی میکنم اعرابی [illegible]

اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود و چون دانست که آن تازه گل [illegible] از گلشن [illegible]

هدایت و آن یکتا در والا از بحر نبوت و ولایت [illegible] استمداد نمود که [illegible] حضرت

امیر المؤمنین رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری کرده بود [illegible]

پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته اقدس اعرابی را بالعرض رساند حضرت امیر المؤمنین

[illegible] اشاره سلمان فارسی را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] بخشیده [illegible] سلمان حدیقه مذکور را بدوازده هزار

زر هم فروخته آن حضرت از آنجمله چهار هزار درهم دیگر برای اعرابی عطا فرمود پس فقرا مدینه از آن باغ
گشته نزد آن حضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت برمی
گرفت و بیکان یکان می داد و بدست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاجشان می نهاد تا برای
وی از آن هیچ باقی نماند پس حسین بخانه آمد حضرت خیر النسا گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدر من
برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا و برادر غا
گرد و بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس
حضرت شاه اولیا و شهسوار ده رتبه فقر و غنا علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض
کند که صرف مایحتاج ایشان سازد در این حالت مهر سپهر رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قدم مبارک
رنجه داشته فرمودند یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت فرمود این دراهم را بگیر چون
پسر عمم باز آید بگو که باین دراهم برای شما طعامی ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون رفت
امیرالمؤمنین علیه السلام باز آمد فرمود بوی خوش میشنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله
اینجا آمده بود حضرت خیر النسا فرمود آری و آن درهمها را بوی داد و آن هفت سود هجری بود
و آنچه آن حضرت گفته بود باز گفت حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای حسین برخیز با من بیا
پس بیازار آمدند دیدند مردی ایستاده میگوید که من یقرض الوفی الملی که قرض میدهد بخدای
که وفا کننده است بوعده و عوض و خزانه کن فکانش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن
عطائی دهد چنانست که بخدای تعالی آن را قرض داده باشد و عوض آنرا باز یافت خواهد
نمود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن خطاب فرمودند یا بنی درهمها را باین مرد میدهم
گفت آری بخدای پدر پس آنحضرت درهمها را بوی عطا فرمودند و بدر خانه مردی روانه شد
که چیزی از وی بقرض گیرد در این وقت اعرابی برخورد و ناقه با وی بود با آن حضرت گفت
این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت
میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس

حضرت

١٣ حضرت امام حسن ناقه را گرفت و آن حضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورده گفت یا علی ناقه را میفروشی آنحضرت
فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر این ناقه را بتو بفروشم باین ناقه چکار خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد
میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کند فرمود ان قبلتها فهی لک
بثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد
درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو می دهم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود ای حسن بگیر دراهم
و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب
مستطاب ولایتماب و آن تاجر بازار یشتری نفسه ابتغاء مرضاة الله علیه الصلوة والسلم
فرمودند که من میرفتم بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم برکنار راه پس چون آنحضرت علیه السلم قیمت
آن را بوی داد هم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم در مکانیکه قبل از آن ندیده بودم برکنار راه
پس چون آنحضرت علیه السلم نظر من کرد تبسم نمود گفت یا ابا الحسن اعرابی را میجوئی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت
آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم که فدای تو گردند مادر و پدرم فرمود یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت
جبرئیل علیه السلم بود و آنکسی که از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها
نزد حضرت رب العالمین که ملی و وفی است اشاره بعبارتیست که آن سایل گفته که من یقرض
الوفی الملی و از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدرار عطا بار که از باران فیض تند کار آن سبزه رحمت
بذل و ران از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلکشای روح فزای استماعش غنچه گرفتگی
خواجگان شکفته می تواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است
و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست بر سبیل ایجاز و
اختصار که لذت شناس نعمت جوع و مصداق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیرالمؤمنین ع
روزی از روز تا صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که بجهت من آوری
که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم باکسی که اکرام نموده پدرم را به نبوت و ترا بوصیت
که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من

بزرده چرا اینکه ایثار میکردم ترا بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو می آوردم
فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی بتحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن
بدرستی که من شرم میکنم از اینکه خود تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه برآمده دیناری قرض نمود
که برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد و آن روزی بود بسیار گرم بود و حرارت
آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود فرمود ما ازعجك هذه الساعة من بيتك چکونه ضروری
روی داده که درین ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است
مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بردار مجملا امیر المؤمنین علیه السلم
در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت
بانکسی که مرا سختی احوال و تنگی معاش بر آن داشته که امروز عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان
شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون
آمدم پس این سحاب مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آن کوه بحر معانی را از
شنیدن آن پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارکش روان گردید چندانکه محاسن
شریفش تر شد پس فرمود که احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا بالذی ازعجك قسم میخورم
بانکسی که تو باو قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته است مگر آنچیزی که ترا برکنده ساخته یعنی سبب
بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشان است و دیناری
بقرض گرفته ام آن را ایثار تو کنم آن حضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل
مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
از نماز شام فارغ شد بامیر المؤمنین علیه السلم گذشت و آن حضرت در صف اول بود بپای
مبارک عضوی از آن حضرت را افشرد و اشاره باینکه برخیز و بیا امیر المؤمنین علیه السلم برخاسته
در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام کرد آن حضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندك

١٤ شیئا تعشیناه یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین علیه السلم از شرمندگی سر
بزیر انداخته جوابی نگفت و پیغمبر بوحی آلهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده این جمله را
دانسته بود و یا از جانب خدای تعالی مامور شده بود که آنشب نزد امیر المؤمنین تعشی نماید پس چون
دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ساکت شد فرمود یا ابا الحسن ما لك لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی
معك حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه باز گردم یا نمیگوئی آری تا با تو باز آیم امیر المؤمنین علیه السلم
حیاء تکرما فاذهب پس جناب اشرف نبوی صلی الله علیه دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره
طاهره حضرت فاطمه علیها السلام داخل شدند و آن سیده دو جهان در مصلای خود بود و از نماز
فارغ گشته در قفای وی کاسه دیده نهاده و بخار از آن بر می آید چون کلام پدر بزرگوار خود شنید
از مصلای خود برآمده سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته دست مبارک بر سر وی میکشید
و فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی که خدای ترا رحمت کناد فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود
چیزی بیار که تعشی کنیم خدای ترا رحمت کناد فرمود بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النسا
آن کاسه برگرفته پیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلم گذاشت پس چون
امیر المؤمنین علیه السلم آن طعام را دید و بوی آن شنید نظر خشم بسوی فاطمه علیها السلم
نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد و از روی خشم است نگاه تو آیا گناهی از من
صادر شده که مستوجب خشم باشم حضرت امیر المؤمنین سوگند بوی که از دو روز باز که چیزی
نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی
یعلم فی السماء و الارض انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون اینکه معبود من دانا و آگاهست که من
جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود پس از کجاست ترا این طعامی که هرگز مثل
آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود در میان دو شانه امیر المؤمنین گذاشته فشرد و بعد از
آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد

بجناب بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله گریان گشته قطره عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو ریخته فرمود
الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری ذکریا و یجری فاطمة مجری مریم
بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل ذکریا و فاطمه را
مانند مریم گردانید چه هرگاه ذکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که انی لک هذا وی گفتی
من عند الله جود و سخای آن پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین
خریده و در راه خدا آزاد گردانیده و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پینه دار معاش
گذرانید و جان عزیز را که اشرف هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت
دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت
صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت
و حکایت لیلة المبیت که بر فراش سید بر خفت و در پای آن برگزیده باری جان شیرین را کب
گفت از آن مشهور است که درین مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال دنیا و سیم و زر کودک فریب این
نسبت سراجه رسد جناب ولایت مآب بر همین منوال اولاد طاهرین او طریقه ویرا سلوک
داشته بر محجه جوانمردی مهربست معتبر شمار سیم و زر رشش نماز طاعت شرع را در ادات و ریزش باران
عطایش عرق خجالت اعتقاد یکسان نمودن جنتش از باده آمرزش و طلبیت گران و امتداد
زمان ادای انفاقش بر صحیفه معاصی خط بطلان ثواب زکوة و کثرت برکات کریمی
صفت و دهنده یمنت جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانیکه صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا
مثل کسیست که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته
یعنی یکدانه هفتصد دانه شود بلکه هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسی که
خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میشواند

انواع ظلم او بسیار است و میدانند که شایسته زیادتی مذکور گیست که زکوة در لغت تازی بمعنی
نمو و افزونیست و زکوة را از جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از
میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة میگردد از سرور
عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان در آورید
مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حوادث مصون میگردد از شارحین
احادیث نبویه در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست
که مردی از تجار که پیوسته برابر از ذمت خود از حقوق شرعیه همت گماشته می داشت و تاخیر
از وقت ادای آن جایز نمیداشت نقد و جنس خود را در حصن حصین ادای زکوة از تاراج حادثات
محفوظ داشت وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرا گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان آن شهر بخشند
بدست تعدی نهب و غارت اموال مسلمانان بر آورده غبار شور و شغبی از هر گوشه و طرفی بر انگیختند
تا آنکه نایره آن فساد رفته رفته بمحلتی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال آن را بمال
و سیر غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد در رفت
از آن سخن متغیر و شکسته نگشته از روی اطمینان گفت مال من بتاراج نمیرود چه من آنرا در حصاره
مضبوط ساخته ام که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند
آن حجره منهدم گشته اموال در زیر خاک مانده چون آن فرقه طاغیه آنجا رسیدند و آن حجره را
چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آنمقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بدنهاد
و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال بدین منوال مشاهده کردند و آنمال را از زیر
خاک بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار
کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده است
حصنوا اموالکم بالزکوة زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده ام از این جهت خاطر من
جمع بود و از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسید و حضرت

حکیم مشغال عزشانه جهت حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری محکم کرد اینشد و نیز در آن حدیث مذکور شکلت
نموده که یکی از مراعیان آداب دین داری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوال لاینقطع جاری بود
سالی بامتثال فرمان وجوب الاذعان کریمه واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر
یاتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه سفر زیارت بیت العتیق گردیده در یکی از بلاد که بر سر راه
واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سردابه دید که نهری در آن جاری بود و مردمان بآنجا تردد
داشتند و از آن نهر آب برمیداشتند برای وضو در آن سرداب آمد همیانی با خود داشت
که مبلغی خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو
با تمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ
کرده یک مرحله از آن دور شد و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل
حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة را حصار اموال خود کردانیم و من زکوة مال
خود فرمان تو را گردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر تو بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این
از صحیحست مال مرا محفوظ دار تا بمن برسانی پس حضرت الله تبارک و تعالی محافظت آن مال
بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن سرداب میکرد آن همیان را
ماری عظیم حلقه کرده میدید تا آخر از بیم آسیب آن مار مخیل ترک آن محل کرده در آن
سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از آن سفر بازگشت
جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و هر چند جستجوی نمود اثری از آن سرداب
و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابیست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده
و کسی جرأت نمیکند که بآنجا رود و از هیبت راه آن را مسدود کرده ایم وی گفت
آن مار از منست و من آنرا آنجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن نفهمیده حمل بر جنون
او کردند گفت اکنون این در را بگشایید تا به بینم درین موضع چیست القصه چون در
گشوده شد آن همیان را دیدند و حقیقت آن را پرسیدند مرد سرگذشت خود را حکایت

نمود از آن تعجبها کردند و بر طبق اینمعنا حکایت آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال
و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود در العهاده این شیوه تجربه کرده بار تشویش آن را
از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید
و چون نور نظر مردم با خود در چشم کشتی دریا روان گردید از قضا طوفان غریبی شده کشتی
بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی بارهای تجار را
برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور داشت
و خواجه آن مال جهت ادای حقوق شرعیه آن موجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون
می انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان میبود تا آنکه باد
رحمت بی پایان الهی ریک محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهائی یافت
و نهیب رالبض قضا بادپای آن سفینه حدار چار موجه دریا را در هم شکسته بساحل نجات
شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون آوردند کشتی از آب
برآمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بود بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار
رسیده است خواجه از آن حیرت برآمده گلشن حسن عقیدتش بآب وقوع آن امر غریب
تازه و اوراق حواسش که بتندباد آن شک از هم پاشیده بود برشته ایمان محکم
شیرازه گردید و نیز از جمله غرایب وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین
زکوة را ماده میتواند بود دانست که شخصی در زمانی بخانه یکی از متمولین که زکوة مال داده رفته و از
امتعه و اجناس پشته در هم بسته و بر دوش کشیده بود ... خود روان گردید در اثنای
راه بار بر وی گران نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود بار را همچنان که بر دوش داشت
بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه رفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را از بالای دیوار
بنشیب دیوار لغزانیده و ریسمان آن در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب و خود از جانب
دیگر از گلو کشیده شد و دست و پا میزد جهانرا بگذاشت عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح

روشن و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس فکن گشت صاحب مال واقف شده از خانه
بیرون دویدند و در تفحص آن بهر جانب می شتافتند تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد در القصاص
خود رسیده یافتند از آن واقعه غریبه خود تعجب نموده آن را از برکات زکوة شمردند و در آن
ویرانه بگنج کاوی تأمل راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند [illegible] اگر طالبان
ملک و مال و اسیران بند امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور و با خرد خیراندیش در دادن زکوة
شور نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوتست و مال
چنانکه گذشت باعث افزودن و از نقصان و خسران مصون میگردد و این خود عین مطلب
ایشانست و منع زکوة که توهم نقصان بنشا آنست پیوسته مالشان در معرض زوال
و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثه عظیمی است و این خلاف مدعای ایشانست [illegible]
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ملعون ملعون مالا یزکی یعنی مراد
اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود [illegible] از حضرت
ابی عبدالله ع مأثور است که ما ضاع مال فی بر و بحر الا منع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ
مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر اینکه در زکوة آن تقصیر واقع شده باشد [illegible] در آن کتاب از
همان جناب علیه السلم منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها
احد فزادت فی ماله مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود
که مال او زیاد گردد [illegible] چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن آن
باعث نقصان میگردد و این خود ثمره دنیویه منع زکوة است [illegible] که مانعین
زکوة از بخل شوم خود خواهند چشید چنانکه حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل و لا یزال
در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده و از آن جمله در سوره آل عمران فرموده است
که و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر

بعضی احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه نپندارند آنکسانیکه بخل میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل
خود بایشان داده یعنی زکوة آن را نمیدهند که این برای ایشان بهتر است بیان این آنکه عنقریب
طوق شود در گردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها
و زمینها یعنی صاحب حقیقی چه اهل آسمانها و زمین از هم میراث میبرند جناب مالک الملک است و تصرفات
بندگان خداوند عالم مالک پس در این عاریت چندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن
وجهی نداشته باشد و خدای تعالی بانچه میکنند از منع و عطا باخبر و داناست در کافی از محمد بن مسلم منقولست
که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابا عبدالله علیه السلم پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة
ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی
یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند
الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی تا آنکه خلق
پرداخته گردد [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلم حدیثی منقولست که خلاصه مضمون
آن اینست که نیست هیچ صاحب مال طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس گرداند
او را خدای تعالی روز قیامت در صحرای هموار و آن صحرا میتواند برای این باشد که پیشتر
باعث رسوائی او گردد یا جهت اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر وی ماری
که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد چون ببیند که خلاصی ندارد
دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده میشود شتر و بعد از
آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آن را ندهد مگر اینکه
حبس کند او را خدای تعالی روز قیامت در صحرای هموار و پای برو نهد هر حیوانی سم دار
و بکوبد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة
آن را ندهد مگر اینکه طوق گرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین باغ یا مزرعه را تا هفت

طبقه زمین تا روز قیامت. دهم در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه
بخل سوز سخاوت آموز اینکه آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ده
ایشان را بعذابی دردناک روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقرها در میان آتش
جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد بالای آنها نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفنده گردد
و داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این آن چیزیست که برای
خود جمع کرده بودید پس بچشید آنچیز را که جمع مینمودید و مزه آن دریابید که چگونه است گفته اند که تخصیص
پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است
چون مشتمل بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از
جهت آنست که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت اینکه پهلو از ایشان خالی
کرده اند و پشت برای آنکه پشت بر ایشان گردانیده اند یازدهم در سوره مؤمنان فرموده که
رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت علیه السلم منقولست که من منع الزکوة
سال الرجعة عند الموت وهو قول الله عز وجل رب ارجعونی لعلی اعمل الخ حاصل معنی آنکه
کسیکه زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یارب بازگردان مرا بدنیا که
شاید عمل صالح کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج
فقرا و مساکین نهم و این قول خدای تعالی است که رب ارجعونی الخ پس مقتضای عقل
و عاقبت اندیشی آنست که امروز را روزی انگارد که بزاری خود خواهست که در آن ادای
زکوة و تلافی مافات کند و دراک آن محال خواهد بود چنین انگارد که آن محال صورت
بسته و آن آرزو بحصول پیوسته مجملا مانعان زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات
که نقش درهم و دینار داغ شده که دینار با حلیه دارند و از زنار رشته آرزو و طوق عبودیت

مشتی هوا بر گردن جان میکنند و اند و قتی نزدیکست مطلع خواهند گردید و اند مهت این تقصیر
آنگاه پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرفشان را از مال ببرد مرگ
بسته بر بندان تأسف بنیان لحد دوانده و دست اختیار زوارثان سالها در انتظار مهر کلید خزانه
صندوق را از جیب و گردن در آورده از آن سم گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نماند
کنون بر کف دست نه هر چه هست تا که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن
امروز گنجینه چیست تا که فردا کلیدش نه در دست تست دوازدهم من لا یحضره الفقیه از سرمه
سیای دیده آگاهی و گره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله روایت شده که آنحضرت
بیان کریمه ذلک یریهم الله اعمالهم حسرات فرمودند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی
طاعة الله عز وجل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز وجل او بمعصیة الله
الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی و این حسرت وصف حال
هر دلیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد
و میگذارد برای کسیکه در آن بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی آن را بجا آورد و آن مال را در ترازوی
اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از او بوده و کسب اوست که وارث بآن کرده
او نیز نمیتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآن مال
تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده یعنی بر هر تقدیر آن مال در قیامت
باعث حسرت و ندامت میگردد سیزدهم از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلم منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه الله تبارک و تعالی برمی انگیزد در روز قیامت جمعی مردمان را
از قبرهایشان دستها در گردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی برگیرند با ایشان
فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت میکنند ایشان را سرزنشی سخت که میگویند این جماعت آنکسانند
که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده
بود زکوة آن را که در جنب آن قلیل است نداده اند این جماعت آنکسانی اند که خدای تعالی

بایشان عطا فرموده پس بداده اند حق الله را که در اموال ایشان بوده قسم در انکتاب شریف مذکور است
که حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج
کردند و فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون حاصل اینکه بیرون
روید از مسجد ما نماز در آن مگذارید برای اینکه شما زکوة نمیدهید و وجدان از سیاق این
خبر هدایت بنیان چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون
سایر منکرین دین مطرود و ملعون است و از بنگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات
هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدا بسیار است با وجود اطلاع
بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده آن را سهلی انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم
امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی
مسلمانی مشکل جمع تواند شد چه بسیار مبتدا اینقوم بیسعادت که با اینکه میدانند که روزی که پا بعرصه
وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک حقیقی
آن می پندارند همگی داده خدا و مأخوذ از آن خزانه بی منتهاست و سعی که خود در تحصیل آن
نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب
باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست لسان خاکزاد عجز نهاد کیست که بجودی
خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عنایات
توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافه ناس جهت سرانجام مهام
خلایق از کارکنان کارخانه رزاق الهی هر یک فوجیست و دست و پای مترددین
طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام
موجی داماد زبان زبان جهت در کیرانیدن آتش سود ابادی سخن که داده و احتیاج بایع و مشتری
اشاره حکمت که بمیان معاملات خلق باز داده تخم ناتوان را چه قوت که بی دستگیری
تربیت نمایش از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی حضرت مشیتش قطره آبی
درگلوی

۱۹

دائمی او ... کیست که علم خود را وسیله رد و قبول بعضی از امور و سبیل بمقاصد دنیویه میسازد
و جای او ... طبقه هفتم از جهنم است و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام بمضمون مرویست
که هر که طلب علم کند برای اینکه با آن بر علما مباهات کند یا با آن با سفها بحث و جدل نماید
یا روی مردم متوجه خود سازد ... که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش
یعنی جای او در جهنم است و ... حضرت ابی عبد الله ماثور است که اطلبوا العلم و تزینوا
معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا
علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی مضمون این باشد که طلب علم نمایید
خود را بصفت حلم و وقار بیارایید و با شاگردان خود طریق تواضع مسلوک دارید
و علماء جبار و متکبر نباشید که تکبر فضیلت شما و علم شما را زایل و فواید آن را باطل میکرداند
و نیز در کتاب کافی مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام بحواریین گفت مرا بشما حاجتیست آن را روا کنید گفتند روا باد حاجت تو
یا روح الله پس حضرت عیسی علیه السلام برخاست و پاهای ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر
بودیم بخدمت ... گفتند ما سزاوارتر
تر است کردن این خدمت فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است
بدینگونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از این در میان مردمان تواضع
منت بر شما ... در تعلیم شما بود بعد از آن فرمود بالتواضع یعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک
فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و هم چنین زراعت در زمین
نرم و هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری
و فروتنی نشو و نما میکند نه تکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم بمضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند او ناجیست
دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند او هالکست و بدرستی
که اهل آتش یعنی اهل جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند بدرستی

که سست ترین مردمان اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی
خواند و آن بنده اجابت او کرده از و قبول نماید و طریق فرمان برداری و اطاعت
الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را بهشت برد و آن مرد خواننده را چون
بعلم خود عمل نموده و تابع هوای نفس و طول بوده بجهنم داخل سازد [illegible] چه علت
نیست خدمت کن چه سیلمان که زشت آید گرفته حاجیان [illegible] و مکی خفته در بطحی
نه علم آموختی از حرص آنکه ترس که ندر شب [illegible] چه دزد بت با چراغ آید گزیده تر بود
و [illegible] مال و ثروت که آتش [illegible] و نخوت [illegible] پنداری و بی اعتباری آن در
مجلس دوم [illegible] بنخوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان نه بر وجهی نگارش یافت
[illegible] اگر ارباب [illegible] بنظر خریداری [illegible] و علیلان مرض کبر و غرور را ادویه
مواعظ بالغه از آن کما ینبغی بکار برند دیگر اثری ازین مرض نگشتن و نشانی ازین صفت
[illegible] مانده مجلی از زلال آن سخنان که در نمقام بتازه کاری گلهای دلها از چشمه خامه
بیان میجوشد و شاهد خوش ادای [illegible] این مجلس [illegible] خود آرائی کسوت دولائی تکرار
[illegible] پوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان
تجربه کار روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا
از دست چون رنگ حنا گریز است و زر و گوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال
ریزان آن زر و زر در کیسه تصرف خسی است از کشت و زرعش کرانان بلب رسیده
که جان بلب نرسیده و از باغ و بستان که میوه چید که صد گونه تلخکامی نکشید
از چرب و شیرینش غیر صفرا و زرد روئی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بنیان [illegible]
بوست و قبه خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس [illegible]
راستی است و طاق رواقش محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراشش سکون [illegible]
دلست و نرمی بالین و بسترش پنبه گوش نفس غافل هر دیبارش مهره مهر خسی است

و هر درهمش چهره همت را لکه بیسی چیز پراکه آفرید کار هر دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا
قلیل فرموده و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بیان لو کانت الدنیا
عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آن را باز نموده و ساقی کوثر
علوم سخن دنیا کم هذا اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف
آن نموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار نموده میتواند بود اگر غنا و دنیاداری شایسته
مفاخرت بودی حضرت نبوت الفقر فخری نفرمودی و اگر آمیزش دنیا خاک ننگ [illegible]
تارک دلها نفشاندی سرور بر دانش بور باش الملک غنی از خود نراندی [illegible] ازلی در [illegible]
بر [illegible] عیسی بفلک و زیر [illegible] قارون بدرک [illegible] اگر کسی زر کس [illegible] بودی عیسی
بدرک رفتی و قارون بفلک طرفه [illegible] آنچه نبی و ولی دست رد بر آن نهاده اند سرگرمان
محبت دنیا تنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند اینقوم بی بصیرت
وسیله مباهات خود میشمارند آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان [illegible]
و آنچه صاحب همتان پشت بر آن زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته
[illegible] ابی عبد الله علیه السلم حدیثی مرویست که معنی آن اینست که مردی مالدار جامه
پاکیزه پوشیده بخدمت پیغمبر آمد و نشست و مرد درویش جامه چرکینی بر آمده در پهلوی او
او نشست آن مرد غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت نبوی صلعم فرمودند که ترسیدی
از غنی و مال داری تو چیزی باو رسد و از فقر و درویشی او چیزی بتو رسد گفت نه فرمودند
[illegible] که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که این کار
کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینیست یعنی شیطان که قبیح را حسن می آراید
نیکی را در نظر من زشت مینماید و بتحقیق که من نصف مال خود را بدو دادم آنجناب
[illegible] گفت قبول میکنی گفت نه آنحضرت فرمودند چرا گفت میترسم که کبر و غروری
که او را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد [illegible] زنهار بمال و ملک جهان دل شاد مکن از حرف

بجز فنا بار مکن مانند حباب بهر یک لحظه حیات از کبر و غرور کلاه بر باد مکن اما توانائی
و زور کراقویا و تنومندان آنرا سرمایه مباهات و غرور گرفته اند آن نیز امریست مستعار و صفتی
بغایت ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوالند و مهیای
ارتحال آن یک بدو روزه حیات زایل و این یک به پنج روزه [illegible] باطل میگردد و اگر رستم
دستان بعارضه بیماری دست و گریبان گردد بزور و دستی [illegible] نوعی از بالینش در آورد که جز بدستگیری
دیگران پهلو بپهلو تواند گردید و اگر سام سوار بدان [illegible] در چار گشته [illegible] پای گردد به نیزه
[illegible] از مرکب جوانی زحیاتش در [illegible] که دیگر تواند [illegible] که نقش بند قضا
برنگ آمیزی [illegible] چون صورت دیبا به [illegible] بیمار [illegible] می افکند و فرد است
که دیوار تن را از کهن [illegible] پیری بی [illegible] بچوب عصا [illegible] بیماری ضروری افتد و اگر رستان
از چنگ امراض و علل [illegible] پیری و ناتوانی جانی برکی با [illegible] اجل چه میتوانی کرد
که [illegible] مندان [illegible] درست و گردان [illegible] و بسیاری صفهای صف شکنان نرا
بیک حمله سهل و بهم شکسته [illegible] سختی جان را [illegible] آغوش لحد نرم ساخته و استخوان
[illegible] بسیار بیلان را بطپیدن سکرات موت از مغز جان پرداخته هر کشان عالم را از بند
[illegible] کر بزیست و اژدها صولتان روزگار را با کرفت و کیرش مجال ستیز نه
شیر اجل را سر پنجه مردی چاره و ریسمان مرگ را کمند زور پاره [illegible] کرد [illegible] بسا کرد
شیر افکن پیل زور که سر رشتش آخر بباد غرور [illegible] ضحاک خوردی سر مردمان [illegible]
خورد آخر سرش را جهان چه شد شوکت و شان افراسیاب [illegible] زوندار جهان
خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر [illegible] گرد زال [illegible] اسیر [illegible] تهمتن که کردی
از و شیر رم [illegible] نهنگ اجل چون دریدش ز هم اگر آمد برون بیژن از چاه و بند اجلش
در چاه گورش فکند [illegible] زور زمان نگذرد اندکی که خواهی تو هم [illegible]
[illegible] الحاصل هیچیک از امور ستّه مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار رقم [illegible]

خطابهای شنیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند تحقیق
این مقام و مؤید این کلام حدیثیست که از حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام منقول است
که حاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اوّل بروی نیکو
دوم بفصاحت سیم بحسب و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت و زور ششم بپادشاهی
پس الله تعالی فرمود که ای محمد بگو با کسی که بروی نیکو مینازد که تَلفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یعنی
کسانی که نیازی کردار ایشان از حسن [illegible] باشد میسوزد روبهای ایشان را آتش
و بگو با کسی که بفصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر
بر دهنهای اهل محشر و بگو با کسی که با حسب و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یعنی چون دمیده شود صور پس [illegible] نسبها در میان ایشان یکی از دو معنی که
مذکور شد و بگو با کسی که بمال و فرزندان [illegible] یوم لا ینفع مال ولا بنون یعنی
روزی که فایده نرساند و هیچ کار [illegible] مال و [illegible] و بگو [illegible] بقوت و زور
مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش [illegible] در [illegible]
یا درست اندام سخت گیران و توانایان در تعذیب [illegible] که [illegible]
و ستیز و از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نباشد و بگو با کسی که [illegible]
که لمن الملك الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز [illegible]
در تلی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد
که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملك الیوم یعنی [illegible] آن کیست فرمان و پادشاهی امروز همه در
در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدای راست که یگانه بیمثل و نظیر است و غالب
بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر و گویند چون ندای لمن الملك بر آید
هیچیک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب هم خود سؤال
خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اول و ثانیه

ببینند که … شده باشند چون جواب دهنده بغیر ذات بی‌زوال احدی نباشد هم خود در جواب
گوید لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال
و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد و باد پیمایان وادی
لاف و تهی‌دستان مایهٔ انصاف و نرسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی
که از امور مذکوره چندین بر خود پیچیده و از بینش کج دامان اندیشه‌های باطل پر باد نخوت
کرده اند چرا همت بر ملاحظهٔ آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته کاهی نیز بشمار نقصان
دنی پردازند و چنانکه از فخر هنرهای خودی بالیده از سلک عیوب در آتش خجالت نمی
گدازند چه پاس … خاصانش که در … سر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ
آفریده … که هر هنری در جیب هستی ندارد که … ان … ستان بلوث صدگونه عیب
نیالوده باشد بلکه … از نقد هنرها خالی و کمالشان منحصر در صاحب
… مع هذا از اهل هنر نسبی خودبین‌تر و خودپسندتر اند و در وصف کردن کشان دعوی
… سرور کردن از همه … برده … اند … با کمال بی‌کمالی چندین خود را ستودن و با نهایت
… ناشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و رگ گردن را رگ
غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبکمغزی بلند نشستن و با همه
هیچ‌ندانی همه‌دان شدن و با کمال خری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن و با دعوی لنگر
خود را بباد غرور دادن و با همه … خرامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را
گم کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن و چون گردباد با همه
آلودگی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خودنمائی نمودن
با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با وجود کندی فهم دلهای سخن‌دانان را
بمشقت زبان درازی سفتن و در مجالس و محافل با همه بی‌مایگی بزرگی فروختن و در نقطهٔ
ناملایق با همه بلندپروازی خود را … ختن انچله نه کار صاحبان نام و ننگ

… شیوهٔ آزادگان با فرهنگ است بلکه شنیع ملامت عقلا بر خود آختن است و خویش را دام
مضحکهٔ هوشمندان ساختن … شاخیست از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی
زیافتنکی کم نمیکند فصل … در بدیع صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری
و در و پیش نهادی که آبرو رنگ گلشن … خصالت و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر
ارجمندی است و … التاج فرق سربلندی فلکگونه چهرهٔ آدمیت است و مرغوبترین
طرهٔ انسانیت زیور کردن خود آرایست و نمک مایده گوارائی آتش گرمی خونهاست
و راه خلوت در و نهانشان پاکی گوهرست و برهان اصالت جوهر مسکن آتش عناد است
و محرک سلسلهٔ داد جار و … کرد کینهاست و صیقل آئینهٔ سینهها از جمله … کدورت فهمید…
و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی خرقه … است پادشاه … گدا لایق و جامهٔ زیبنده بر اندام
بزرگ و کوچک موافق دوخته است که کلاهای دستکاری از آن توان چید و همواره است
که خاک بر دیدهٔ بدخواهان توان پاشید و رخنه که از آن خود را حصار استوار …
احکمت رشتکی … تاسیس از تواضع در رهبانفس اماره … قاطع و گسستن
زنار کردن بر دعوی مسلمانی برهانی ساطع … شکستن … مملکت دلها برافتادگی
شقهٔ علم کشورستانیست و دلیران معارک مجاهدات را سر … که … فرق پهلوان
پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه اند چادر رنگین … دارند افتادگانی
که قدم تلاش موخر نشینی در صف نعال … رند پا بر طاق دلها میگذارند خواهی که
سربلند شوی خاکسار باش … رای … نبود صدر خانه را مصداق این فقره است
و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه الصلوة و السلام است که فرموده اند ان
التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله حاصل معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را
بجز بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری
نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و … گران جان است که پیوسته در …

و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی درویشان بمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه جفای
ناز بسته را بر بین و بسیار بشمرده میگذارند که مبادا در قدم سست بنیان رفوت شان نشان
قصوری و بد نوازی گسسته خود داریشان فقوری راه یابد حجاج بن ارطاه را گفتند
چرا بنماز جماعت نمی آئی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میکردانی گفت دشوار می آید
هم صحبت بقال و قصاب کردم همانا این گروه بد نهاد و بد کاران زبون و شداد نشنیده اند
... بمحفل هستی و خوان سالار موائد آداب ... پرستی یعنی جناب مستطاب نبوی صلعم وقتی
طعام تناول میفرمود شخصی ... آنرا بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمده در پهلوی
هر کس می نشست تنفر ... پهلوی او بر خواست آن فرستاده جناب ربانی ویرا
در پهلوی خود جا داد و مهربانی نمود و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه
خود طعام میخورد سایلی بر در ایستاده و مرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع مبتلا بود سرور
اخیار اورا باز داده چون داخل شد بر ران مبارک خود اورا جای داده مهربانی نمود
فرمود طعام بخور مردی از قریش از ان واقعه متنفض و در هم گشت و از علتی که در وی بود کراهت
نمود تا خود نیز بچنان علت گرفتار شد و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان
شهادت حضرت ابی عبدالله علیه السلم میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و پاره نان
یارها که از در ها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا الحاشت خوردن با ما رفاقت
کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشت فرمود که شما
نیز بخوید که خدای تعالی متکبر از ا دشمن میدارد و با ایشان از ان نان خورد و بعد از ان
فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی
مذکورست که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین علیه گروهی
که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی سوار بود آنجماعت چاشت میخوردند
آنجناب را تکلیف کردند آنحضرت اینمضمون ادا فرمودند که اگر روزه نبودم اجابت شما مینمودم

۲۱
پس چون بمنزل رفت فرمود طعام ساختند و امر کرد که آنها اینکو پسندیده سرانجام نمایند
بعد از ان ایشانرا طلب نموده ... با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه ورام آورده که
حضرت سلیمان نبی علی نبینا ... چون صبح میشد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا
و اشراف را نظر در می آورد تا بمساکین و فقرا میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود
مسکین جالس مع المساکین یعنی من درویشم درویشی و با مسکینان همنشینی مینمایم و در
آثار آمده که چون نخل حیات حباب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلم به تیغ
کین ابن ملجم لعین از پا در آمد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد و آن دو سید
کونین یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلم نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت
او از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و آن
دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند
ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب و ناتوانی دیدند که در خرابه بجای
افتاده و خشتی زیر سر گرفته بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده می بارید
گفتند کیستی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجز و بی خویش و بی تیمارم گفتند پس تیمار
داری تو که میکرد گفت یکسالست که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین
من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس میدانی
که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نپرسیدی نام او را گفت پرسیدم گفت ترا با نام
من چکار تعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود گفت
من نابینایم و از ان نشانی نتوانم داد و وی سه روزست که نزد من نیامده
و تعهد احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی
داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد چون نزد من آمدی و نشستی گفتی مسکین
جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشیست که با درویش می نشیند و غریبست

که با غریب همنشینی میکنند گفتند ای پدر او علی بن ابی طالب بوده و وقت مهیئه پدر گفت آنحضرت
چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پدر بدبختی از بدبختان اهرمنی زد و از دار
دنیا رحلت نمود اکنون ما از دفن او می آییم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن
آغاز نموده خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدرت منزلت که حضرت امیر المومنین
تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت
بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت
او کنم آن دو امام رهنما و آن دستگیر روز جزا هر کدام دست او را گرفته بر سر تربت
انور آنسرور آوردند پیر خود را بر سر قبر آنجناب افکند و زاری بسیار کرده گفت
خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که طاقت مفارقت او ندارم دعای آن
پیر صاحب اعتقاد در همان آن بسعادت اجابت رسیده نقد جان را از طریق اخلاص بر مرقد
مطهر آن قبله گاه عام و خواص نثار فرمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فرادیس
بهشت سرای جاودانی آسوده حضرتین حسنین بتجهیز وی پرداختند و در حوالی جهان
مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان اند و ماهیچه علم سر
بلندی ایشان بر سپهر ارجمندی مسود از هم نشینی گدایان بی نوا و هم کاسگی دردمندان مبتلا
عار نداشتند و چون عاریه نشینگان سرای دولت و بر خود بستگان دعوی بزرگی
و عزت شیوه تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت
ابواب سعادت کونین بر روی خود گشودند و بنردبان افتادگی و شکستگی
و سایر ملکات مرضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام مرویست که خدای تعالی وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی
اتدری اصطفیتک بکلامی دون خلقی یعنی ای موسی میدانی که چرا ترا از سایر خلق

خود

خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم موسی گفت یا رب چرا حق تعالی وحی فرمود که انی قلبت
عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت
وضعت خدک الی التراب و قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان
خود را به پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان یکی از ایشان نیافتم
که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع تر و خاکسارتر بدرگاه من بیشتر باشد از تو ای موسی
بدرستیکه تو چون نماز میگذاری و جانب روی خود را بر خاک می نهی یا فرو میگذاری
بر زمین بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکورست که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی
فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند
و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید مگر کوهی کوچک یعنی کوه طور خود را
حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بفراز من آید
پس خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر
کوه برآی که او برای خود مرتبه و قرار نمی بیند و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست
که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بجهت مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی
بکوهها وحی کرد که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من
خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند
بغیر کوه جودی که تواضع و فروتنی نمود پس کشتی خود سینه بر کوه جودی زد و آنجا فرود آمد
و مضمون مسطور از حدیث طویلی که از کافی استخراج نموده و هم در عدة الداعی از جناب
نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده مضمون آن اینست که سه صفت اند که خدای تعالی
بآن زیاد نمیکند مگر خیر و خوبی یکی تواضع زیاد نمی گرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت
و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاده نمیگرداند بآن مگر عزت و ارجمندی را
دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید بآن مگر غنا و بی نیازی را پستی انتقال صورت

احوال حضرت یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام است که وقتی صورت خود را در آینه دیده بنظر مبارکش
رسید که اجیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا برین ویرا بیهای
اندک که بیست درهم یا هیجده درهم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند و چون ویرا بمصر بردند کاشکاران
عزیز او را دیدند آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز مصر فرمان داد
که او را بامداد ببازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخت و آن گوهر بی قیمت را
ببازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان انداخت
و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبداً نظیفاً لطیفاً لیس فی الدنیا مثله یعنی
که میخرد بنده پاکیزه یا لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست در نیوقت حضرت یوسف
از سر منادی گرفته فرمود دیگر چنین گو نه چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست
که تو می پوئی منادی گفت پس چگویم گفت بگو من یشتری عبداً ضعیفاً نحیفاً غریباً مظلوماً
حقیراً یعنی که میخرد بنده ناتوانی نزاری و غریبی ستم دیده بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم
فروختن نه آنست که تو میگوئی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران زیاده کردند و قیمت
می افزودند تا از برکت و فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او زر و
نقره و مشک و دیبا داده ویرا خرید مجملا صفت تواضع و فروتنی مورث سعادت و فرخندگیست
و شیوه خجسته که هر قدر مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری پایه عزتست افتادگی پشتیبان دیوار
دولت نامراوی بسبب افزونی مقدار هست و بیچارگی قوت بازوی اعتبار بیت خواهی
که بود در سر خلقت مسکن ٭ اول باید خاک قدمها بودن ٭ تا آب بپای نخل نگذارد سر کی
بر سر شاخ میتواند رفتن ٭ سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرمود که التواضع زینة
الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست گویند یکی از هوشمندان بهارون
الرشید گفت ان تواضعك فی شرفك اشرف ذلك من شرفك یعنی شرف تواضع
که با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی است هارون تحسین این سخن کرد و گفت
ان

ان امرءًا اتاه الله جمالاً فی خلقه و موضعاً فی حسبه و بسط له فی ذات یده فعف
فی جماله و واسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتبت فی دین الله من خالصة الله ملخص
معنی آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال
وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پاک دامان را بلوث
هوس نیالاید و در مال شیوه سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی
نماید و در حسب طریقه تواضع را سلوک داشته باشد با کافه خلق خدا شکستگی و فروتنی
سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته میشود گویند هارون
الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجب
گفته است ٭ تواضع تکن کالنجم لاح لناظر ٭ علی صفحات الماء و هو رفیع و لا
تکن کالدخان یرفع نفسه ٭ الی طبقات الجو و هو وضیع ٭ ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان
و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمونه ستاره در آبست چنانکه نمودن
ستاره در آب بسبب پستی او نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان
نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است
چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی یابد سفله را نیز از گردن کشی و نخوت قدر و قیمتی
نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات نیکوست و از طبقه اغنیا
نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس هر یک از افراد
بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد ضرورست که یکچند منافقانه در کمین بوده و عیوب
و سوآت خود را دست از پی برد و با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش
پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب
و سوآت و سرگروه بسیاری از ذمایم صفات در خود اثری بیند همت بر دفع آن
گمارد و سعی خود را در چاره آن معذور و معاف ندارد و طریق رفع آن صفت ناپسند

و نسخهٔ علاج این صفت مرض کشنده آنست که در اخبار و آثار که در مذمت آن تکبر و فضیلت تواضع ورود
یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تأمل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطر
نشان خود نماید و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بقدر ضمیر لسته از سموم ایمان سوز باد
غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال سخنان حق مداوا نموده
ورم باد نخوتش را فرونشاند و دمّل نخوت ما البدن نفس را بانشتر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیله
ریح و تاب اندیشه معاد مواد خودپسندی را از خود منتفع گرداند زکام سر بهوای طبع را
بافیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفهٔ خودستائی نفس البشریت ختخاشش وصف کوچک
دلی مداوا کند و اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا که دستور عالمیان اند قدوه داند و پیروی
اتقیا و اولیا را که رهروان طریق سلوک اند پیش نهاد همت گرداند روزی چند طبع سر
کشش را بار تکالیف اموری که مستلزم شکستن وی باشد در جز کند و توسن نفس را که سالها در
صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بار تن دردهند
شیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه وی گردد و آن امور عبارت از بنیست که از خلق خدا
جز خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند و با وضیع و شریف
تلاشش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود
بزرگتر را بیند گوید وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی
کرده از آنجهت وی را تعظیم کند و چون کوچکتر را بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان
و نافرمانی حضرت پروردگار بیش از او کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و اگر
با همسالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم است
و شقاوت احوال او از من پوشیده و مشتبه شاید که وی نزد خدای تعالی منزلتی باشد
و از این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم او میکنند و با او طریق تواضع سلوک
میدارند گوید این از شفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند

که باد

که با او بی التفاتی میکنند و در وی نظر خواری مینگرند گوید این جهت زشتی و ناقابلی منست
نه از فهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن
دیده و چون مفلس تری بیند گوید بعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در
جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداشته بهرچه رود هد و میسر باشد بسازد و چون
کودک طبعان روزگار و متتبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش
آن ننموده طاووس وش از نقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت رسالت
پناه صلعم که با بوذر غفاری خطاب کرده فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است
اینست که یا اباذر من ترك لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعاً لله کساه الله حلّة
الکرامة یعنی کسیکه ترک کند پوشیدن لباس فاخر را با آنکه قدرت بر آن داشته باشد
و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی بوده باشد خدای تعالی او را دلق کرامت پوشاند
گویند از سلمان فارسی رحمه الله پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی پوشی گفت که انما انا عبد
فاذا اعتقت یوماً لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این
جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام
و خدمتگار خود می باید مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی
ایشان خود را الم نکنند بلکه همه خود و ایشان جمله را بنده یک درگاه دانسته فرمان
روائی خود و خدمتگاری ایشان را از تفضلات خدا داند و در خلا و ملا بر پا ایستادن
و دست ادب بر سینه نهادن سنبل و زیرک نغ الجمله دست بر خاطر نهند و از آمد و رفت
یوسف کنعان رشته ادب بندگی را از دست ندهد گویند از آداب دانان رسوم بندگی
و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بار با غلام خود را طلبیده همنوش
خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف وی را در این باب ملامت کرده گفت
غلامی که از خواجه خود اینقدر ببیند با او همکاسه و هم کوزه و همزانو نشیند ضایع می آید

بر می آید گفت چنین است که میگوئی لیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار
بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر اینکه اگر بردن متاع از بازار بخانه فرو در
افتد و طبع را از ان امتناع باشد خود را از ارتکاب آن زجر کند و پیل مستی که روز را
بلکک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته بود داشتن آن بار خودی را از دوش
افکند بنابر اینه مستثناب نبوی صلعم در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل البضاعة
فقد بری من الکبر یعنی کسیکه متاع بار خود از کبر بری و منزه میشود و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین ع
در بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته بود مردی پیش آمد و گفت یا امیر این بار بر من نه
نا بر دارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیالان بر داشتن آن سزاوار تر است
بن تن در دادن با امثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوهٔ پسندیده
مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب
و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلم مردی را از اهل
مدینه دید از برای عیالش چیزی خریده و خود برداشته بود چون آنحضرت را دید شرمنده
شد آنجناب فرمود که اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة
لاحببت ان اشتری لعیالی شیٔ ثم احمله الیهم یعنی آنکه این را از برای عیال خود خریده
و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی از ایشان
اندیشه طعن و سرزنش نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز چیزی بخرم و خود
برداشته بسوی ایشان ببرم و بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر
عرض خویش و بستن هرزه گویان بد اندیش باشد با ملکه تواضع و شکستگی نفس منافات
ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در رفتار در کوچه و بازار
ببوی کنده دماغ آیندگان و روندگان را از خود نرنجاند و از بالیدن و آماس باد نخوت
و پهنای سینه نفس بد طینت راه بر آمد و رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی آورده

کرسند

۲۷ که پسندیده کاینات صلی الله ع در بعضی از کوچهای مدینه عبور میفرمود زنی سیاه سرگین
بر میچید وی را گفتند از راه پیغمبر خدا بکنار رو گفت راه فراخ است خواستند که وی را
گرفته از راه بیکسو افکنند آنحضرت فرمود واگذارید وی را که او جباره است زن سیاه را
بافعل خسیس سرگین چینی نسبت نخوت و خود بینی کرد در طبع شوم داشت سرش نمیگنجید
که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دنیوی و اخروی از غایت تواضع و کسار
و گریز از گردنکشان جبار پیاده از بازار میگذشتند و مردم بمعاملات خود مشغول بوده
چون رفتن عبور ندگانی از عبور عالم ربانی کسی واقف نمیگشت و تا میفرمود راه
دهید امیر خود را مردم آواز شریف او را شنیده راه بر وی میگشودند دیگر آنکه بهر کس
از وضیع و شریف که ملاقات کند بسلام مبادرت نماید و بچه کان تواضع و سرافکندگی
در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده که بهر کسی که بر میخوردی از بزرگ و کوچک و از درویش و توانگر سلام میکرد
و از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است
اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که در سلام هفتاد
حسنه است شصت و نه از آن کسیست که ابتدا بسلام کرد و یکی از جواب دهنده و دیگر آنکه در مسلک
اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در او عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علما گردن
کش مغرور که سر نخوتشان بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تأمل در مقام جواب
در نیاید بلکه در هر جائی ندانستن مسئله چند موافق رشته خود را از نادانان شمار دو عتاب
آنها را در فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر بینند از ان گویند از شخصی مسئله پرسیدند
گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و توفیقیه ع اوتیق تا شیء گفت
فرشتگان شرمنده نگشتند و بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما

ما علمنا این چرا شرمنده شوم یعنی اگر او از سادات فتیح می بود بلا که با آن صلابت و قدرت
ارتکاب آن نمی نمودند دیگر آنکه با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی اگر مناظره رود و هر جویائی
تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی
گوید استنکبار ننمود ترک کردن راستون کافی سر بلندی خود نشمارد که انه لا یحب المتکبرین
و در کافی از حضرت عبدالله الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که کبر چیست
فرمود اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمض الناس بلحظ یعنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را
سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود تجهل
الحق و طعن علی اهله میتواند که مراد این می باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق ندانی
و بر آنکسانیکه حق است انند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف
صاحب هوشی که ... خود ... را قلق از دوش انداخته و مرآت خاطر را از زنگ عجب
و غرور چنانکه باید پرداخته می باید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانشان در قبول
حق و اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در رتبه خود نیز محقق باشد و خصم از قبول آن امتناع
کند ترک کردن نموده جدال آغاز نه و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست و برا سازگت
سازد ... از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است حدیثی که مضمون آن
اینست که سه صفت است که هر که با آن صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت
شود و از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی
ترسد و ترک جدل نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر کسی از اهل عبادت باشد و پیوسته
بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد با آن مغرور نگشته از جوش
مریدان و شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعائی که
نمایند فریب شیطان نخورده از فرانیستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه
حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کوهی بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع

٢٩ و تذلل نورزد و از مرض اندیشه ردّ و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد
چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و باد سرخ پدید آمد سبب وحشت مردم و باعث شورش
و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه نشینی عابد در آن عهد بود جمعی نزد وی رفتند و جهت
رفع آن بلا استمداد نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اک سبب هلاککم یعنی ای کاش
که من باعث هلاک شما نباشم و بلا نازل شدن بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل
این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را
عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را کمر شان خود ندانند و اجرای این سنت
عوق صحت اعتقاد دانسته با آن خود را از مرض انانیت رهانند ... زکوة صحت جسمت خسته
پرسیدن نگاهبانی عمر است پیش پا دیدن ... شیخ طوسی از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه
و آله و سلم مرویست روایتی که خدای تعالی بنده را از بندگان خود در روز قیامت سرزنش کرده
میگوید عبدی ما منعك اذا مرضت ان تعودنی یعنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی
که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده گوید سبحانك انت رب العباد لا تألم و لا تمرض
یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار عالمیان الم و مرض بر تو روا نیست
حق تعالی گوید برادر مومن تو بیمار شد و عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت
او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او و پس از آن متکفل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این
از کرامت بنده مومن منست و من رحمن و رحیم و از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومنان چه قدر لازم و اقامت آن چه غایت مهم است که جناب احدیت
آنرا بمنزله عیادت خود گرفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر
بینوائی و بر اینکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده منت گذارد و بهمکاسگی
نامرادان را نعمتی دانسته سفره حصیرشان را سوجه دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را
نان خورش نان برخورداری داند و آتش کشکشان را آتش خمار مستی یقین و خودداری پندارد

از کاسه سفالشان شربت خوشگوار خرسندی و از قدح چوبینشان آب حیات لذت درد مندی

نوشند و از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زنند و از پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکنند

تنگی سرایشان را در دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی دانند و تاریکی کلبه محقرشان سایه

بال همای سعادت انگارند اجابت دعوت بینوایان افزون عظیم شمرده بزرگ دیار گو جای بلی بودن

و کمان سرکشی نفس را از رشته آشنائی مسکینان زه بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا

و اوصیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی از ابن عباس مرویست که کان رسول الله

صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة المملوک

علی الخبز الشعیر یعنی حضرت رسالت پناه از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست

و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند می دوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه بنان

جوین می بود اجابتش مینمود و همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح

طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشواری آن بدخنگی نماید

بتازیانه اکراه و اجبار آتش گرش ضایع روزگار را بر عقبه ارتکاب آن امر گذارند و طبع کودک

خصال را که از نفخ باد غرور و ستکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است

دوای باد شکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در حلق ریخته

از آن مرض مهلکه جانکاه خلاص نمایند تا این مرض را زایل و طبع را از آن عافیت حاصل

نمیکرد و ذایقه عقل با صلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی نماید و در مجموعه ورام

از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده مالی لا اری علیکم حلاوة

العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست

فرمود تواضع که شیوه افتادگی و تواضع با همه آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبر

که با آن قوم تکبر نمودن و درین صفت با ایشان طریق معارضه نمودن اولی و انسب است

چه جواب غولی است و سزای بی ادبان بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن

آن در دیگران ایشان را خالی و ایوان طمع نخوت سرشتشان بسوزن خلیدن آن معنی از باد

غرور خالی کردد مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلی الله علیه و آله و سلم که در

مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم

المتکبرین متکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون بینید متواضعان را

از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون به بینید متکبران را تکبر نمائید که تکبر با متکبر ان

سبب خواری و مذلت وی باعث شکست بزرگی و نخوت ایشان میگردد

در مذمت صفت ریا و سمعه ... برزگران

مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار

محاسن اعمال را برق فراوان ثمر و خرمن صفات کمال را آتش سوزان تر از آن دو

صفت نیست یکی ریا و یکی عجب که هر یک ازین دو صفت که کوه طاعت

در میزان اعتبار کم از کاهیست و با هر کدام ازین دو عیب عالم عامل کردار در نظر

قبول کردگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت به پشت هم دهند بخرب

بنیان رستگاری بندد و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند معارض شده

امیدواری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک

ازین دو آفت محتاج بابرا در دو فصل است فصل اول در ریا و سمعت عبارت

از آن است که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد که آوازه

آنرا شنوند تا وی را ثنا گویند یا نفع دنیوی باو رسانند و این قصدها منافی نیت

قربت و از شرط صحت عبادت بیرون است و این صفت طاعت سوز در

آیات و اخبار بسیار است و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگساری

دلها در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از آنجمله حضرت

بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم

بیراءون حاصل معنی انکه وای بر نمازگزارندکان که ایشان از نماز خود فراموش کارانند
وغافلانند انکسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را از برای فایده از فواید دنیوی
بخلق مینمایند ودر نظر ایشان جلوه میدهند ونیز در سورهٔ کهف فرموده است که فمن یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك بعبادة ربه احدا حاصل معنی انکه هر که امید
میدارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او میترسد علی اختلاف الاقوال
پس باید که کند عملی شایسته وشریک نسازد بعبادت پروردگار احدی را ودر کافی
از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام در بیان آیه مذکوره مرویست که فرمودند الرجل
یعمل شیئا من الثواب لا یطلب تزکیة به وجه الله انما یطلب ان یزکیه الناس
یشتهی ان یسمع الناس فهذا الذی اشرك بعبادة ربه ملخص معنی انکه آدمی طاعت
می کند ومطلبش از ان تحصیل رضای الهی نیست وهمین میخواهد که مردم او را صالح ونیکو
کار دانند وآوازهٔ طاعت او را بشنوند وشخصی که باین صفت باشد آن کسیست
که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته ودر عدة الداعی از نور دیدهٔ عالم
وفخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم ماثور است که فرموده اند من صلی صلوة
یری بها فقد اشرك یعنی کسی که نمازی بریا کند پس بتحقیق که بخدای تعالی شریک
قرار داده است بعد از آن آن حضرت آیه مذکوره را تلاوت فرمود ونیز از الجناب
صلی الله علیه وآله ماثور است که فرمودند اتقوا الشرك الاصغر گفتند یا رسول الله شرک
اصغر چیست فرمود ریا وسمعت هم از انسرور در خبر است که ان اخوف ما اخاف
علیکما الشرك الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بشما شرک اصغر است گفتند شرک
اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه این مضمون ادا فرمود که خدای عز وجل
در روز قیامت وقتی که پاداش عمل بندگان میدهد باهل ریا میگوید اذهبوا
الی الذین کنتم تراءون فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید

بسوی انکسانیکه ریا میکردید وعملهای خود را در نظر ایشان بقصد استغناء جلوه میدادید در دنیا
پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را ودر کافی از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام منقولست که کل ریاء شرك انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس
ومن عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که کسی عمل کند از برای مردمان
ثواب او بمردمانست یعنی مزد ثواب خود از ایشان خواهد وکسی که عمل از برای رضای خدا
کند ثواب او بر خدای تعالی است واز جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم روایت
کرده اند حدیثی که حاصل معنی او اینست که پیش از همه کس سه کس را در روز قیامت نزد خدای
تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد وشخصی که او را در راه خدا کشته باشند وکسی که
او را مالی داده باشند واو بذل کرده باشد خدای تعالی خطاب بصاحب قرآن کند
وگوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی یعنی با آن مرد قاری گوید بلی ای خداوند ومولای
من گوید با آن چه کردی گوید بار خدایا در نماز قرائت کردم ودر اناء اللیل تلاوت
نمودم حق تعالی میگوید بلی اینچنین است اما برای من نکردی بلکه قصدت آن بود
که مردمان گویند فلانکس قاریست وقرآن میخواند ترا امروز نزد من حقی نیست واجر آن
عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید
بار خدایا نفقه کردم وصدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو با آن این بود
که مردمان گویند فلان مرد سخی است پس ترا امروز ازین نصیبی نباشد ومزد تو همان
ثنای ایشان باشد وبآن شهید خطاب کند که من ترا قوت شجاعت دادم گوید آری
بجهت تو در راه تو جهاد کردم تا مرا بکشتند گوید آری اما قصد تو در جهاد این بود که
مردمان گویند که فلان مرد شجاع است ترا پیش [?] از آن نصیبی نیست فرمان دهند تا
هر سه را بدوزخ برند ودر عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی روایت کرده که حاصل
آن اینست که خدای تعالی پیش از انکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید وبر آسمان فرشته

موکل کردانید که بعظمت خود آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمان فرشته را
دربان ساخت پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را می نویسند از
صباح تا شب بعد از آن عمل را ببالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تابنده تا باسمان
دنیا می برند و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند و آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید
بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است
نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین امر مامور ساخته بعد از آن
فردا حفظه اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحست که او را می گذرانند و میبرند و نیکو
و بسیارش میشمارند تا باسمان دوم میرسند فرشته که دربان آسمان دوم است
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع
دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عمل
که از برای دنیا کرده باشند آنرا رد کنم نمیگذارم که عمل از من تجاوز کند بسوی غیر من بعد از
آن حفظه بالا می برند عمل بنده را او مسرور با صدقه و نماز و بآن می نازند و آنرا از آسمان
دوم میگذرانند تا باسمان سیم فرشته که بران آسمان موکلست میگوید توقف کنید
و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من صاحب کبرم یعنی از برای این موکلم که اعمال
متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است و پروردگار من
مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من درگذرد بسوی دیگری و حفظه بالا برد عمل بنده را
که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب
تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا باسمان چهارم فرشته آن آسمان
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من ملک عجبم صاحب این
معجب و خودپسند بوده طاعت کرده و بآن خودپسندی نموده پروردگار من مرا
مامور ساخته که عمل او را نگذارم از من تجاوز کند و حفظه ببالا میبرند عمل بنده را مانند

عروسی

عروسی که بسوی داماد برند پس مرور میفرمایند آنرا تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل
مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب
پس آن ملک گوید توقف کنید که من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و آنرا بر دوش وی بار کنید که او حسد میورزید با کسی که علم می آموخت یا عمل برای خدا
نگاه میداشت بسبب طاعت وی چون میدید او را در علم و عبادت فضلی
حاصل گشته بر وی حسد میبردی و در پوست وی افتادی پس حفظه آن عمل را بر دوش
صاحبش بار کنند و عمل او را لعن نماید دیگر فرمود حفظه ببالا میبرند عمل بنده را با نماز و روزه
و حج و عمره از آسمانها در میگذرند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان گوید
بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را
برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی
یا ضروریات دنیوی مبتلا میگشت برو شماتت میکرد پروردگار من مرا امر کرده
که نگذارم که عمل او از من تجاوز کند دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با فقه و اجتهاد
و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل
هزار فرشته باشند حفظه با فرشتگان میبروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم
هر عملی را که برای رضای خدا نباشد و مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد
امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند آوازه او در شهرها منتشر شود پروردگار
من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه
ببالا میبرند عمل بنده مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره
و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملایک هفت آسمان و آن هفت ملکی که
بر هفت آسمانها موکلند جملگی مشایعت آن عمل کنند پس از همه حجابها درگذرند تا نزد

حق تعالی می الیستد پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته
کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگهبان آنچه در ضمیر اوست
بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش ازین عمل تحصیل رضای من نبوده
بر وباد لعنت من پس فرشتگان گویند بر وباد لعنت تو و لعنت ما چارینه ندکر
طوبلیت و از آن تا آنچه درین مقام محتاج الیه بوده اکتفا شد پس بحکم این آیات و ا
زهره که از هوش پرداز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت روزه و در
و خواندن دعا و ازراد هر روز بسی نیست و محض آرستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و
دستار و در وطه پر کیرد و از روز شمار فریاد رس نه بلکه تا نقد عمل در بوته نقش عمری
در دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی سکه قبول نزنند و تا
سالک طریق بندگی خرقه صدر نک اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در حضرت او
شایسته خلعت کرامت نگردد گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ
اخلاص چیزی ببهانه ندهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال بآلایش خواهش
تحسین خلق جز دست رد بر سینه ننهند نخل بندگی در جویبار زندگی نه از آب اخلاص
سر کشد شکوفه جز چشم حسرت بر رخ الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهد
بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خودنمائی کند هم آغوش قبول
تقدراتش مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت مخفی است
چنانچه از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که ایاکم و الشرک
الشرک فانه اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی لیل الظلماء یعنی دور باشید
از ریا و بپرهیزید از شرک خفی بدرستی که شرک خفی تر است در امت من از رفتار
مورچه بر سنگ نرم در شب تار و کاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز
پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود لباکنان کرباغته خود چه

خالص اندوخته و چشم امید برادراک درجات آن جهانی دوخته اند چون پرده از روی کارها
بر داشته شود خواهند دانست که آن صلاح و فنید بدنس رزق رشید آلوده و بسیاری از
زناد و عباد که جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود ذخیره
و آماده ساخته اند فردا که محک قبول در ذهر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد
گشت که الجمله قلب و دغل در روی اند و حسن عمل بوده مثل این قوم عاقبت نا جم مثل
کسیست که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت دست روزگار مالی اندوخته
و آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از درماندگی رهاند و بی
کیه آن عنبار حتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کمین خیزد
و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و او بیچاره
بزر آن کیسه خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار
شتابد و سر گشوده در او جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بر دارد و چون
حسرت از دیدگان بارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خودفروشان بازار
تشید و ریا که یک ساعت از گذارش وظایف طاعت نمی آسایند و پای زندگی را جز
در طی طریق بندگی نمی فرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع
و سبیل رباط و پل را بر دست همت لازم می شمرند دیده رغبت خواب را بر تشنه طول
قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه بدامان و سعت روزهای دراز بر خود بر می
افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعت سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام
دقیقه از صیام و قیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت
خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه طرار دین ربا
بوسیله کمند سمعت و ریا در نهانخانه ایشان راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات
می پردازد و از شهرت و ثناء خلق که در بازار قیامت نارواتر از سنگ و سفالیست

برمیبازد وآن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور اعمال
ایمانی برافروخته و فردای حساب که معاملات وعد و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند
ومیزان عدل بر ادکافه عباد در المجرمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا فرمایند و مشتریان
اسد باخریدن متاع سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسهٔ زندگی در بیع کادان وعدالله
حق حور بریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کردار همه هیچ و سعیهای همه باطل بوده و کیسه بر خواهش
دیده دستیاری شیدوریا سرمایه اعمال چون دل اندوخته را تمام ربوده پس در آنوقت ندامت
ندامت فک ناامید از ابر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بینایی خاییده نالهٔ یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله خواهند آورد و لهذا فردا که معاملات هر فن طلبند از حسن عمل از شیخ و
برهمن طلبند آنها که در و کرده نیکو نخرند و آنها که نکشته نخرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی
فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم
فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فیها
وباطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس
از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله
حصول مرادات دنیویه گرداند و منظورش از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب
نباشد پاداش عمل ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان
کم نمیگردانیم و آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر آتش و تباه و ناچیز
شد آنچه کردند در دنیا از اعمال حسنه و در امالی شیخ صدوق از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان المرائی یدعا یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر
یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک ولا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک
ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار
نام ای کافر یعنی ای بی دین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغگو یا غادر یعنی

ای

ای بیوفای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل گشته و امروز ترا نصیبی نیست
از ثواب اجر خود را از کسی خواه که عمل را برای او میکردی و باید دانست چنانکه هر یک از علل
و امراض بدن را علامتست و اسبابیست که طبیب از آن علامت مخبر شود و چون از حمرت
لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در رفع اسباب آن میکوشید
علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل ناتوان را از و جان بردن بغایت
مشکلست علامتها و سببهاست که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در رفع اسباب
آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمندان ز امرض کشنده قدم سعی و اهتمام فشردن
بسیار ضرورست اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دردی شقادین مبین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مأثورست که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رأی الناس ویکسل
اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی اموره حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه
چون در نظر مردمان عبادتی کند ویرا از آن خوشحالی بود و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد
دوم اینکه تنها بود در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بروی گران آید سیم آنکه در هر امری
از امور دینوی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر کسی که
باخبر که از علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن
شتابد و لیکن بسیاری از مردمان را در شناختن این علامات در خود دشوار و موقوف
بامعان نظر و تأمل بسیارست اما سبب این مرض مهلک ایجان سودای جاه و مال
و غلبهٔ محبت دنیای بی اعتبار سریع الزوالست چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت
یا عبارت از آنست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن
مطلع گشته و برا ثنا گویند و از صلحا و اخیارش دانند و ازین راه کسب اعتبار و تحصیل
مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی اراده
و ادعیه صید خلایق نموده باطبل آوازهٔ صلاح و علم بلندی نام بتسخیر کشور دلهای خاص و

عام پرواز د تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش
باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد و وجه بادی در دست مشیت ربانی
و تنخواه روزی گبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر که باشد محتاج و در
و در مانده کار خویش است امید عطای این و آن که مایه بیکر دامنست ... سخاوت ... شان
شانه طره پریشانی و سعت دستگاهشان از وعدهای دروغ بنیادبا بینت پر سراب و خمیدن
قامتشان از تواضعات رسمی بلیت التعارف آب از چشمه نظر التفاتشان جز آب نومیدی
نزاید و از کلید زبان چاپلوسیشان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نگشاید مولوی دل نقصل فضول
فضله مبند دل در و بند رستی از غم و بند کار تو جز خدای نگشاید بخدا اگر ز خلق هیچ آید
تا تو نی چرا و تو بار مکیر خلق را هیچ در شمار مکیر پیش توحید او نه کهنه نه نوست همه
هیچند و هیچ اوست که اوست اگر فرضاً پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و
حشم بلکه همه خلق عالم با هم اتفاق کنند ... که یک جو فایده یا یک سر مو ضرر بکسی
رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است
که ان الله عز و جل یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل
کل مؤمل غیری بالیأس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لاجنبه عن قربی
و لابعدنه عن ... ایؤمل غیری فی الشداید بیدی و یرجو غیری و یقرع
باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید
که قسم بعزت و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کس که بغیر
من امیدوار و قطع امید وی کرده نا امیدش میگردانم و جامه مذلت و خواری در نزد
مردمانش می پوشانم و از مقام قرب خود میرانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم
آیا امید از غیر من میدارد در سختیها بدست منست یعنی جز من کسی بر رفع آن قادر
نیست و نمیتواند بود و امید بغیر من میدارد و در دیگری میکوبد یعنی حاجت خود را

از دیگران

... بجوید و حال آنکه کلیدها ... بنزد ...

س م ٢

از دیگران بجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من و کشادکار با در قبضه قدرت منست
روایت مذکوره طویلست تا آنچه درین مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در باب توکل ان شاء الله
تعالی مرقوم صدق رقم ... خواهد شد ... صفت خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و زیادتی
تعلق تا بهل دنیاست و بسبب مرض رزق و شدید عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است
و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه این مرض را دریافته
بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمنضجات تأمل در عواقب امور و بیوفائی
دنیای پر شر و شور مداومت نماید و با یارج فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد
حرص و آز و رفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بی حاصل
تنقیه فرماید تبهای محرق گرمیهای یاران ظاهر مشفق را ببرد آب مواعظ دلنشین تسکین
داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع ... کی دل از بادهای وعدهای دروغ
اهل زمانه بیاشوبی دست از همه شسته ... دل را در عرق انفعال و ندامت انداز د و طپش
دل را از تشویش روزی بمفرح دل بر کرم الهی بستن مداوا کند و در دسر تلاش و دوستی خلایق را
بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد ... می باید که اوراق لیالی و ایام کتب
روزگار را بسر انگشت اعتبار گرداینده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان
جور پیشه خوانخواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یکیک بر نفس اماره خواند و بحکم کریمه
و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخباری که در توکل ورود یافته و در آن
باب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد از دیوار شکسته امید این و آن پشت بر کوه
عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را در عدد و بردباری و شیوه حاجت گذاری
از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی از سرای خاطر از وقوع التفات
خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکوره رو به بهبودی میگذارد و لیکن مرد خردپیشه
میباید بهمین خاطر جمع نکرده از عود این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از

غذاهای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید
و باعث عود مرض ریا و عجب میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفاء
عمل خود کوشد و طاعت و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از
حضرت عیسی علیه السلام مرویست که بحواریین میگفت اذا کان صوم احدکم فلیدهن راسه
و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صایم واذا اعطی بیمینه فلیخفف
عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثنا کما یقسم الرزق حاصل معنی آنکه روزی
که احدی از شما روزه باشد باید که ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او
روزه است و چون بدست راست صدقه دهد پنهان مخفی دهد که شخصی که جانب چپ او باشد
واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند چنانکه خدای تعالی روزی را در میان خلایق
تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز میرساند در میان ایشان تقسیم نموده و بهر کس بعضی میرساند یعنی در
تحصیل آن احتیاج بآن نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله
تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
کان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم القیمة لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله
وافترقا علیه و رجل تصدق بیمینه واخفاها عن شماله و رجل دعته امراة ذات
جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل معنی آنکه سه کس اند که در روز قیامت هیچ
سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشان را در سایه عرش و پناه سایه حمایت
خود جای داده از تابش آفتاب طاقت که از آن روز محافظت میفرماید اول دو مرد که
باهم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا و همچنین [illegible] آن
دوستی از هم جدا کردند دوم مردی که بدست راست صدقه دهد و آن صدقه را از دست
چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او
گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بگذرد آن عمل نکرد از مهر

کرامت

کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثورست که کن مستور الطاعة و لا تکن مضیعها
فان البذر اذا اخفی نبت فاذا اظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار
در نزد ا[illegible] عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که چون تخم را بر خاک پنهان کنند میروید و چون
از خا[illegible]ن افکند بر نروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز
حساب است و چون ظاهر کنی از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در روز قیامت
که هنگامه درویدن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله
کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که خطاب بابی ذر غفاری
فرموده که یا اباذر ان فضل صلوة النافلة فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی
که نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی
و رجحان که نماز واجبی و سنتی دارد یا اباذر [illegible] تقرب العبد الی الله تعالی بشیء افضل من السجود السر
یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا
یعنی ذکر کن خدای را ذکر خامل گفت یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی است و نیز از جمله مذکوره
آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه بسه نفر
مردی که در زمین قفر یعنی بیابان بی آب و علف یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت
بگوید بعد از آن نماز کند پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من نماز
میگذارد و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میایند که در قفای او نماز میگذارند
و از برای او استغفار میکنند تا فردای قیامت دوم مردی که زمانی از شب برخاسته پنهانی نماز
گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید بفرشتگان که نظر کنید
بسوی بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری
باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون
اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثورست روایتی که حاصل مضمون آن

اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام میفرمود که خدای عزّ و جلّ وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون
صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن چهارم را نا امید مگردان
و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی او را پیش آمد توقف نموده گفت پروردگار
من مرا مأمور ساخته که این را بخورم متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت
پروردگار من جلّ جلاله مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روان
گشت که آن را بخورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه کوچک میگردید تا بآن رسید
دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین طعامها گردید بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا
با خود گفت که پروردگار مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده طشت را در آن نهاد
و خاک بر آن ریخته روان گشت بر قفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده گفت
امتثال امر الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجای آوردم پس روان شد مرغی دید بازی سر در دنبال
او نهاده آن مرغ بر گرد او میگردید گفت پروردگار من مرا فرموده که این را قبول نمایم پس
آستین خود را گشود و آن مرغ در آستین وی در آمد باز گفت تو صید مرا گرفتی من چند روز است
در دنبال اویم پیغمبر گفت مرا فرموده که این را قبول کن و او را نا امید مگردان پس قطعه از ران
خود برید و بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم بر آن
افتاده گفت پروردگار من مرا امر کرده که از این بگریز پس از آن گریزان شد و بمقام خود
مراجعت فرمود در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه مأمور گشته بودی بجای آوردی آیا
میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه یا رب گفت آن کوه خشم بود بنده چون خشمگین
شود از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت
نمود مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه ایست طیبه حاصل اینکه
چون غضب بر وی مستولی میگردد او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم را فرو خوردن
در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع میگردد و چون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاد و آتش هیجان

خشم را

خشم را با آب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بود
و امّا آن طشت عمل صالح است که هر چند بنده آنرا از نظر پنهان گرداند خدای [illegible] ظاهر میگرداند
تا زینت آن گردد و برا بدان بیارایند با آنچه مذخر میسازد برای او [illegible] اخروی و امّا آن مرغ
مردیست که نزد تو می آید نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت [illegible] پس او را نا امید مگردان امّا گوشت
گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت [illegible] شریف آنچه شیادان خودنما و دوست
فروشان سبحه و ردا از اظهار زهد و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در
مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات
و حسنات بیش از عیوب و سوآت خود اهتمام مینمایند باحسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی
مخصوص مخلصانست و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام منقولست که من اراد الله عزّ و جلّ بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما
اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر فی لیلة ابی الله عزّ و جلّ
الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کم کند و مقصودش از آن تحصیل رضای
الهی باشد خدای تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل بسیار کند و تن خود را
در گذارش آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم
باشد پس حق تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که شنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است
حکایتی که ملخص آن اینست که مردی در بنی اسرائیل از برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت
عبادت در روزگار نام بر آورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ وادی
ریاضت بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ کردهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد
مگر اینکه میگفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش بآب توفیق ربانی از خاک
غفلت در آمد از خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست
باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته ریاضت گذاری و عمر عزیز بتخلف را

در بیجا صرف نمودن و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که در چندی حسن عمل کوشید
[illegible] تا لی اخلاص از در اغراض فاسده بیا[illegible] و کمر خلوص عقیدت در میان جان
بسته پیش ازین در من [illegible] خلوت ریا و سمعت بنا لای النقصه بنیت خود را تغییر داده سالک
طریق اخلاص گردید بعد ازین [illegible] همینکه دست مگر اینکه بخو[illegible] ناشش میبرند و از اهل تعوی
[illegible] ورعش میشمرند و از مویدات [illegible] آنچه جناب الهی به بعض از پیغمبران وحی فرموده است
که عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از مردم
بپوشی و بر منست که آن را اظهار کنم و مخفی [illegible] دگر اخفاء عمل همین بنست که در خلوت گزارده
شود [illegible] در وقت گذارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید تا نفس باز پسین طاعت خود را
چون راز صاحب حوصلگان [illegible] نسیان خفته و پرده کیان حسنات را مانند ناموس
خویش از مانم سران پوشید که نغمه دارد چنانکه [illegible] نوکیسگان نقود بند کیست که بتقریبات
ذکر آن مینماید که شب چندین برخواستم و روز چندان روزه داشتم بفلان درویش مبلغی دادم و در
فلان موضع مسجد و رباط بنا [illegible] خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن نشمارد [illegible]
حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است که لا تتکلوا علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت نگاهداشتن
عمل [illegible] پرسیدند که نگاهداشتن عمل چیست فرمودند یصل الرجل بصلة
و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له فکتب له سرا ثم تذکرها فتمحا له علانیة
ثم یذکرها فتمحا و کتب له ریاء حاصل معنی اینکه شخصی با قوم و خویش یا برادر مومن
صله بجا آورد و مالی در مصارف خیر صرف نماید و نفقه برای وارث همین از برای خدا میکند
و جز تحصیل رضای الهی و از آن مدعا مطلبی ندارد پس صله و نفقه برای او عمل سر و عبادت
پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که صله چنین
کردم و نفقه چنان دادم پس آن اظهار ثواب و فضیلت [illegible] را باطل ساخته آن
صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامه اعمال او محو میکرد و عبادت آشکارا

نوشته میشود و مضمون مذکوره در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلام ماثور است
الحاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلا[illegible] روزگار سپوسته بقفل خموشی بستن [illegible] بود
ابنای از زمان و زیان و سود این آشنایان بیگانه را در حب [illegible] غنا[illegible] [illegible] حرب
و نقش مراتب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه [illegible] احوال درون و بیرون
آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کفنت [illegible] بدگمان را از زلال رحمت از جو
ایمان سوز سنید و ریا ایمن گرداند و [illegible] بندگان را ببدرقگی توفیق خویش
از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس [illegible] سلامت بمنزل تحول رساند
[illegible] و مراد از آن درین مقام خودپسندی و غروریست که بنده را از پسند اعمال و
و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و به آن سبب خود را بین
خواص خدا بلکه سرامد اولیا و اتقیا میشمارد و [illegible] چنانکه سابقا [illegible] عظم
اسباب تکبر و ماده علت مآثر سربزرگی و [illegible] طول قیام و قعود از آثار این صفات محمود
تخلیت سرمایه و کثرت رکوع و سجود از کردن فرازی نفس دود فاییر سیت کل بر ورد
[illegible] از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب [illegible] یعنی جناب رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل و حرص
که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوس که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل
کننده [illegible] اب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی علیه السلام
ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه الریح
[illegible] کم من عابد فسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را افروخته ندعجب نیز عباد
[illegible] ناچیز میکرداند و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج منقول است که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام
گفتم الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله العجب به حاصل معنی
آنکه شخصی کار ناشایست میکند و از آن خایف و ترسناک است و بعد از آن عمل صالحی میکند

وعجب کونه او را هم میرسد این در حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حاله
الاولی و هو خایف احسن حالا منه فی حاله الثانیه یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خایف باشد
بهتر است از حالی که بعبادت [illegible] مغرور باشد و نیز در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم روایت است که خدا [illegible] بر داود علی نبینا و علیه السلم گفت یا داود مژده ده گناهکاران را
و بترسان صدیقان را باز فرمود که یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه توبه را می پذیرم و گناه را
عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود [illegible] مغرور نگردند بدرستی که بنده نیست که او را از برای
حساب بدارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد اینست که هر چند بنده در عبادت معبود خود کوشد و شاهد
عمر و زندگانی را بپیرایه حسن و عمل خود پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل و داد
حسنات او را با نعمتهای الهی که هر این انفاسش از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است
موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پی کردن
خاریدن چیزی در دست نماند [illegible] که یکی از زهاد هفتاد سال عبادت و بندگی نموده پای
سعی در راه [illegible] عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعت خود داشت و قلم وار از بیمغزی بر کوه وجود
خویش کوهان غرور بر می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بتربیت لطف شامل خود خواست تا آن
مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش در بیابان بی آب افتاد تشنگی بروی غالب
گردید و تندی آتش عطش آب حیات نشئه او را از دیگ بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در آن
حال فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر او ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید فرشته
گفت بی بهاء آب ندهم زاهد دید که گفتگوی بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت
خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خویش را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت ای [illegible]
بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که این همه بان نازی و از عجب و خودپسندی چندین
باد غرور در دماغ اندازی ای عاقل غفلت شعار و ای مست باده پندار ای ناقوس [illegible] دینی
و ای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت پیشه ات به پنج روز نماز و روزه چندین بخود بسرد

وچون

وچون چراغ خوف و اندیشه ات از تند باد غرور فرو مرده با خود اندیشه و حساب کن که هیچ روزی
بوده که کام آرزویت از قدحهای شربت کرم الهی آب مراد ننوشیده و کدام ساعت که طفل
خواهشت از مکیدن پستان احسان [illegible] پر است مدعا نبوده و دمی بر تو نگذشته که بهبت آبیاری
بوستان حیاتت چشمهای نعمت [illegible] کوهسار مکرمتش نجوشیده و کدام لحظه که بنان امتنانش
از رشته امال آمالت عقده از روی نگشوده و روز دروزی عاشق بر سر سفره زندگی خاص و عوام
متواتر است و باران عطای بیشمارش بر کشت حیات هر خفته و بیدار استقطار [illegible] و وجودت
چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را که ای آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام
عمر بشکرگذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطائی از آن
بخاک سیاهی همان در پایه ناشناسی مانده باشی و هنوز عذاب [illegible] از چهره سعی نیفشانده
باشی در امالی شیخ صدوق رحمه الله [illegible] منقول است [illegible] شکرگزاری و [illegible] آه و زاری
اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلم که [illegible] الهی وعزتک
وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک [illegible] خلود ربوبیتک
بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ
اداء شکر خفی نعمة من نعمتک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت
ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا
لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب
الخلائق اجمعین وعظمت النار خلقی و جسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون
فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لو کان ذلک لعدلک علی
قلیلا فی کثیر ما استوجب من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و مضمون این
مناجات هوش پرداز بر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که
ابداع آفرینش من کرده و از عدم بوجود آورده از ابتدای زمان یعنی روز الست بندگی

تو میکردم چنانکه خدائی تو بر قرار و جاوید است بهر موئی که در بدن دارم و در هر چشم زدنی عبادت
سرمدی و دایمی با حدود شکر بینهایت نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر بودم و اگر
کاهای آهن دینار ابدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم
و از ترس تو بقدر دریاهای که درآسمانها و زمینهاست خون و خوناب میگریستم هر آینه این
اندکی بود از حق بسیار تو که بر منست و اگر تو ای معبود من بعد از ین همه عذاب میکردی
مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آن را از
من تا از … بی بخبر من بنا شد و جهنم را هیزمی جز من نبودی هر آینه می بود این بعدل تو بر من اندکی
از بسیاری آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان دردناک
استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور را که کلید انکه زبان این نالهای پر شور از خواب گران
بیکفکی کشاید معلوم میکرد که حقوق خدائی بر ذمه بندگان بیش از آنست که باین نماز و روزه ناقص
ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش از آن دورتر است که بپای شکسته بستة
این طاعتهای هر مرحله از مراحل آن را توان پیمود و طایر همت بشری را پر و بال کد و سعی از آن
ناتوانتر است که بقله قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عظمت خلایق را احمال و اثقال علایق
خلایق از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جایی که ملایکه مقربین و زمره
کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابکسواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت
راجل باشند ما بیچارگان بیدست و پا و خودپرستان خداپرست نما با اندک مایه عبادتی که بهزار
عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردنش قبیح تر بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از
قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده این همه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و بیحیایی است
و غایت سبکمغزی و بلاهت است بالجمله ای فسق و فجور کار رهرو روزه ما و ای پر ز حرام کاسه و کوزه
ما یخنده بهر روز کار و میکرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما و در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی
وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من و بر خود بستن

شب بیناید پس می افکنم بر و مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با اوست پس میخوابد تا صبح میشود
و چون بر میخیزد از خود تلملا کرده است و نفس خود را مخاطب میسازد یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن
از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را که آنچه میخواهم یعنی بکام دل بندگی نماید
هر آینه او را از آن عجب بهم میرسد و بسبب عجب و خودپسندی هلاک میکرد دلیس میندارد
که آمد عابدان گذشته و سعی و اجتهاد خود از منظران در گذشته پس در ینوقت از من دوری
میکنند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس می باید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه
نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشد و گنهکاران از هر آمرزش نا امید نگردند و اگر گناهان
ایشان بسیار باشد لیکن می باید برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند
و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان را
و من بر بندگان خود نیکوکار نرم و از احوال ایشان خبردار … از مسلم مخالف
و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند … علیک بالجد و لا تخرج
نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته
حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال نکنی که در عبادت و فرمانبرداری
الله تعالی از تقصیر بر آمده که کسی که حق عبادت او را ادا نمی تواند کرد از سخنان هدایت بیان
حضرت امیر المؤمنین ع که در نهج البلاغه مذکور است اینست که وانهم علی مکانهم منک
و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم
عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم
و لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خدایا و
فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در فکر بندگی تست
با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه
آنچه را پنهانست برایشان بر تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند

خویشتن را و هر آینه مقید نشستند که حق عبادت تو را نکرده و حق بندگی و فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند
و مشهور است که حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک
حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی
نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم بدینگونه از در عجز در آید
و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاده می توانیم بود جز
اینکه زبان هرزه نال خودستان نفس را بریده از لاف گزاف تن زنیم و بگوشه عجز و شکستگی
در خزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم و همواره بجاروب خاکساری و دردمندی
خود خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر فرق
نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف حشر سر افکندگی سری توانیم افراشت و بطپانچه خجالت روی
سرخ توانیم داشت غیر این شیوه تحفه پسندیده در جناب احدی و جز عرق شرمساری شایسته
درگاه الهی متاعی نتواند بود [illegible] نه صحیح جز ابر محک نقاد عملها را ما همین از کردهای خود خجالت
زده باشد [illegible] مرویست که عابدی هفتاد سال خدای را بندگی کرده و آن مدت بصیام
نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نموده و آنگاه متوجه خود شده گفت
من قبلک هلکت لو کان عندک شیء قضیت حاجتک حاصل یعنی آنکه ای نفس از شومی تو
هلاک شدم اگر در نزد تو چیزی می بود حاجت تو روا میگشت پس بامر الهی فرشته بر او نازل
شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازرت فیها نفسک خیر من عبادتک
التی مضت حاصل مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش
نمودی بهتر است از عبادتی که درین مدت کرده و مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال
خود نظر بر امور ظاهریه است که عبارت از محافظت [illegible] و آداب و رعایت دقایق
وجوب و استحباب است مثل اینکه در نمازها جامه سفید در بر کنند و تحت الحنک بندند و ردا
افکنده موضع شریف و مکانی مباح جویند و اذان و اقامت را بلند گویند و نمازها را

دراول وقت گذارند و در سجود و رکوع بشیوه خضوع را از دست نگذارند و در قرائت
دقایق تجوید و قواعد ترتیل بجا آورند و در قیام و قعود از ادعیه ماثوره غافل نگردند و جمیع افعال را
بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال خود ننگرند و در ادای زکوة
و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک حج و عمره نیز بر همین منهج عمل نمایند و این جمله آداب ظاهریه و افعال
جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمام رعایت اینها میسر است و بندگی حق تعالی را ورای این
آداب و شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن است و از انجمله اخلاص است و آن
عبارت از نیت است که گذاردن عمل جز بتحصیل رضای خدای تعالی قصد دیگر نکنند و متاع بندگی را
در دکان خودفروشی بدستکاری نگاه [illegible] این و آن از بار استعداد قبول [illegible] سعادت
قبول را از قفل اغراض دنیویه [illegible] پرده دل پالاید و دامان [illegible] نماز و طول اوراد را از دنس
ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت ازین معنی ناچار است و تحصیل آن با خستگی
مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار چه حصول آن دشوار چنانکه در فصل مذمت ریا
بتفصیل انشاءالله مذکور خواهد شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و [illegible] دیو رجیم
این [illegible] و نه کار [illegible] است و آن نه کار سست نهادان [illegible] هیچ [illegible] است
و پای رحمت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیویه
رهانیده و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند و از جهت عمل خود دل بسته
و از تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت
پنهان است و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدالت داد
در بازار یوم المیعاد در دکان مکافات گشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول
در عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نبینند و [illegible] عمر را [illegible] القلب
روکش عملها فروخته پس از جمله تهی دستان بیحاصل و در زمره الذین سعیهم فی
الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهد بود دیگر از جمله آداب

باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل بر تافته خود را متوجه بندگی [illegible] و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته در خلوتخانه خاطر بذکر جناب [illegible] سعادت کسی را میسر است که از دوام تعلقات دنیا رسته و از خار سیت دلبستگی [illegible] جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطر نمیرود و [illegible] روی [illegible] حال از دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود [illegible] آن را از خانه دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایق نقش کشیده [illegible] آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو [illegible] از اکابر دین درین مقام سخن متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش [illegible] است که در زمین دل ریخته و فکر و خیالها چون مگسانند که از آن [illegible] نمی‌نشینند و هرچند بران باز می‌آیند و تا آن سرگین است از جوش و [illegible] ممکن نیست پس چاره آنست که بجاروب همت و الا سرگین محبت [illegible] از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال [illegible] حضور بکام دل سفینهای بندگی پردازی و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا حسن خلق عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهریک ازین اطوار و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشند بغایت نادر و کمیاب و مخصوص خواصان حق و نزدیکان آن جناب است و مازهد فروشان بی باک و فریب شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلاک رکوع و سجود نافصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتواند داشت که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطرتی که سالک را در طریق بندگی می‌باشد خانه دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زده راه زنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانه حسن عمل را از کریوه پر خوف خطر و اجل بسلامت

خواهد

خواهد گذر رسید زنهار غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه تنها بریده اند [illegible] که ربا بیندیده گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی [illegible] سالها در میان ملایکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العین نمی آسود گویند [illegible] سجده گاهی نمانده بود که سجده حق تعالی آنجا نکرده باشد و در [illegible] بقاصعا مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس [illegible] بل و جهده الجهید وقد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری من سنی [illegible] الآخرة علی [illegible] الساعة واحده حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بآنچه [illegible] دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حاصل آنکه [illegible] عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای [illegible] او را خدای تعالی باطل کرد بتکبر نمودن یکساعت و منقولست که [illegible] عرش بود که روزی یکی برآمدی و ملایکه را موعظه گفتی و سپید [illegible] شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملایکه مقرب میگفت [illegible] از من جریمه صادر شود و فعل قبیح سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت او درگذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روی موسوم و بخطاب فاخرج فانک رجیم منها وان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب آلهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکیها نموده و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال بخون دل اندوخته را بباد فنا داده اند و از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا [illegible] کرده و کثرت طاعات و عبادات فرشتگان را انگشت حیرت بدندان آورده بود روزی ابلیس لعین بدنهاد بقصد تخریب خانه ایمان آن سست نهاد در زی عابدی

[illegible] بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم و میخواهم
[illegible] حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر کرا بندگی
[illegible] برای تعالی یار و مصاحب تو بس است ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا
[illegible] برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از آن فساد عیشه نابکار
دید متعجب [illegible] این ریاضت و نخوردن و خوابی من آنست که گناهی کرده ام
و هر گاه [illegible] آن خوردن و خواب بر من حرام و تلخ میکردد برصیصا گفت
چاره چیست [illegible] باشم گفت برو گناهی کن و از آن توبه کن که حق تعالی
رحیم [illegible] را دریابی گفت چه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت نمیکنم
گفت [illegible] عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو در آنجا بهم
[illegible] ایشان بدو بر سوی آن قریه چون نیز روان شد چون برسید
[illegible] دید سعید [illegible] از آن شراب خرید و بدست پیمانه بر سر کشید چون سیاس
[illegible] سیلاب شربت از هم ریخت و رشتهٔ آشنائی درگاه خداوندیش بزور
[illegible] گسیخت با آن زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت درآمد
برخواسته و برا بقتل رسانید در آنوقت شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته سگاهیت
نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن زد و صد تازیانه برای زنا
کردن زد آنگاه برای خون کردن بقتل وی فرمان داد چون بر دارش کشیدند ابلیس
بهمان صورت نخستین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت
همنشین بد کند سزایش اینست ابلیس گفت دویست و بیست سالست که زحمت
تو میکشیدم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا از ین بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه
اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم که من بردارم
گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده آن ملعون کرده یکبارگی کافر شد و اندوخته

چندین

چندین ساله را بیک اشارت سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و
آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سکنهٔ [illegible]
سور [illegible] بکنج تجرید مدام وا خزیده بود صبح و شام از چمن [illegible] گل
و روز و شب آب روان حیاتش نرگل و ریحان [illegible]
غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست [illegible] گردن آهن
روی نفس تک سجودش از کار بنیفتادی [illegible] گرسنه چشمی سیر و
پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر و دل آگاهش [illegible] کرده استخوان
سخت جانیش سمت بی نانی پرورده توسن سعی از تاز [illegible] در شتاب
و پای سیر سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب خویش [illegible] از غنچه
کشتن استراحت لی کرده و چشم ریاضتش از لعنت گرسنگی [illegible]
روز از چشم خونبارش گل رنگ و موزه وسعت [illegible] بپای [illegible]
از ناخن ریاضتش افکار و پای دل از دیده پیخواپیش آبله دار از [illegible]
تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول است و در سینهٔ مسئولش نهادی چون
متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید و سبک آوازه اطوار
نیکش بهر دور و نزدیک دوید هر سالی چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعهٔ وی
آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای
او از بند امراض و علل رسته و از بند رفیض آنمقام بار صحت بسته رو بدیار خودمی
آوردند در آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و نیز تند و پیوسته در کمان داشت
و در کمین وی می بود تا وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشته لا علاج برادرانش
وی را بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند و چون عابد
بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتیست خاص که در آنوقت بتوقیع قبول

[illegible]

مجلس [illegible] رسید چون آن وقت رسید عابد زیع نبد ارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن
[illegible] دعا و خود سیر دشت و کشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه خلوت شد و پرده غفلت ان
[illegible] بر جمال دختر افتاد و دل از دست داد و نخل سال خورده ورع در بنیش
[illegible] درافتاده تر کان میل و هوا سر کردکی آن نگاه بیجا سبهر
[illegible] نفسانی تحریک و سوسه شیطانی از کشور خاطرش
غبار فتنه [illegible] شیطان بد امکاه وصال دختر برید توسن نفس
[illegible] عنان تا مل زدستش کشید الفصه عابد برکشته بخت دست
[illegible] گرده و ابواب سیاه روئی کونین بر روی خود باز کرد
بعد از [illegible] فاحش و خمود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی
[illegible] آن عمل از روی استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان
گفت [illegible] لم رحم الهی از آن زیاده و در توبه کشاده است لیکن تدبیری باید
[illegible] مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم
ابلیس گفت آسان است دختر را باید کشت و در خاک پنهان ساخت چون برادران
دختر بیایند بگو من در نماز بودم او بیرون رفته ندانستم چه شد عابد روسیاه آن
ضعیفه بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک پنهان
کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که از ابلیس تعلیم
گرفته بود گفت بهر سوی شتافتند درانحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی
احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را بیچو سید زاهد با وی زنا کرد آنگاه
بقتلش رسانید و در خاک پنهان ساخت ایشانرا بر سر آن خاک برد چون خاک را
شکافتند خواهر خود را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک
ریختند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر و خلوص

اعتقادشان

اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی کنده آن عمل متغیر گردید جمعی که با آب وضو [illegible]
می جستند بخونش تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم [illegible]
دهنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش مهید و بد ندیم [illegible]
دار کشیدند در آنوقت ابلیس بصورت پیری با صفا [illegible]
خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی [illegible] دت
ترا این مزد داد الحال مرا یکسجده کن تا ترا از این [illegible] و ابلیس سجده
کرد پس سنگسارش کردند و کرس جان ناپاکش را با آن [illegible] ه
بدرکات فرستادند شیطان دین ربای ایمان شکار در [illegible] نیکونه مکر و
لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و چابکسواران [illegible] را از
مرکب حسن عمل به نیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک [illegible]
همیشه جبین غرور آن لعین از کین بنی آدم پرچین است و پیوسته [illegible]
جهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر زین همیشه از تدویر [illegible]
باز پسین ایمن نتوان بود و از شمشیر ستیزش جز آنسوی گرد نگاه مرکب نتوان [illegible]
پس مرد آخر بین میباید که در سلوک راه دین جز ببدرقگی عنایت بی غایت الهی دل
نه بندد و بنماز و روزه بسیار و گریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر
تقدیری که خود را از دستگاه مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان اعمال را از دست
برد امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده
و خرمن علم و عمل که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعت انبیاء و اوصیاء
در برابر حسنات مقربین و اولیای گرو بین چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهتر عالم
و ارشد اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم منهج بندگی را القدم اهتمام چگونه بپیموده
و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده

[illegible] ان احوال و رایحه از گلشن آن اخلاق و اعمال انکه در قعود و قیام از یاد حضرت
[illegible] ... نکشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجازی احوال بیز بزمه ذکر و سپاس
[illegible] ... قسمی را بادای وظایف بندکی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال
[illegible] ... از خون التفات خود هر یک را بضیبی رسانیدی
و قسم دیگر [illegible] ... موزی و قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین
[illegible] ... قم شریعت بر درخت [illegible] آب اجرای احکام الهی آبیاری
گلشن [illegible] ... وره لازمی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر گشتی پیوسته
تشنگی [illegible] ... سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که شیخ
[illegible] ... است چنین مستفاد میگردد که آنحضرت هرگز نان گندم تناول
نکرده [illegible] ... نخوردی و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در آنها اختیار
[illegible] ... هر را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر
[illegible] ... پهلوی مبارکش جا گرفتی گویند روزی عمر خطاب لعین در آن باب سخن
[illegible] حضرت فرمود مهلا یا عمر اتظنها کسرویه یعنی بس کن تو گمان میکنی که پیغمبر پادشاه است
[illegible] به تنعم گذرانم و مرویست که بستر آن حضرت عبای وی بود و بالش چرمی از لیف آگنده
شبی عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود لقد منعنی الفرش اللیة الصلوة
یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشته پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت
زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین
کلیدهای خزاین دنیا را نزد وی آورد آنجناب را در قبول آنها مایل انکه از مراتب اخروی
او چیزی کم شود مخیر گردانید آن حضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد
بندگی دادی و لوای بیداریش بحمله سپاه خواب از پا در نیفتادی و ماثور است که شبها از بسکه
بعبادت قیام نموده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پایها ایستاده بود پاهای مبارکش

آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن [illegible]
یعنی بقول مفسرین انکه ای محمد بن عبد الله ما فرو نفرستادیم بر تو آنرا برای [illegible]
و آزار کشی و کثرت طاعات و عبادات آنحضرت [illegible]
دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی [illegible]
کتب اخبار و آثار از گلهای محامد و صفات و اطوار آن [illegible] ... بحث قلم
بارشته سخن گلدسته بندی نتواند بود و بعد از آن حضرت [illegible] ... بندگی عالمیان
گشته و لوای صیت فضایلش و مقاماتش از قبه سپهر برین در گذشته [illegible] ... امیر المؤمنین علیه السلم
بود که شبان روزی هزار رکعت نماز گزاردی و بروایتی شبی از [illegible] ... شنیدند
و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتغال [illegible] ... ابطال
رجال را دل در سینها از زبیدی و رنگ دلیران را در چهرها پای ثبات [illegible] ... ضعیف
از برای وی فرشی میگستردندی و باد ای وظایف قیام مینمودند و [illegible] ... دشمن
اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغیر نمیداد و در لیلة الهریر [illegible]
لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس [illegible]
شدند و آن حضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذو الفقار صاعقه کردار بجهنم
فرستاد و با وجود اشتغال آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید
و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال حرب و قتال ملاحظه آفتاب
میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی
یعنی میخواهم که به بینم که پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا
فرمود که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنجناب فرمودند علی ما نقاتلهم علی الصلوة
یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم جنگ نمیکنیم با ایشان مگر برای اینکه نماز بر پای داشته
شود مراد آن حضرت آنکه غرض ما ازین جنگ و جدال ترویج دین برافراشتن و لوای بندگی

[illegible] العالمین است و هزار بنده بکد عیش و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا
[illegible] و بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سه روز
[illegible] رو میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است
از طعام [illegible] [illegible] دارد [illegible] که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت
امام [illegible] [illegible] بکوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلم آمد آنحضرت را
دید [illegible] [illegible] گشته و چشمهای مبارکش از گریه حرک کرده و پیشانی نورا
[illegible] [illegible] ره و [illegible] و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده
بود [illegible] امام محمد باقر علیه السلم وقتی که آنحضرت را باینحال دید خود را از گریه نتوانست
باز [illegible] [illegible] دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته
[illegible] [illegible] حضرت امام محمد باقر گشته فرمودند یا بنی اعطنی بعض تلك الصحف
التی [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلم یعنی بمن ده بعضی ازین صفحها و نوشتجاتی را که عبادات
حضرت امیر المومنین نوشته است پس در آنها نظر کرده مضطرب حال از دست گذاشت
[illegible] لابیك و عبادة علی یعنی کجاست پدر تو که بعبادت علی بن ابی طالب
برسد [illegible] و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین علیه السلم در شبانروزی
هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز برخواستی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی
که بنده ذلیل که در نزد پادشاه جلیل ایستد اعضای از خوف آلهی لرزیدی و چنان نماز
گذاردی که مگر نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوش او افتاده آنرا راست
نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود که یک میدانی که در پیش
که میروم [illegible] کشف الغمه [illegible] احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلم در کودکی بر سر چاهی
که در سرای آن حضرت بود خزیده در آن چاه افتاد و والده و جده اش واقف گشته فریاد بر
آوردند و حضرت علی بن الحسین را از آن واقعه اخبار کردند آنجناب در نماز بود نماز را قطع
نموده
۴۷
نموده و در اتمام نیز اضطراب و تعجیل ننموده باز گشته بر سر چاه آمدند میگر[illegible]
و فریاد میکردند و در چاه می نگریستند و باز نزد پدرش میرفتند و باز بر سر [illegible]
تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه که بر آن ضعیفها غالب گشته [illegible]
جرارتشان گذشت که چگونه در شکست جگرهای شما [illegible]
امام زین العابدین علیه السلم این سخن بشنید نماز [illegible]
کرده حضرت امام محمد باقر ع را از چاه برآورده بمادرش [illegible]
و در کشف الغمه ملقب گشتن آن حضرت بزین العابدین علیه [illegible]
شبی در محراب خود ایستاده بودند و با داء تهجد قیام مینمود [illegible]
خود را بر وظاهر ساخت که شاید از هجوم با جوج خوف و هراس [illegible]
قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست در آئینه گیتی نمای حضرت [illegible] آفکند [illegible]
منصوص و آن بنیان مخصوص از صدمه آن خداعه اصلا پروا ننمود و [illegible]
تا نزدیک وی آمد و انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت [illegible]
آغاز گزیدن کرد آن حضرت همچنان قطع نماز ننمود چون از نماز فارغ شد [illegible]
که شیطانست دشنام داده و برا سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک
از آن مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید
و گوینده آنرا ندید که سه بار گفت انت زین العابدین ازین سخن مشهور بزین
العابدین گشت و نیز در کشف الغمه آورده اند که در خانه آن تو بینای دیده بخوابی
و سوخته آتش بیداری بعبادت مشغول نماز بود آتش فتاد و آن حضرت در سجده
بود او را خبر آوردند که یابن رسول الله النار النار روی همچنان مشغول بندگی بود
سر از سجود برنداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند و آنجناب در سجود بود بعد از
فراق از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول داشت که از آتش پروا نکردید فرمود آتش

[illegible] جود و احسان در تفقد احوال فقرا و تنکدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب
[illegible] از خانه بیرون آمده انبان کیسهای که در آن زر سیم و دینار بودی و گاه نیز طعام با
[illegible] بر دوش مبارک گرفته بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی بدادی و در
وقت [illegible] بودی که ویرا نشناسند و این معنی برایشان مخفی
بود و نمیدانستند [illegible] این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رفت آن مقرری
منقطع شد [illegible] حضرت علی بن الحسین بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را
دیدند [illegible] بود از کشیدن طعام و غیره چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای
فقرا [illegible] رحمة الله علیه مذکور است که پسرعمی داشت که شبهای بنحوی که ویرا نشناسند
می آمد [illegible] بوی می داد و شکایت آنجناب میکرد و میکفت لیکن علی ابن
الحسین [illegible] الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی ابن الحسین با من صله
رحم نمیکند و با حوال من نمی پردازد خدای او را خیر مدهاد آنجناب آن سخنان را از وی شنید
[illegible] خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات او آن مقرری قطع شد دانست
که آن حضرت بوده پس بر سر قبر آن حضرت درآمده بروی میکریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی
از بالاپوش است بر دوش داشت سایلی برخورده بالاپوش وی کرفت آن حضرت بالاپوش را
بسایل داد و برفت و روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمود محمد میکریست
آن حضرت سبب کریه پرسیدند کفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد
آن نموده ادا فرمودند و صد خانه وار از فقرا مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان
مینمود و رعایت حرمت الوی بحدی مینمود که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد کفتند
یا بن رسول الله تو رعایت صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه
اکل نمیفرمائی فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش
میدارم که دست من سبقت کیرد و زودتر برکیرد لقمه که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد

و چون

و بیست حج با یک ناقه کرده بود که یک تازیانه بر آن نزده بود و روزی جمعی غیبت [illegible]
میکردند با آن حضرت رسید فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی وان کنتم کاذبین [illegible]
لکم یعنی اکر آنچه میکفتید صادق بودید خدای تعالی بیامرزد مرا و اکر [illegible]
بیامرزد شما را و آن کذب را بر شما نکیرد و از کثرت نماز [illegible]
سجود آن یکتا در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد [illegible] با جسد مطهر آن والا
که در دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن [illegible]
آن حضرت فایز بود پرسیدند کفت اطناب کنم یا اختصار نمایم [illegible]
از برای او بروز طعام نبردم و هرکز از جهت وی شب رخت [illegible]
وقت نماز میشد رنگ روی آنجناب زرد میشد و لرزه بر اندام [illegible]
و در زیر آسمان می استاد و اشک بر رخسار مبارکش روان میکشت [illegible]
میدانست که با که مناجات میکند از نماز زندگی تا فوت و نیز از حضرت ابی [illegible] علیه السلام
ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین برهنه پا بر [illegible]
متغیر میکردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون کفتکوی بهشت می [illegible]
میکرد چنانکه کویا ویرا از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید آوازی بر می آورد
چنانکه ویرا بدوزخ میبرند و یکی از موالی او حکایت کرد که روزی آن آفتاب عالمتاب
بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم و ویرا یافتم بر سنگ درشتی
سجده کرده و کریه و ناله می شنیدم و می شمردم که هزار بار لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله
تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن شریف
و روی مبارکش را اشک فرو کرفته بود کفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه
تو بسر آید و کریه تو کم شود آنجناب این مضمون در جواب فرمودند که و یحک بدرستی
که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علی نبینا و علیه السلام را پسری بود و او دوازده پسر داشت

[illegible] یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید
و چشم [illegible] از گریه نابینا گردید و پسرش در دنیا بود و من پدر و برادر و هفت نفر از اهل بیت
[illegible] در شهادت رسیده بودند پس چگونه تمام شود اندوه من و گریه من کم گردد و در
[illegible] که حاصل مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابیطالب
حضرت [illegible] علی بن [illegible] و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر
[illegible] رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست
و از [illegible] که چون [illegible] از ما ابنیند که از اجتهاد یعنی از غایت و نهایت
کوشش [illegible] هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و بر آنش خوانید که بر خود
رحم [illegible] علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین است بینی و پیشانی شکافته و سوراخ
[illegible] جابر از استماع این کلام در سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات
حضرت [illegible] امام محمد باقر علیه السلام در و بتبلیغ سلام حضرت سید الانام با تشرّف بکیفیتی که در حدیث
[illegible] یافت آن جناب را دید در محراب طاعت خویش با وی ساخته و جسم پاکش
[illegible] ریاضت بندگی گداخته آن جناب بتعظیم جابر از جای بر خواسته و پرسش نموده
او را در پهلوی [illegible] اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا بن رسول اما علمت انّ الله تعالی
انّما خلقت الجنة لکم و لمن احبّکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی
کلّفت نفسك حاصل معنی انکه یا بن رسول الله میدانی که بهشت را خدای تعالی یمین
از برای شما و دوستان شما و جهنم را جهت دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد
این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنجناب فرمودند یا صاحب
رسول الله اما علمت ان جدّی رسول الله قد غفر الله له ما تقدّم من ذنبه و ما
تاخّر فلم یدع الاجتهاد له و تعبّد بابی هو و امّی حتّی تنتفخ الساق و ورم القدم
و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لك ما تقدّم من ذنبك و ما تاخّر قال افلا اکون

عبداً

عبداً شکوراً حاصل مضمون انکه ای مصاحب رسول خدا آیا ندانسته که جدّ من پیغمبر خدا به تحقیق [illegible]
و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی [illegible]
بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت برای خدای تعالی وا نگذاشت [illegible] پدر و مادر
فدای او گردند چندانکه ساق و قدم مبارکش آماس کرد و گفتند [illegible]
و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده [illegible] بنده شکور
نباشم یعنی غرض ازین مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام [illegible]
رتبه بلند شکرگذاری جابر چون دید که گفتگوی او با آن قبله [illegible]
و آن اسی اثر است گفت یا بن رسول الله التفات علی نفسك فانك [illegible] بهم یستدفع
البلاء و یستکشف الاواء و بهم یستمطر السماء یعنی یا بن رسول الله بر خود رحم کن [illegible] آن
قومی که خلایق برکت ایشان طلب رفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بآب رحمت
باران از آسمان میخواهند آن جناب فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی پیغمبر
خدا و علی المرتضی میباشم و طریق تأسی و پیروی ایشان را سلوک میدارم تا وقتی که [illegible]
نمایم [illegible] هر یک از اهلبیت نبوت و امامت و الا که هر آن محیط شرف [illegible] روز و
شب با قامت مراسم بندگی پرداختند و آب روان حیات خود را جز در نخلستان صعود
حسنات جاری نساختند و اگر تفاوتی در انحای عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از
که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا
و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش آن و این در های سعادت
عبادت بر روی خود می گشاده و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز
گداخته اند و زنگ ریا را شسته صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهت
قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات
غوایت می انداخته اند و تعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده

[illegible] امواج بیان سواحل خواطر خلایق را لبریز جواهر خلایق می ساختند و بدین
[illegible] طریق بندگی را هر یک بعنوانی نموده و گوی سعادت را هر کس بمضمار عبادت
[illegible] بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده ندیده اشن از دو روزه عمل
[illegible] شعور بر طاعات و عباداتی که مجلی از آن بر زبان قلم
[illegible] بیان بر کثرت تفصیل آن شکی نموده هنوز از هزار یکی بذکور
[illegible] گردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه
نماید [illegible] در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و ریزش عرق انفعال
[illegible] ال زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله [illegible] ابو ذر غفاری را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله
عز و جل [illegible] قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور الاخیرة فیقولون
[illegible] مجدك ما عبدناك كما ينبغي لك ان نعبد فلو كان لرجل عمل
[illegible] لاستقل عمله من شدة ما يرى يومئذ حاصل معنى آنکه خدا را فرشتگان
هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه صور در آخر دمیده شود
پس همه میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندانرا از عیبها و نقصها پاک دانستن و حمد و
سپاس تو قیام می نمائیم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد
پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آینه عمل و کردار خود را اندک و حقیر
خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز می بیند یعنی چون شدت روز حساب و دهشت و عتاب
روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف کبرو دار آن عرصه رستخیز را
ملاحظه میکنند میدانند که ادای حق بندگی نکرده خود را از تقصیر بر بنا آورده است

[illegible] در ذم صفت بغض و حسد [illegible] پیغمبر [illegible] ملعونه حب دنیا [illegible]
[illegible] و بیان این مطالب محتاجست بگذارش دو فصل

[illegible] در صفت بغض و مراد از آن در این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از [illegible]
باشد چه عداوت دینی چون عداوت باطوایف کفار و مشرکین و منافقین [illegible]
و منکران امامت ائمه معصومین از اینجهت که کافر و مخالفند [illegible]
رستگاری آنجهانیست و دعوی ایمان بخدا و رسول [illegible] این [illegible]
واهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه [illegible] نفاق و گمراهی و حضرت
حق سبحانه و تعالی زمره مومنان سعادت قرین را [illegible] دوستی دشمنان دین منع نموده
و در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه وافی هدایه آورده اند که [illegible]
پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بعد از جنگ
بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرمود بنحوی که مشرکان مکه را از ورود [illegible]
واقف حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشت مصحوب [illegible] ساره نام
که در آن وقت روانه مکه بود از سال [illegible] جبرئیل نازل گشت و آن [illegible]
از آن واقف گردانید آن حضرت امیر المومنین را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد
و فرمود که در فلان موضع زنی را بیند با او نامه ایست آنرا از وی گرفته بیاورید
امیر المومنین ع چنانکه در همان موضع بسارة رسید طلب نامه کرد ساره بگریه در
آمد و انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که بازگردند امیر المومنین
فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر با ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر
کشید و نزد زن رفت و گفت مرا می شناسی بخدا اگر نامه ندهی گردنت بزنم
زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورد و بآن حضرت داد آنجناب نزد
رسول آورد حضرت اقدس نبوی بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه
باهل مکه نوشته که ایشانرا از قصد ما آگاه سازد و اگر برخیزد و اعتراف نماید فهو المراد

[illegible] اگر دانم دو نوبت این سخن را تکرار فرمود کسی جواب نداد نوبت سیم
[illegible] بر خود بسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذری گفت آن سید انس
[illegible] عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشید و روایتی آنست که فرمان
داد که [illegible] همان رسن بر پشت او میزدند و می انداختند و
بر [illegible] که [illegible] بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آن جناب فرمود
که [illegible] باز گردانیدند [illegible] داد حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی
آن [illegible] که ای مومنان دشمنان خدا را دوست بگیرید و با ایشان محبت و صداقت
مورزید [illegible] فرموده که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم
ما هم منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم عذاب شدید
گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش
[illegible] حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که
[illegible] تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسان یعنی منافقان که با
مغضوبان [illegible] آلهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی بدین و آیین
ایشان [illegible] گرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم
و حال آنکه ایشان منافقانند آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی
سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یومنون بالله والیوم
الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بنا بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محالست
که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند دوستی کنند با کسانیکه مخالفت
میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست
نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران

یا اقربای ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت [illegible]
خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را این مضمون در آیات قرانی [illegible]
بسیار است و بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن [illegible]
از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات [illegible] توفیق [illegible]
ضمیرش بطغرای ایمان معنوی و صفحه پاکی نهادش برقم [illegible] اعتقاد [illegible] پیوسته
ذهن خاطر از لوث محبت منافقین [illegible]
عن ولو پوشیده میدارد و بلکه بغض و کینه آن قوم را دین [illegible]
و کل [illegible] طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه [illegible]
و مصداق من حاد الله ورسوله گردیده اند فرق نواصب و [illegible]
امیر المومنین و اولاد طیبین و طاهرین اند که بر خلاف فرمان واجب [illegible]
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین حبل المتین تولا و [illegible]
بیت عصمت علیه السلام گشته و کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا [illegible]
بظالمان خاندان مصطفی و خاصان خاص زهرا پیوسته و کافه اهتمان [illegible] صفا
با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودند و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات
خود نمودن لازم و واجب است دعوی یکرنگی آل عبا بی عداوت این کافران مسلمانان
نما مبرهن و پیش طاق دلهای خلایق [illegible] کین این گروه منافق بشمشیر ایمان [illegible]
نگردد و قال الشاعر تود عدوی ثم تزعم انني صدیقک ان الرای عنک
لعازب یا خارجی که با دیر و زندگی حرام الخ [illegible] برنگ ز سرشتها [illegible] الخ
برکف تو از آن تیغ آفرید یعنی بغیر دشمن آل عبا مزن [illegible] طریق سود و زیان
و محمد جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مرویست که حب
[illegible] عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من

[illegible] دوستی علی بن ابی طالب عبادتست و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست
[illegible] میکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از
[illegible] که روزی بعضی از اصحاب گفت یا عبدالله حب
نحن لله و [illegible] فانه لا تنالی ولایت الله الا بذلک ولا یجد رجل
طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صومه حتی یکون کذلک ملخص مضمون اینکه میباید دوستی
[illegible] بر طبق [illegible] او باشد که بمرتبه ولایت میرسی و از جمله دوستان
خدا [illegible] هیچکس مزه ایمان را در نمی یابد اگرچه نماز و روزه او بسیار
باشد تا وقتی که [illegible] باین صفت نباشد آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی
[illegible] خدا [illegible] زیرا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست تا با او دشمنی
کنم [illegible] فارسی [illegible] اشاره بحضرت امیرالمؤمنین کرده فرمود که می بینی گفت آری فرمود
[illegible] ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فوال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک
و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی ابن ابیطالب
دوست خداست و دشمن او دشمن خدا پس با دشمن وی دشمنی کن و با دوستان او دوستی
نما اگرچه کشنده پدر و فرزندت باشد مخفی نماند که اخبار و آیات مذکوره خصوصا
کریمه لا تجد قوما تا آخر و حدیث عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب
ظاهر مناقض و منافی می نماید با احادیثی که در سفارش و رعایت حق والدین و صله
ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی
در کافی در باب بر والدین از جابر انصاری روایت کرده که سمعت رجلا یقول
لابی عبدالله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین فقال علیه السلام برهما کما تبر
المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالفند آن حضرت فرمود که با ایشان نیکوئی

کن

کن چنانکه با مسلمانان [illegible] که شیعه اند که با ما دوستی میکنند و نیز در باب صله رحم [illegible]
نقل کرده که گفتم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام که یکون لی قرابة علی غیر امری [illegible]
یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست [illegible]
باید نمود فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک [illegible] کان لهم حقان
حق الرحم و حق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب
بودن آنرا از طرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند [illegible]
بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و یکی حق اسلام و امثال این [illegible] که [illegible]
موضع خود انشاء الله سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق [illegible] باشد که مراد
از عدم محبت با مخالفان عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مؤمن [illegible] دل [illegible]
و هواخواه مخالفان گمراه نباشد و حرف مودت آن قوم بی سعادت را [illegible]
از صفحه خاطر تراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد
و هم در دو حدیث نبوی که شهد فکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید
مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیرالمؤمنین
باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه
صافی را بغبار کینه آن قوم جانی باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند مقصود
از بر والدین و رعایت حق خویشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکوئی
و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه بر مذهب
حق نباشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطه
بر والدین و صله رحم را از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب
ظاهری با عداوت باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری
با ایشان می تواند این باشد که مؤمنان بسبب حقوق والدین و قطع رحم منافقان [illegible]

[illegible] بسازند و خود را از زبان طعن و ملامت بیندازند که شیوه جهال [illegible]
[illegible] وطریقه ایشان چه زشت است که اقارب خود را چون عقارب میگزند
و بعبادات الهی موفق [illegible] میسوزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق
[illegible] رشک [illegible] [illegible] صیت فضایل و آوازه کمالات آن مسکینان را
برخوانند [illegible] و نجات [illegible] چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الی آخر حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر
و صلاح [illegible] و [illegible] بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از
[illegible] منقولست که الا و ان لا نعد الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا
مریدا [illegible] امرنا و اراده الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعدونا به
[illegible] یعنی ما کسی را مومن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از الجمله ورع
یعنی اجتناب از محرمات است پس خود را باین صفت مزین و آراسته گردید و خدای تعالی شما را
[illegible] بدین تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا قدر و
منزلت شما را بلند گرداناد و مجملا مخالفین چون صورت احوال مومنان بزیور صفات
کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از حسن اطوار ایشان نور ایمان
بر ساحت خاطرشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در بر والدین
از زکریا بن ابراهیم مرویست که وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال که ادراک شرف اسلام
دریافت و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته
در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت
آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بدین نصرانی اند و مادر من نابینا است
با ایشان می باشم و در یک صحن و کاسه با ایشان اکل میکنم آن حضرت فرمود که ایشان
[illegible] گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس هم نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری

ایشان کرده نیکویی کن با مادر و چون بمیرد او را بکسی مگذار و خود متوجه دفن [illegible]
تو نزد من آمده بکسی اخبار مکن تا در منی انشاء الله تعالی بنزد من آیی زکریا گفت [illegible]
بخدمت آنحضرت آمدم و مردم بر گرد وی آمده [illegible]
از وی تعلیم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود لطف [illegible] سلوک [illegible]
میخورانیدم و جامه اش می شستم و سرش شانه میکردم [illegible]
بمن گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت [illegible] کردی [illegible]
که بدین مسلمانان داخل شده این عطوفت چیست [illegible]
آن گردیده ترا گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین فرموده [illegible] این
مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه [illegible] پیغمبر است
که این شیوه وصیت پیغمبر است پس گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما [illegible]
ولیکن پسر پیغمبر است پس گفت این دین بهترست از دینهای دیگر [illegible]
کن پس عرض کردم مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را
گزارد بعد از آن او را عارضه روی داد گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم
کردی یعنی آنچه از دین و آداب مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم
القصه اقرار بآن کرده وفات یافت و از دیدن شیوه پسندیده بر والدین
آن نصرانیه نابینا را دیده و دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه
یافت و مسافر روحش از بند زندان تکلیف بر بستن نفس بازپسین بار ایمان بسته
بروضه رضوان شتافت پس ممکنست که غرض حضرت شارع از امر رعایت بر والدین
و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکویی بحسب ظاهر باشد چون متمم چنین امرها
این نحو وجه باشد که مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان
کافر قاعده نیکویی و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا [illegible]

[illegible] علیه السلام و حمزه [illegible] بعضی از مشرکین که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب
بودند [illegible] رسانید چنانکه پوشیده نماند که در روز بدر بعد از تسویه صفین سه کس نخست این کار
[illegible] عتبة بن ربیعه و دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید
[illegible] جوانان انصار به مقاتله ایشان مبادرت نمودند و قبول نکردند که ما بنی عمام
[illegible] کرار غیر فرار و سمند آتش پیکار امیرالمؤمنین
[illegible] حمزه بن عبدالمطلب عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را بجنگ
[illegible] کور چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که هر دو بسن برابر
[illegible] بسن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود
[illegible] که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و هم
[illegible] رسیده بود و فرمان داد القصه این سه شیر عرین بمجادله آن
[illegible] بر دو خته امیرالمؤمنین و حمزه هم هر دو آن خود را از تیغ گذرانیدند و
[illegible] ایشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم دیگر را مجروح کرده
چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و مغز بیرون آمده از پای در آمد
امیرالمؤمنین و حمزه متوجه عتبه شده عتبه را از تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته
بخدمت سید کاینات صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش
بر جمال انور آن سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدای
و سر دفتر سعدائی و در حق او دعا فرمود و بعد از آن رخت اقامت بسرای جاودانی
کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب
معتبره بر این نوع مسطور است که نخست امیرالمؤمنین هم آورد خود ولید را شمشیری
بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در آویختند و شیبه گردن
حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابوالحسن آن لعین را نمی بینی که ترک گردن عمت را

گرفته است

گرفته است صاحب تیغ دو سر حمزه آن نابکار [illegible] را [illegible] خود را
رسانید آنحضرت ضربتی بر شیبه زد و بجهنم رسانید آنگاه [illegible] عتبه کشته [illegible]
او را نیز بجهنم روانه ساخت و باتفاق حمزه [illegible]
رسانید چنانکه مذکور شد القصه آن سه [illegible]
بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث [illegible] در شرح [illegible]
المؤمن اخ المؤمن نقل کرده که وقتی عقیل بن ابی طالب [illegible]
و در جنگ بدر عباس فدیه خود را داد و مستخلص گردید [illegible] که نقدی عقیل
مالی نداشت که فدیه خود سازد و حضرت رسالت پناه او را با امیرالمؤمنین تسلیم
کرده فرمود شأنك باخيك یعنی اختیار برادرت را [illegible]
باشد بکن پس امیر متقیان دست عقیل را گرفت و اسلام بر وی [illegible]
دعوت فرمود عقیل ابا کرد آن حضرت دست وی را رها کرده [illegible]
و بیازارش بر دوختند و شمشیر کشید که وی را بکشد عقیل گفت [illegible]
که قسم تو باد است که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود آری قسم بالله [illegible]
خدا اگر ایمان نیاوری عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق آنحضرت فرمود که بترغیب و ترهیب ترا
باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت در جدی که در کشتن
من داشتی بسبب امتناع من از اسلام من تأمل کردم دانستم که اگر این دین بر
حق نمی بود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت این سبب اسلام من
گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که حالا تو برادر منی چه پیش ازین
برادر بودی در نسبت نه برادر نسبت پدری الحاصل اگر با خویشان که از رعایت
[illegible] بجانب طاهر مبالغت کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن وارد

بیهوده خاندیان نبوده پدر عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل
[illegible] محمد بوده و قسم میخورد که اگر مسلمان نشود و برا بکشد جواب اینست که آنچه از
[illegible] [illegible] شد در عین اشتعال نایره قتال و جهاد و ثوران
[illegible] [illegible] لیکن آن جماعت را بجهت بی‌پرستی حیا نکه خویشی
و قرابت را منظور ندیده [illegible] و بیگانه در آن معنی یکسان شمارند موقوف
بوده و [illegible] دین جز باهتمام و سخت گیری چنین میسر نمی‌گشته
چه [illegible] آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجره سعادت و ثمر خوبی
[illegible] ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا
اگر [illegible] و از کلیه صله رحم خارج و مستغنی باشد مستبعد نیست
چنانکه [illegible] زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند
[illegible] ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم شرعیه بسیار است والله اعلم
[illegible] که اهل دنیا بر ملک و مال این عاریت سرا باهم میورزند و حقوق اخوت دینی را
[illegible] آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای هر امر سهلی بر یکسو نهاده از دین هم بر خود
میلرزند صفتیست که آئینه دلها را از گرد کدورت هم بر خاک مینشاند و غبار کلفت
و ملال بر زنارک آسودگی و فراغبال می‌فشاند دلی که پیوسته خار عداوتی در وی خلد
پیداست که چه آسایش تواند نمود و خاری که روز و شب در غبار کینه دشمنان
دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شکفتگی تواند گشود و نخل زندگی صاحبان
این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کام گرفتاران این علت را لقمه غیر دندان
از خشم بر هم فشردن نه در میزان امتیاز اهل خود سرگرانی با یاران نشان سبکمغزی
و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که کمر عداوت
برادران دینی ایمان و عقده بخشش آن و این را بدل گرفتن در کل بدطینتی و شقاوت

کاشتن

کاشتن است و دل کجنهاد با خلق خدا چپ گشته زهر سینه کدنشتن مار تر سان بر بغلی
داشتن در کافی از ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی [illegible]
این الصدّ المودّون و د الاولی رفعوا فیقوم قوم [illegible] على [illegible]
لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المومنین و نصبوا [illegible]
ثم یؤمر بهم الی جهنّم حاصل معنی آنکه چون [illegible]
که کجا بیند آنکسانیکه ضد و معاند دوستان من بوده [illegible]
رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند اینان آنانند که [illegible] آزرده
و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین ایشان [illegible]
نموده اند بعد از آن فرمان در رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در کافی
از آنجناب مرویست که فرموده اند من زرع العداوة حصد [illegible]
هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت [illegible]
علیه و آله ماثور است که ما کان جبرئیل ما یتنی [illegible] قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم
حاصل مضمون آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت یا محمد بپرهیز از اینکه
با کسان عداوت و دشمنی نمائی و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده
که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله
و تحب اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله یبغضک و المرء مع من احب حاصل معنی
آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را
یعنی کسانی را که امر و نهی آلهی را فرمان بردار و در طی طریق بندگی بر خود سوار ندوست
میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه عزت دشمنی پس در تو خیری هست
و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت
و فاسقان را دوست میداری در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است

[illegible] است [illegible] بدترین اوست پس بحکم روایات مذکوره
[illegible] را باهم رنجش و کینه [illegible] و برای سراب آب [illegible] مطالب نبوی [illegible]
[illegible] باری و خلاف شیوه تقوی و دین داریست
[illegible] در مومن [illegible] گفتگوی درشت و سخن ناصواب
[illegible] اگر ای [illegible] واقع شود [illegible] کینه آن را در دل
نباید [illegible] و ترک مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه
[illegible] آثار غضب [illegible] نوش میباید نمود و از تلافی صلح و گفتن
[illegible] روحانی بر روی خود باید گشود و در کافی از صفوان
[illegible] که حاصل مجمل معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله
[illegible] بن الحسین گفتگویی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا
[illegible] من از برای کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبدالله علیه السلم را بر در سرای
[illegible] بن الحسین دیدم که میفرمود که ای جاریه بگو با بی محمد که بیرون آی عبدالله بن الحسین
بیرون آمد و گفت یا با عبدالله چه چیز درین صبح ترا از خانه بیرون آورده است
آنحضرت فرمود که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب آورد
گفت کدامست آنحضرت فرمود قوله تعالی الذین یصلون ما امر الله ان یوصل ویخشون
ربهم ویخافون سوء الحساب آیه در سوره رعد است در وصف اولو الالباب
که قبل ازین مذکور شد و حاصل معنی اینکه آنکسانیکه صله میکنند آنچه را که امر کرده است
خدا بصله آن یعنی رحم و صله مومنان و امثال آن را بجا می آورند و میترسند از عذاب
پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبدالله گفت
راست گفتی گویا که من این آیه را در کتاب خدا نشنیده ام از حضرت ابی عبدالله
روایت کرده که آن حضرت از پدر خود و او از جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

که فرمود

که فرمود که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام
ولم تکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب
حاصل مضمون آنکه هر دو مسلمان که با هم خشم گیرند [illegible]
آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان [illegible]
که با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی آشتی سبقت [illegible] بهشت
خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه ابی عبدالله [illegible] ابلیس
فرحا ما اهجر المسلمین فاذا التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی یا ویله
ما یلقی من الثبور حاصل معنی آنکه پیوسته اند دو مسلمان با هم رنجیده [illegible]
خوشحالست شیطان و چون با هم ملاقات نموده صلح نمایند شیطان [illegible]
زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد [illegible]
بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا یفترق رجلان
علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما
یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه
باشد که هر دو مستوجب لعنت شوند معتب که یکی از حضار بود گفت جعلت فداک
هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل مضمون اینکه فدای تو گردم از آن دو کس اگر ظالم و در
منازعه بر باطل است خود سزاوار لعنت اما آن دیگر که مظلوم است و در حق محق است
چرا مستحق لعن باشد آن حضرت فرمود که لانه لا یدعو اخاه الی صلته ولا یتعامس
له عن کلامه حاصل معنی آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند
برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود شنیدم
از پدر خود علیه السلم که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم
الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه وبین

[illegible] الله تبارک و تعالی حکم عدل باخذ داد المظلوم من الظالم حاصل
[illegible] ایشان بر آن زیادتی و ستم نماید پس باید که مظلوم
[illegible] بدو بجا کرده ام نه تو تا از میان ایشان خشم
و دشمنی [illegible] ظلم و عداوت و انتقام مظلوم را از ظالم
[illegible] آن با آن منافات ندارد و پس زمره مسلمانان
[illegible] از هم نفور و از گرد کدورات یکدیگر پیوسته در گذرند
[illegible] اندیشی روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده
[illegible] ارک خاطر خوبی نگار پردازند و خس و خار کینه هم را بآتش
[illegible] شکر آبی را که در میان دارند در یک جمیع جلوای آشتی سازند
[illegible] بصیقل آمد و شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات
[illegible] اقوال هم را در صفحه ضمیر با قلم نسیان خط بطلان کشند و خار عداوت هم را
[illegible] اخوت در طریق دوستی از پای سلوک بر آورند و خاشاک اندیشه باطل را بجاروب
مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند بسر انگشت عذر خواهی گره از جبین
هم گشوده چون دو ابرو پیوسته با هم نشینند و بدست خوبی آینه گشاده روی هم را
از آینه داران عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی را بر دشمنی
پرخاش و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش
و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش که پیوسته کمر کین بر هلاک اینکس بسته و روز
شب در کمین دین و ایمان اینکس نشسته ننماید اما شیطان لعین پر ظاهر است
که دودمان آدم را دشمن دیرینست و جبهه غرورش از خشم بنی نوع انسان پر چین
پیوسته کینش بمیان بجان دین بسته است و همیشه ناوک بیداد پیش بر حصه [illegible]
کمانها د بقصد سینه ایمان پیوسته کمند تیغ شش جهت [illegible]

دشمنی تند و سرکش برای راه زدن کاروان اعمال گاه بیگاه در کمال پور [illegible]
دایم بجنگ ایمان بر افروخته است و شمشیر ستیزه [illegible]
نیز بکشش جهت فساد هر لحظه در رنگ ریختن [illegible]
در غبار فتنه بر انگیختن بغض و عناد [illegible]
سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از [illegible]
سر بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهید چنانکه حضرت [illegible]
القائلین در سوره ص و القرآن از آن خبر داده که قال [illegible]
الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین اینکه گفت [illegible]
بعزت تو قسم که هر آینه اولاد آدم را گمراه گردانم همگی مگر بندگان [illegible]
پاک کرده شده باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مراد ایشان [illegible]
انبیا و اولیا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چنین [illegible]
لعین را در قرآن مجید نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته از آن جمله در سوره یس
گفته که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی
هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون حاصل مضمون این
کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را
اینکه طاعت و عبادت شیطان مکنید که بدرستی که او شما را غنیمت آشکار و اینکه
بندگی و فرمان برداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل
فوز و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر بار بیان آن
[illegible] بر آن کرده میفرماید هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان
[illegible] بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید ضلال او را و بدام فریب او نیفتید اما نفس
اماره [illegible] و آن دیو وارونه کار بیخ که روش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخته

آن لعین [illegible] پس است خود آدمی غافل را از تمیت خانگی و غربت خونخوار در لباس جانانگی پیوسته
او [illegible] مینا [illegible] در اضلال و اهلاک ما مبادره لوعمان بی باک
[illegible] حضرت ملک [illegible] در سوره یوسف حکایت از قول یوسف علی نبینا
و [illegible] نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم
ربی مروی [illegible] نفسك التی بین جنبیك یعنی دشمن ترین
دشمنان [illegible] در میان دو پهلوی تو جا گرفته از غایت قرب و کمال اتحاد
با تو در [illegible] خفته است در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه [illegible] قومی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت
نمودند [illegible] صلی الله علیه فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم
الجهاد الاکبر [illegible] اصل معنی بر سبیل اجمال انکه گشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن
قومی [illegible] باد کو حکیته و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که
یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنسرور فرمودند جهاد نفس یعنی بزرگترین جهاد جهاد
نفس است که چون سپهسالار نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزو [illegible] تسخیر دار الملک
ایمان در حرکت آید و [illegible] و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه
بر آورده در خرابی مرز و بوم دل [illegible] چیرگی نمایند همواره در مقام دفع وی در آمده
قدم جرأت و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بسعادت گذارند و مردانه
مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزه نگاه پیش بینی و شمشیر خارا
شکاف غیرت دینی دمار از روزگار این عدوی بدخواه بر آورند الحاصل کسی را که
چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد
چون فرصت دشمنی با دیگران دارد چه جگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن خانه
فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی می سپارد [illegible] با خلق صلح میکند

یا خود کینک باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت پیشگان جانان [illegible]
رویان [illegible] سینه صافی آلوده کان غبار کلفتها و [illegible] جانکاه [illegible]
دفتر دانش و بینش و بخشند کان لذت الفت و [illegible]
نمودن وزنک زنجش این و آن را از آیینه خ[illegible] و [illegible]
و نهال عمر زنده کانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی [illegible]
و سعت مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب که میتوان چید [illegible]
خانگی و درست رویی چه گلشنهای سعادات دینوی و اخروی [illegible]
حسن خلق را آفتاب شیوه کرمی و شفاق جز جای نیفزاید [illegible] مردی
بی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسندیده مردم خردمند است [illegible] حضرت
سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام اقتضاء آثار شان نیست و طریق [illegible]
اطوار شان بدرقه مقصد حسن مآبست در باب تودد و دوستی برادران [illegible]
اهتمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود در انصاف این شیوه حمیده و [illegible]
فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کائنات و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
و سلم منقولست که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب
فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی انکه دوست
داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدای تعالی از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست
بدانکه هرکس که دوست دارد در راه خدای تعالی و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند
در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست
و در همان کتاب از همانجناب صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که از اصحاب
خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستههای ایمان محکمتر است
بعضی [illegible] را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند نماز و بعضی

[illegible] و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت علیه السلام
[illegible] یعنی محکم‌ترین دستگیره‌های ایمان حب فی الله و البغض فی الله
[illegible] الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی
[illegible] محکم‌ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه
خدا [illegible] معصومین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی
از [illegible] علیه السلام ماثورست که ان المسلمین یلتقیان
[illegible] الصاحبه یعنی بدرستی که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند
[illegible] کسیست که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آن حضرت
روایت [illegible] ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء
نور [illegible] و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال
[illegible] المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند
[illegible] قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور رویهای
ایشان [illegible] بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان همه چیز را تا با آن در عرصه محشر ایشان را
شناسند پس گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در همان کتاب
از جناب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که آنکسانیکه در
راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا
از جانب رحمت آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن‌تر از آفتاب
تابان تمنا منزلت ایشان بلندتر از هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند
که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در
راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست
روایتی که حاصل معنی آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را

یعنی

یعنی در روز جزا منادی بر خواسته ندا کند چنانکه همه مردمان شنوانند و گوید [illegible]
در راه خدا با هم دوستی می کرده اند گفته [illegible]
گروهی از مردمان برخیزند پس فرشتگان [illegible]
بهشت گویند چه چیز بود عملهای شما گویند که [illegible]
که دوست میداشت [illegible] پس فرشتگان [illegible] العاملین حاصل
معنی آنکه دخول بهشت بحساب اجر نیست برای عمل کنندگان [illegible] از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که انسک الله [illegible] اسلمهم
قلبا بجمیع المسلمین معنی آنکه عابدترین مردمان کسیست که [illegible] نفاق و کین
صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کتاب کافی [illegible]
حفظ ابن البختری روایت کرده که گفت در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم
مردی داخل شد آن حضرت گفت بمن که دوست میداری او را گفتم [illegible]
که و لم تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه
علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست
در دین تو و مدد کار تست در دفع دشمن و بر تو نیست روزی او
و هم از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته
و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی آنکه مسلمانان
برادر یکدیگرند و بمنزله چشم اوست که با و خیر و شر و نیک و بد را مینمایاند و بمنزله
آیینه اوست که باو ترغیب و هنر خود مطلع میتواند کرد و بد و راهنمای اوست بطرف
خیرات و حسنات و میباید که با و خیانت نکند و مکر و حیله بنا زد و در حق او ظلم
ستم نکند و باو دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت
امام محمد باقر حکایت کرده که معنی آن اینست که چند نفر مسلمانان بسفری رفتند

[illegible] بد تشنگی برایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها پوشیدند در زیر
[illegible] اگر بد نبد در بنجا [illegible] جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت
[illegible] ... آب آشامیدند و سیراب گشتند
[illegible] ت من از آن جماعت هستم که با حضرت رسول خدا
[illegible] ن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمودند
[illegible] ست و رهنمای اوست پس بنا برین گنجایش ندا
[illegible] ن هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده اند
که حضرت [illegible] علیه السلم گفتم که حق مسلمانان بر مسلمان چیست آنجناب فرمود
که [illegible] واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منهما
[illegible] ولایة الله وطاعته ولم یکن الله فیه من نصیب معنی آنکه مسلمان را بر مسلمانان
هفت حق [illegible] که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از
ولایت و فرمان برداری خدا بیرون رود و خدای تعالی را در و نصیبی نباشد یعنی هم
او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست این هفت حق که رعایت آنها
واجبست فرمود یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ و تعلم ولا تعمل
معنی اینکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بدان
عمل ننمایی گفتم لا حول ولا قوة الا بالله مراد آنکه بیاری خدای تعالی را و توفیق او بعمل
خواهم آورد آنحضرت فرمود که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخره
چون عبارت فی الجمله طویل است بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست
که سهلترین حق از جمله حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری
برای او آنچه برای خود و مکروه میداری حق دوم آنست که چیزی که باعث آزردگی او شود
اجتناب کن [illegible] بدی و اطاعت و فرمان برداری وی نمایی حق سیم آنکه بنفس خود

و اعمال خود

و اعمال خود و بزبان خود و دست و پا اعانت و یاری او کنی حق چهارم آنکه [illegible] چشم
او باشی و [illegible] از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که براه [illegible]
خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آینه [illegible]
روی صداقت و یاری نه از طریق رسم طریقی [illegible]
و حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب [illegible] باشد
و جامه بپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش [illegible] خود را
هرگاه محتاج بآن باشد با خود شریک دانی نه آنکه از [illegible] پوشید
همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی حق ششم آنکه اگر ترا
خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتگاری نداشته باشد خادم خود [illegible] جامه وی
بشوید و طعامش را انجام نماید و فرشش را بگسترد و حق هفتم آنکه [illegible] او راست
دانی و دعوتش را اجابت نمایی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش [illegible]
و هرگاه دانی که وی را حاجتیست به برآوردن آن حاجت مبادرت نمایی و نگذاری
که بطلب آن حاجت از تو ملجی و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگزاردن آن سعی
نمایی چون این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی
خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان
باین چند چیز منوط و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است
پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی
و لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت
و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت
برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از سرور عالم و اشرف [illegible] بنی آدم
صلی الله علیه و آله مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل [illegible]

وزاجنی شغلی وقدت وقد وجبت لك الجنة بحبك وایاه یعنی کسی که زیارت کند
برادر دینی خود را در خانه از خدای [illegible] بل باو کوید که مهمان من و زیارت کننده منی یعنی
[illegible] آمده [illegible] بر منست مهمان داری تو بر وجهی نیکو بتحقیق که
[illegible] بر من [illegible] بسبب دوستی تو برادر مومن را و در کتاب
مذکور [illegible] علیه السلم تا لقوری حدیثی که معنی آن اینست که مومن هر آینه
بیرون [illegible] منزل [illegible] برادر خود را زیارت کند پس خدای تعالی فرشته را بر وی موکل
میکرداند [illegible] از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند
و بال دیگر [illegible] میکند پس چون بمنزل آن برادر مومن در خل شود خدای تعالی
باو ندا کند [illegible] بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من
[illegible] ازمن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت
ترا بر آورم پس چون مراجعت نماید آن فرشته متابعت او کرده همچنان بال خود را سایبان
او میسازد تا بمنزل خود در رسد بعد از آن خدای تعالی باو ندا فرماید که ای بنده تعظیم
کننده حق من اکرام تو بر من واجبست بتحقیق لازم کردانیدم برای تو بهشت خود را
و ترا اذن شفاعت دادم در بندکان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که معنی آن اینست که حدیث کرد مرا جبرئیل علیه السلم
که فرو فرستاد خدای تعالی فرشته را بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید
که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت با صاحب خانه چکار داری آمرزد
کو یا برادر مسلمان منست در راه خدای تعالی بزیارت آمده ام فرشته کوید برای
همین آمده و قصد دیگر نداری گفت نه قصد دیگر ندارم فرشته گفت پس بدرستی که من
فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا اسلام می رساند و میکوید که بهشت برای تو واجب شد
و فرشته گفت میکوید که حق تعالی میکوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمان کند نه زیارت

که زیارت

که زیارت کند مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است [illegible] شیخ کلینی
از حضرت ابی جعفر یا ابی عبدالله علیهم السلم در کافی ذکر کرده که معنی آن اینست [illegible] مومنی
که از منزل خود بدر آید که زیارت برادر مومن خود [illegible]
تعالی برای او بهر کامی حسنه و محو کرده شود از وی [illegible]
در خانه او را کو باز کشوده شود برای او در های بهشت [illegible] با هم ملاقات
نمایند و مصافحه کنند و دست بکردن یکدیگر افکنند [illegible] کردد و بعد
از آن بسبب ایشان بر ملایکه مباهات فرموده کوید [illegible] بنده من
که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه [illegible] بر من که عذاب
نکنم ایشان را بعد ازین پس چون باز کردد و فرشتکان بعدد [illegible]
او متابعت او کرده او را از بلای دنیا و شدايد آخرت محافظت [illegible] نمایند تا مثل [illegible]
از سال آینده پس اکر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز [illegible] موافق باشد
و اکر آن مومن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده
بآنچه او عارف است از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده [illegible]
و آثاری که زمره مومنان را بسعادت دوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینمایند و یکانه
خوبان از هم رمیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده با درک
این نعمت عظمی تکلیف میفرمایند و اخبار و احادیث است که در باب مصافحه و معانقه ورود
یافته از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که ان المومنین اذا التقیا
و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون
دو مومن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را بمیان دستهای
ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست
که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه فرماید با حضرت

ربالارباب [illegible] ونیز در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم حدیثی روایت شده که خلاصهٔ
مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلم هم کجاوه بودیم و اول من سوار میشدم
بعد از آن آنحضرت [illegible] در [illegible] می نشستم آن حضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل
پرسش [illegible] که [illegible] [illegible] باشد و مصافحه میفرمود و در فرود آمدن
او پیش [illegible] فرود می آمد [illegible] من و او بر زمین می نشستیم آنحضرت باز سلام میکرد و پرسش
میفرمود مثل [illegible] باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آنرا
نمیکند و [illegible] [illegible] بسیار میشمرد آنحضرت فرمود که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است
بدرستی که دو مومن [illegible] ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگری مصافحه میکند
پس [illegible] گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت و خدای تعالی نظر میکند
بسوی ایشان [illegible] که از هم جدا گردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت
نموده که فرمود [illegible] من اذا تواری احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیان ان
[illegible] یعنی [illegible] درختی در میان دو مومن حایل گردد بعد از آن باز باهم ملاقات
کنند [illegible] آنست که با یکدیگر مصافحه نمایند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه نمایید که مصافحه کینه از دل میبرد
ونیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المومن افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه
کنید با مومن که بهتر از مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله
علیه السلم حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم بحذیفه یمانی ملاقات فرمودند و دست مبارک خود را دراز کرد که
باوی مصافحه فرماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنجناب فرمودند ای حذیفه
دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من باز داشتی حذیفه گفت
یا رسول الله ملامسه تو رغبت بود ولیکن جنب بودم نخواستم که بجنابت دست من

بدست

بدست تو برسد آن حضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مومن [illegible] باهم
ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان از ایشان چنانچه [illegible]
برگ درخت و نیز در همان کتاب در باب [illegible] [illegible]
که حاصل معنی آن اینست که بخدمت ابی عبدالله [illegible]
و چنین برابر و بسوی من نگریست گفتم چه چیز [illegible]
از من منحرف ساخته فرمود آنچه نما که ترا با برادر [illegible]
تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران [illegible]
رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه دربانی [illegible] بعد از تو منع
کند و نگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت [illegible] فرمود افلا
خففت البلیة یعنی از بلا ترسیدی که بسبب منع [illegible]
ان المومنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیه [illegible]
لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا [illegible]
لحفظة بعضها البعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیه [illegible]
اجمال اینکه آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه نمایند
خدای عز و جل صد رحمت بر ایشان فرو میفرستد نود و نه جزو رحمت از آن کسیست
که محبت او بیشتر از آن دیگر باشد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو
گیرد و چون بنشینند و با یکدیگر سخن گویند حفظه یعنی دو فرشته که حافظان و ضابطان
اعمالند باهم گویند بیا بیا تا کناری گیریم که شاید این دو مومن را باهم سری باشد
بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان کشیده است نمیخواهد که کسی راز
ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدای تعالی میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید یعنی بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخن مگر اینکه نزد او یا نزد

این سخن [illegible] نیست همینا که ضبط آن میتوانند سخن می شنوند که نگهبان میباید [illegible]
[illegible] حضرت فرمود نار با اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر و الخفیات
تسمع [illegible] او فطانند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند
[illegible] الهی که [illegible] نمیشنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک این
[illegible] منسوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه
هم از [illegible] و او نیز از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
[illegible] معنی آن اینست که دو مومن چون با هم معانقه نمایند
[illegible] رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش
کشند و [illegible] رضای الهی نخواهند و منظور شان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته
شود [illegible] جناب الهی که مغفور الکما فاستانفا یعنی گناهان شما آمرزیده شد
[illegible] پس چون اقبال بر پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حافظ اعمالند
[illegible] از ایشان که ایشان را سرّیست با هم و خدای تعالی پوشیده
ایشان [illegible] نداد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم
پس سخن ایشان نوشته میشود بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است
که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس سردی بر آورد چنانکه در
وقت دلتنگی [illegible] اندوه متعارفست و بعد از آن بگریست چندانکه محاسن مبارکش
تر شد فرمود ای اسحق ان الله تعالی انما امر الملائکة ان تعتزل من المؤمنین
اذا التقیا اجلالا لهما و انه وان کانت امر الملائکه لا تکتب لفظهما و لا
تعرف [illegible] فانه یعرفه و یحفظ علیهما عالم السر و اخفی حاصل آنکه بدرستی
که خدای تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن دو فرشتگان را فرمایند که از ایشان
کناره کنند چون ملاقات با هم کنند و اگر چه فرشتگان عبارت ایشان نمی نویسند

وسخن

سخن ایشان نمی دانند حضرت عالم السر و الخفیات آن را میدانند و ضبط آن را میباید [illegible]
این مدعا اخبار و آثار بسیست که در باب ضیافت و [illegible] عیادت و اجابت دعوت
اهل معصیت و امثال آنها چنانکه در کتابهای معتبره [illegible]
که غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره [illegible]
با هم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم [illegible]
یکدیگر کارند و بآب اجرای سنن مذکوره گلشن [illegible]
از یکدیگر چون اوراق گل سر از گریبان یکانگی بر آرند [illegible]
سعادت فرجام را با هم امریست مهم و رعایت حقوق [illegible]
همت مقیدان آیین مسلمانی دینی لازم و پوینگان طریق دین دار [illegible]
مسلمانی رستگاری میباید که خود را از دین مذکوره بری الذمه گردانید [illegible]
سینها خط پاکی از هم ستانند و رضا جوئی اخوان مومنین [illegible]
حضرت رب العالمین دانسته از زینت پایه مراتب [illegible]
بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در [illegible]
لغزشی واقع شود دامن در گیری او را یاران مواخذه نسازند و اگر ادبیرا با قتضای
تقلیبات باوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی
دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نینداز ند و پیوسته
در مقام اعزاز و احترام و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طلبه حسن
اخلاق اخلاق حمیده مهربانی و اشفاق در گریبان یکدیگر باشند و بدست ظریفی پرده
حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشم بنظر حقارت در هم ننگرند از خنکی باد فراق
مسلمین برگ و بار نخل ایمان خود [illegible] سوزند و از دانسته عزیز کردگان خدا
آتش خشم الهی را بر خویش نیفروزند از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف

حال [illegible] مند و از بی پروائی در توقیر مساکین خود را مستوجب سخط جبار سموات و الارضین
[illegible] در کافی از آزاده سر و چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حدیثی
[illegible] در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مسلمانان بودند سه نفر در
منزل یکی [illegible] در میان در اشتند که نفر چهارم آمده در کوفت
غلام [illegible] تو کیستی غلام گفت در خانه نیست آن مرد باز
گشت [illegible] مولا رسید که بود گفت فلان و من گفتم که آقای
من [illegible] شده پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچ یک
از ایشان [illegible] مرد آزرده نگشتند و متوجه گفتگو شدند چون فردا شد
دیگر [illegible] صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند
و اراده [illegible] مزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی ایشان بود بر و ندان مرد بر
[illegible] و گفت من نیز با شما رفیقم گفت آری و از و معذرت نخواستند
[illegible] مرد محتاج بود و ضعیف و بجهت درویشی و حقیر شمردند و با آستین عذرخواهی غبار
[illegible] از چهره احوال خود نسترد ند و در راه ابری بر ایشان سایه افکند
گمان کردند که ابر است و باران میبارد بشتافتند و ابر بر سر ایشان بایستاد
ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشانرا که من جبرئیلم فرستاده
خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر ترسان مانده از
آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس
بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون ملاقات نموده و برا از آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود
اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانسته که خدای تعالی بر ایشان غضب کرد
بعد از آنکه از ایشان خشنود بود و آن بلا بسبب فعلی بود که با تو کردند آمرد گفت
با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود از برای او حدیث کرد آمرد گفت که من ایشانرا

بحل میکنیم و عفو مینمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان [illegible]
داز و حفظ بلا ایشانرا امید بود اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان ندارد [illegible]
بعد از این یعنی در آخرت فایده بر ایشان رساند [illegible]
کتاب اندیشه مطالعه صفحه از مضمون این حکایت [illegible]
روایت خبر موعظت اثر استشمام می توانند نمود که [illegible]
احدی تا چه عظیم و بلند و خاطر شان در آنحضرت تا چه [illegible]
که سبک بی پروائی و سهل انکاری که در مراعات خاطر
و آتش قهار غیرتش برافروخته و شعله غضب خرمن حیات [illegible]
[illegible] که برای دور روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی [illegible]
خاطر میباز ند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی [illegible]
تارک عفو مومن میکشند چگونه باشد حضرت خالق یگانه را
چهار کانه عز اسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازد و آئینه ضمیر جمله مومنان
سعادت سیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پرداز د [illegible] مذمت
صفت حسد و آن عبارت از رشک بردن کسیست بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی
عطا کرده باشد باین طریق که طلب زوال آن نعمت از و نماید و اگر زوال آن نعمت
از و نخواهند و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند
و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و صفات
منافقین است و خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست
[illegible] که المؤمن یغبط و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مومن غبطه میکند و حسد
نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند یعنی طلب مثل نعمت کسانی که زوال
آن از ایشان منظور باشد در مومنان یافت نمیگردد و با یمان ایشان منافاتست

نیزار واما طلب [illegible] اشتقاق یعنی از دیگری بود که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از
[illegible] نقصان است و چون چاره احوال مومنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند
[illegible] فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفات
که در آن کما [illegible] السلم مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل
[illegible] یعنی [illegible] میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش
هیزم [illegible] سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که بر هر
[illegible] موکل است که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند
و فرشته [illegible] عملی می آورند که از وی در گذرانند و آن مشتمل باشد
بر [illegible] صلوتین و آنرا نوری باشد چون نور آفتاب و آن عمل را سبب
[illegible] بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش
[illegible] حبش بار کنید و عمل او را لعن نماید و شرح اصل این حدیث
در مجلس [illegible] فضلا که در رتبه یافت [illegible] رحمه الله از حضرت ابی عبد الله ع
ماثور است که معول کور سر صفت حرص و استکبار و حسد و از در کلمات بابرکات امیر المومنین
علیه السلم است که الایمان بری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب حسد از آن صفت
برکنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه گر دین است و ضرر حسد بایمان
افساد آن در دین بر دو وجه است اول آنکه از اعظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت قاسم
ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم
منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نه دست
کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر
جادۀ عدل و داد بهیچ باب نلغزیده ما بندگان هیچ ندان را عدم رضا بر کرده قضا
خلاف قاعده اتقیا و شیمۀ اشقیاست و اکثر اعتراض بر حرف مثبت علم مخالفت و جدال

با پادشاه قلم بر آل و لا یزال است [illegible] قسمت کمتر از دیگری یافته باشد [illegible]
شکوه از خدا باشد و بر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار زوال
آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضا
دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت مقدس [illegible]
که قال الله عز و جل لموسی ابن عمران یا ابن عمران لا تحسدن [illegible]
ولا تمدن عینیك الی ذلك ولا تتبعه نفسك [illegible]
حار لنعمتی التی قسمت بین عبادی و من یك کذلك [illegible]
ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای تعالی بموسی علی نبینا و [illegible]
پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان در آنچه بفضل خود [illegible]
سیاه مکن و پیروی آن تمنای یعنی اگر از حسد ترا خار خاری در دل [illegible]
مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضیست بقسمتهای من
قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام کسی که چنین باشد من از وی نیستم و او از من
نیست و از جناب ولایتمآب امیر المومنین علیه السلم ماثور است که المحسود [illegible]
علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضیست توضیح این
آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که
زید داده شد بمن نشده و [illegible] و منزلتی که بخالد و بکر روزی گشته مرا روزی نگشته
فضل و کمال که فلان راست [illegible] مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهاء [illegible]
مرا شایسته است نه و برا و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم
رضا بمقتضای آلهیست چنانکه کاه بنیر از طرف باطن بی ادبان بدنهاد و سخت دلان
سست اعتقاد بیرون تراویده جز زبان هرزه نالان میکذرد که چشم آسمان گو
و کوش گردان کر است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این قسم مزخرفات

که نقل آن [illegible] بکفر است که خروج از طریقه و آداب دین باشد و نامعقولان شعرا

و [illegible] از خایان هرزه در اخود امثال این لاطایلات کفرآمیز را اشعار خود ساخته از گفتن

آنها [illegible] ملا پروا ندارند مضمونی که بخاطرشان رسد برای اندک لطافت شعری

[illegible] متضمن کفر و رده باشد دست رد بر آن نمیگذارند که

[illegible] و چنین کرده و زمانی با دور و فلک در عتاب و خطاب آند

[illegible] از قضا و قدر را طوری نام می برند و برخی عرش و کرسی را

[illegible] خود [illegible] موسی و عیسی را مورد اعتراض می سازند و جمعی ملامت

[illegible] اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خداوندشان مقربان

[illegible] که مالی سر و پا پایان پیام و نشان چنین گستاخی نام ایشان

[illegible] نوایم آورد و کاشتان قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در تمشیت

امور [illegible] مهمات عالم نه مطلق العنان و خودسرند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق

خواهش جاهلان بی خرد رو دهد اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک

دوار بآب اجرای ربانی حکیمی عزشانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظم سلطانه

که دقایق حقایق امور در پیش پایان بی پایان علمش به قدر ذره از ریگ بر هم ریخته و دست

قدرتش در خانه وجود صاف مصالح را از نخاله مفاسد به پرویزن حکمت بیخته هر گاه سر

رشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد

و خدمتگذاران عالم سفلی و علوی را در آن محکوم و بی اعتبار و بنده فرمان بردار

باشند و اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخدا و اعتراض بر کار فرمای ایشان

خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعیان شروط دین داری

و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان برداری می باید که در حالی از دولت و نکبت

و خواری و عزت و بیماری و صحت و مال داری و عسرت بداده خداوند خرسند بوده و دیده

تنگ

٦٥

تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی ندوخته باشند و دل پرخون را در آتش رشک این و آن بهیچ

نگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر نباخن حسد نخراشیده گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا

نقمه شود و بدهان سگی فرو رود مؤمن می باید از آن آشفته و در هم نگردد و وجه دوم آنکه آدمی

باقتضای این صفت حسران مال یا از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب

بسی اعمال ناشایسته به که هر یک قفل باب نجات را چون [illegible] ان را

بمثابه اره است مینماید و بشامت آن خصلت [illegible] ستمکاری از

آستین خودداری برآورده بکلید شرارت و کینه [illegible] بر آن در

خود میگشاید چنانکه قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام با برادر [illegible] موسومه

که بسبب حسدی که با او ورزید جرئت بر قتل وی کرده مستوجب [illegible]

حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه

بیان را احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام حقایق در این

حضرت یوسف است علی نبینا و علیه السلام که بشومی حسدی که برو بردند آن همه پای سعی در زنید

و آزار وی فشردند که نخست زبان مکر و چاپلوسی گشودند و بکرکی از کنار عطوفت

پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کربتش چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند

از دوش اعتبارش در انداختند و بطبانچه دست تعدی چهره اش را نیلی ساختند

عافیت از برش کنند و بچاه تیره روزیش افکندند و با چندین ستم که بر ستم فزودند و نسبت

کذب به گرگ و برادرکش خورده افدام نمودند این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره

شجره این صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن

مذکور گشته و قطع وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است

که سر انگشت قلم را با سبحه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از افراد ناس

که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیده ادراکش باز باشد از صفحه روزگار خود نیز بسی از این

حکایت مطالعه وانزاد صنایع و اطوار ابنای زمان بسیار ازین قضایا مشاهد میشوا [illegible]
الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی و امیدار دو ازین سیلاب کنا خانهٔ
دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان
و تیشه نخل سرافرازی انجمانست ودر دنیا نیز آدمی را در نظر شناسائی این و آن
زشت و خوار و در میزان بینیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و سیلاب
اینصفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت به نشیب مذلت
و حقارت میرساند چه بجای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض دناءت بیقدری
برایوان [illegible] بزرگی و برتری بر آید از جمله کلمات هدایت سمات قاید طریق
نجات و [illegible] محامد صفات امیر المؤمنین علیه السلم است که الحسود لا یسود
یعنی صاحب [illegible] بزرگ [illegible] مرتبه نمیشود و خدا و ند شرف وارجمند [illegible] نمیگردد و نیز
صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جا [illegible] همیشه
در رنج زحیر است و از جام مراد زهر ناکامی می نوشند و از مینای گردن فرازی
مردم هنرور [illegible] ش روی میفروشند خار صدگونه تشویش روز و شب در گریبان
فکر و خیال است و دل پر درد ش صبح و شام در رفتار منجنیق دل تنگی و ملال دست
زمانه از پای هر که خاری کند در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشتهٔ کار هر کس را
محکم نماید شیرازهٔ جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتونش اندیشه حیات کسان مرغ
شکسته بال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسه از زهر غصه مالامال نهال
خرسندیش بصرصر فسون ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه
کردون پلاس کدورت بر گردن افکنده حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجور است
و بی مصیبت پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران با هم نزد وی دهانیست
دلخور و هماره می هر دو دوست با یکدیگر در نظرش مقراض رشته زندگانی خرد سپاهان

اندیشهای

اندیشهای و غزچون موی سراب همه روز با خشک لبی دمساز است [illegible] خوشی رست
شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بیان حضرت سید البشر و جان که
در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة
الحسود مراد ازین عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متلذذ
میگردد چه مذاق طبع رسنش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و از ادراک لذت تنعم از ...
وی را متعذر است و بر طبق این کلمات آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند
که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز از فواید فواید [illegible] کتاب است
که الحسد یذنب الجسد و حاصل معانی این کلمات صدق مبانی اینست که حسد آدمی را
بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد [illegible] از سخنان آن
حضرت ماخوذ است روحی فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا صاحب خود
کرده اول وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی [illegible] حسود
شبیه تر بمظلوم نیست ارسطا طالیس را پرسیدند که چونست که حاسد را از همه کس غم
بیشتر است گفت برای اینکه اندکه غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی نیز
غمگین میگردد روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم هر گرا سوز دچراغ او را
کدورت میرسد الحاصل حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال
دنیویست و آدمی را صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست
مرد خردمند پیشه را باب اندیشه دامان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از
دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت
ضروریست و از جمله دواهای که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را
[illegible] سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای سست بنای دنیاست
[illegible] سبب این مرض بیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه

عمر کاه جانکداز است و دفع این سبب محتاج است با آشامیدن شربت ذکر موت
و اندیشهٔ تلخی جان کندن و سستی عهدی روزگار بی بقا و گریز پائی دولت و اقبال
این عبرت سرا الکما ینبغی خاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین
و حالی کردید و اثر شربت یاد مرگ بعروق دل بروجهی که شاید دوید اخلاط حرص و طمع
مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میکردد و مرض حسد نداده و خود را
باین مرض مهلک مبتلا نکردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را
از آن بسلامت رسانیده باشد چه آزادی از حسد نشان تنبه آکه و دوری ازین
صفت باعث نزدیکی آن درکاه است در ارشاد القلوب روایتی مذکور است
که حاصل معنی اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم مردی را در زیر عرش دیده
آرزوی مقام و مرتبهٔ وی نمود کفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده
که در سایهٔ جلالت تو ساکن کردیده الله تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد
و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی کوید که در
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم آنجناب فرمودند که
در می آید بر شما الآن ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب
وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای
آن روز نیز آنحضرت آن سخن فرمود و همان مرد در آمد و روز سیم نیز بدستور چون
آن حضرت از مجلس بر عبدالله بن عمر بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته کفت
که در میان من و پدرم کفتکوئی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه
شب نزد وی نروم اکر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جائی
ده کفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر بردم و از و بیداری و عباداتی
ندیدم جز آنکه چون بر جامهٔ خواب که دیدی ذکر خدای کردی و همچنان خفته بود

تا برای نماز صبح بر خواستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی عبدالله کوید چون سه شب کذشت
وی را کفتم که میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو چنین
سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع کردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز
ترا باین مرتبه رسانید و از اهل بهشت کردانیده است انصاری کفت غیر آنچه دیدی
از من چیزی که بتقدیم رسد نیست پس چون پشت کردانیدم کفت عمل من غیر آنچه دیدی
نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بر خیر و خوبی که خدای
تعالی بوی عطا کرده باشد من حسدی در نفس خود نمی بینم عبدالله کفت اینست که ترا باین
مرتبه رسانیده و این صفتیست که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید تنبیه بر ارباب
دقیقه یاب اولی الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میکردد
که کریبان خاطر هیچکس از چنک حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک
و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج
من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل
معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی کمان بد بمردمان بردن دوم
شکون بد زدن سیم رشک و حسد بکویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن
ازین صفات را چون ظن بد بکسی بردی آن را غلط و خلاف واقع شمار و چون بد
شکون بر کرفتی ملتفت مشو و از وی پروا مدار و چون رشک بکسی بردی با قتضای
آن بغی و ستم بر وی مکن و در ازار آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مکذار
پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن و غیر مومن
از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالفت با حدیث ان المومن یغبط
و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و رفع منافات همانا

هیست که حسد را دو مرتبه هست یکی آنکه محض وسوسه صادر و خلجان خاطر باشد و توطن نفس اماره
و قرار دادن بآن حکم نشود و اثری در جارحه از فعلی و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته
شد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری با ایمان
ایشان نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان هست و مانند
تصور کفر هست مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن حکم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب
نمیگردد دوم آنکه دل نهاد وسوسه مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت را المحسود
بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان را با زاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع
شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان
و آتش خرمن دین و ایمان هست حضرت حکیم ذوالمنن و واقف سر و علن خانه دین
اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاه داری و کافه اهل خستگان امراض قلبیه را
بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری کناد بمجد و آله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت
طمع که آن نیز آتش راحت سوز مردم اهل است و روغن شعله غیرت کداز زبان سوال حریصان
طمع شعار و با دوستان گنجینه اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت بر رشته نگاه
طمع محکم بسته و گدائی طبعشان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات
میرود و زیر نشسته هست و همانا نمیدانند که دربارهٔ امید شاه و گدا از درگاه عطای
کریمی کامجو و جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو میتواند شد که ابواب
حاجت گذارش گاه و بیگاه بروی عالمیان گشاده و بیک نا له خرد و بزرگ را حاجت
عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود بار داده هست حافظ هر که آید گو بیا و هر چه
خواهد گو بگو ما ناز و کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست ما جذبه همتش نفس
دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگیشان در دامن زندگی
نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود هیچ فریده را رخصت خروج ندهد تا خون

رهنمون عوض بر پیش نهند کاسه بحر همتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز هست
و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته دراز حرمان نصیب بدبختی که
نیاز از درگاه بنده نوازی چنین نا فته کام دل از در آن و این طلب نماید و خواری گدائی بیمقداری
که دست سوال از دامن نوال کریم متعال چنین بر داشته بر عطای وجود دست آلوده امثال خود
کف دریوزه گشاید بی زاد دردی که ببدرگی و فوق طبیبان محتاج طریق استعلاج جوید
و نابینا کو مرادی که بنوبال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان جوید سرورکم شفقه
مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دو زدانه هوسی که سبزی گرویدنش بامن
صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد و باطل امیدی که بسرراه وفای از عاده کسان
نشیند و بیحاصل نهالی که برلب جوی سراب مقام گزیند خرالجانه تمنا که بر خاکستر دلسوزی
ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی که به پشتیبان یاری خلق روزگارش تکیه بندد
از خلق ابلهی طلبی این چه کم هیست ما حاکت بسر مکر بجز آشنا نه کوی کریم الیس الله بکاف
عبده را نشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد
ننموده روی طلب بر درگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق پیش از
خارداری و تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکمتر میشماری هیهات
هیهات شاهان سلیمان حشم در دیار عظمت خداوند عالم از آن بیوجودترند که تکفل
روزی موری توانند نمود و دیوار پشت گرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم
امکان از آن شکسته تر هست که سد یاجوج غمهای روزگار توانند بود جام التفاتشان
بر لب آرزو نرسیده ریخته هست و حلوای چرب و نرمشان زهر صد گونه بلا آمیخته
زهر هست عطای خلق هر چند دوا باشد ما حاجت ز که میخواهی جائی که خدا باشد
حکایت یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شد
ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت

اگر چند عیب درین نمی بود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا در آن قدر بدادن

پردازی دوم اینکه نمیدانی که چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدادن آن پردازی سیم آنکه

نمیدانی که بچه قدر محتاجم تا همانقدر رداده از بیش و کم آن مرا در ورطه بلا نیندازی و خداوند

که متکفل روزی منست این هر سه میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید و بقدری

که شاید بمن میرساند و نیز ممکنست که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد

بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرر را قطع فرمائی ولیکن خداوند بالاوست بعصیان

در رزق بر کس نبست و نیز از مقوله این مقالست آنچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود

گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد

گفت چرا نزد تو آیم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر گرمی و التفات

میفرمائی در مسند قرب جای مینمائی از آن بفتنه می افتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر

نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار

میگردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک

آن بنزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه

گفت حوایج خود را بمن رفع کن تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر

منك علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی

رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو

تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام

و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن

سخنان متأثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت

آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد که لا و الله لا ارضاه لك فكيف ارضاه لنفسي

یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی برای خود چگونه راضی باشم بمحنت

زنی حسن طبع و نا

[illegible] ت همت که بوظیفه روزی پادشاهان خورسند شوده بعطای منعمان مسرور نیست

گرم باشی و حاجز و بصفت صبح شام رو بر آستان آن و این سوده خاک مذلت

بر فرق همت پاشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحب مال بقصد طلب آماده و شد نماید

بداس یأس پی کرده نیست و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ

جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ

سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد از انتظار

حصول مراد سفید گردیدنش بهتر و چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان بریزد نار بدان

سزاست و دستی که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کمیش غیرت بریدنش

روا گویند یکی از عباد را که سوخته در گوشه لی بیاز بسر برده و در جای عشاری بر گرسنگی

مشقت اهل روزگار بخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود دوست بینوائی

روزن دلکش بیش ابجل کدورت اند و ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو

و کاری کن تا لقمه و ختن آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم

می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا ترا نشناسند القصه

عابد برگشته روزگار بکارانی ناچار تن درداده و نخل استغنای طبیعتش بمنشار آن گفتار

از پای در افتاد و روی خود لسته و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز طراری

در همی چند از کسی ربوده بود و سخنه بلا جستجوی او مینمود ناگاه عابد دلخسته را حیران

رو بسته دیدند و بآن امر شنیعش متهم ساخته یکدستش بریدند عابد دست بریده

بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستیست که بسوی غیر

خدا دراز شده لمؤلفه برای یک ته نان در بدر چه میگردی تو راه در که خدا مگر نمیدانی

بنده حق شناس هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار نیست که

کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش برای یکدو نان براه

دونان نبرد و تا مقدور باشد تکیه بمیخ زرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن بیش بیش
چون سنگ مصیبت زدگان آلت بر زده چشم حق بینی بر دامن اظهار نزند و در دل تنگیش از رهگذر
دست تنگی چون غنچه پیکان از شوخی نفس شگفتن نداند و سر نگاهش از سرچشمه همت استغنا
با آب و دانه ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند و داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت
پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و در تند باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی
چون گل آفتاب است دیده غرضه پریشانی بهر طرف روان نکند روزن فقر دل را از
مزبله منت اهل دنیا بسته ببلبغه جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی ارباب
دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را خزانه کن فکان که خزینه عالمیان
از آنست طلب نماید گویند درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت
اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگزارش وظایف بندگی قیام مینمود و درویش گوشه گرفت
تا خواجه چون از نماز و اوراد پرداخته از معبد برآید آنگاه پیش رفته مطلب خود را بوی عرض نماید
و در آن حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوندا
فلان حاجتم برآور و در فلان ورطه ام در مانده ام مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان
آرزو نا امیدم مگردان که توئی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و چاره ساز
بیچارگان و ازین قبیل سخنان دردناک میگفت و می نالید و روی تضرع بر خاک مذلت
میمالید درویش از آن متنبه گشته با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز
حاجت خود با دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میداری که وی
نیز کف دریوزه نزد دیگری میکشد با چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج
او و از گنج عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایه توانگری
اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامگاری برافروخته اند
نظم بدوست روی دو عالم تو آشنای که نه جهان گدای در اوست تو گدای که [illegible]

پادشاه

پادشاهان و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال مغترفند و گبر و مسلمان با زبان حال بگدائی
درگاه جلالش معترف هر وسعت صحرای ببارش ابر عطای او دامنیست باز و هر رگ ابری بسوی
محیط کرمش گردنی دراز جویبار احوال اسحیار افیضان عطا هم از سرچشمه فضل و انعام اوست
و سمند همت کریمان را عرق فشانی احسان بتازیانه توفیق و الهام او بخیه خورشید
جودش در کارخانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تافتنی است و غواص نزول
رحمتش از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان یافتنی است بیده امیدواری
از گوهر عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش از رشته ریگ روان بزرگی
ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویشی
تنگدستی بدر خانه منعمی تنگ چشم رفت گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه
خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن مال نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است
اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیر منم که درگاه
خدای کریم را گذاشته بدرگاه چون تو گدای لئیم آمده ام این گفت و روی از وی بتافت
خواجه از آن سخن متأثر گشته از دنبال وی شتافت هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول
ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود الحاصل صفت خسیسه طمع و سؤال از غیر درگاه
حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار هدایت انتما در مذمت
این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است ازانجمله در عدة الداعی مذکور است
که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین ع روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال
میکردند فرمود هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون علی الناس یعنی
آنکه این جماعت بدتران خلق خدایند چه مردمان درین روز روی توجه بخدا آورده
حوائج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد
ایشان زبان سؤال میگشایند و هم در عده از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله

علیه و آله و سلم مرویست که فرموده اند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سوال کند مقبول نیست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که لو یعلم السایل مافی المسالة ماسئل احد احدا و لو تعلم المعطی مافی العطیة ماردّ احد احدا خلاصهٔ مضمون آنکه اگر سایل انستی مفاسد و ذمایم سوال را هیچکس از هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعهٔ مذکوره از چهره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایتی ذکر کرده که حاصل و مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط مذکوره کرده آن حضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید باره بشرف خدمت آنسرور فایض گشتند و استدعای ضمان بهشت خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب مکنید ایشان قبول آن شرط کردند و آن حضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده بر میداشت جهت آنکه نمیخواست که از کسی سوال کند که آنرا بر داشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسالة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سوالی نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بر و در فقری گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که من سأل من غیر فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسی که سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب خورد زبان سوال پیش کسان گشودن و در زرد روئی طلب رازعفران صفا شگفتگی طبع شوم

نمودن

نمودن مطلقا مذموم است خصوصا اگر کسی از شدت افلاس و پریشانی بر وزور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج مضطر و مبتلا نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق نیز هر گاه دهندهٔ آن از شرار خلایق و ممنون آن گشتن نشان زادگی را نه سزاوار لایق باشد قبول آن دلیل بی غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا متدینان کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل الفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت از زر سرخ عطا و جوایز فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابرهٔ ملوک بیرون دزدیده اند چنانکه در مجموعهٔ ورام مذکور است که تیشهٔ بوستان دین و ریشهٔ مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری رحمة الله علیه فرستاد ابوذر بایشان گمان کرده که آن از بیت المال و از جملهٔ اموالیست که سایر مسلمین را در آن حق است فرمود که آیا عثمان بآحادی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین یعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جملهٔ مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بآن کسی که جز او الهی نیست که مال حرامی باین مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود که مرا حاجتی در این مال نیست و بتحقیق که من صبح کردم امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانهٔ تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جو نیست که چند روز بر آن گذشته پس ما را چنین دینارها را چه میکنیم نه بخدا قسم که نمیگیریم تا خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم بهر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت او یعنی

نعمت دوستی آنجناب مرا از هزار گونه نعمتی مستغنی ساخته و دورباش لذت بند گیش خانه دل
از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر رحمة الله فقرهٔ چند در فضل و کمال آن بر
گزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و فضلی در رفعت شان و جلالت قدر شان
که از جانب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود بیان پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را
بعثمان بازگردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست
تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت
ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل
رهین منت ناکسان بودن و بپیمانه دوستی عطای دهندگان زهر جانگزای خلت
بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است نا بطبع و گدایی چه رسد مؤلف
زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی ٭ وای اگر در عهد ما میبود صاحب همتی ٭ و مخفی نماند
که از جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که در اکثر کلمات محامد خصال است اینست
که آدمی بشومی آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه
در کافی از منظور نظر آنحضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که طلب الحوائج الی الناس
استلاب للعز مذهبة للحیاء والیأس مما فی ایدی الناس عز المؤمن فی دینه
والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن
از ایشان و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش مایهٔ
ارجمندی و پایهٔ سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج و چشم
بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشند متحقق است بر خلاف
صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هر کس را بآتش
استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران
خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس

یعنی بی نیازی بسیار

یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و تنهایی طبیعت است
و بر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی اذا اعترضت الیأس الفیت الغنی اذا عرفته
النفس و الطمع و الفقر و در وصایای لقمان که بپسر خود کرده مذکور است که یا بنی اغنی
الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک
یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس و الوثوق بوعد الله یعنی ای پسرک من غنی
ترین مردمان کسیست که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسیست که چشم
طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که آنچه در تصرف مردمان است مأیوس باشی و قطع نظر نمایی
و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و مطمئن باشی و نیز از جمله وصایا
مذکور است که یا بنی اجعل غناك فی قلبك و اذا افتقرت فلا تحدث الناس
بفقرك فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان
کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست
شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار
می گردی و لیکن حاجت را از فضل الهی و نقد مدعای خود را از آن خزانه نامتناهی
مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ
شیشه عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و کردن طمع بر سفره نعمتشان
دراز نمودن چگونه خواهد بود بیت چه پیش خلق گشائی دهان برای طمع که موج
ریختن آبرو است جنبش لب بیت در وقت طلب کردن جنبیدن لبها ابر سیح
نکونامی دامن شمرد عاقل و از فراید فواید حضرت امام المتقین علیه السلم است که لا ذل
اعظم من الطمع و ایضا از جمله کلمات آن حضرتست که بیشه ذل اذل من الطمع و نیز آنجناب
فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن
گرویده دلها را میل توتیا و هر کلمه گوش جان را گوشوار بی بهاست آنکه هیچ خواری

و مذلتی عظیم و دشوار تر از خواری و مذلت طلب نیست چمی ناداران که مذاق شعور ایشان از مزه [illegible]
نشناخته است و دیدهٔ ادراک ایشان خواری از عزت نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در
مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلعم بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری بلکه
خواری را منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن پردهٔ عزت میخوانند
و از بهجت تا اندک عسرتی روی داده و جامه روی بکهنگی نهاده بیتامل بدر خانهٔ آن و این
میدوند و بدر بخیلان نامرد صدگونه سخن سرد می شنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را
از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال آسایش جهانی را از ریشه میکنند و لخته لخته این
دریده را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند و زمانی از چرکنی گریبان پلاس شکایت بدور آن
برگردن می اندازند گاهی بازبان ریشهٔ دستار پاره پاره حرف بیسر و سامان میگویند
و گاهی بپای سخن دریدگی کفش و موزه طریق سنگ [illegible] اظهار سختی می پویند تا بصدگونه
اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار حرف ثقیل کوه
منت دونان بخیل را برگرفته بر فرق سربلندی خود می نوازند و منظور از تجدید لباس
پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدایی
صد عیب دیگر می گردد و گریز از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است
مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن لباسی دیگر
در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد و از غایت حیا خواست که آن مرد روی وی
نه بیند دامن پیراهن خود را برگرفته روی خود را پوشیده ندانست که از آن حجاب
چگونه فضیحتی لازم می آید پس صاحبدلان هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید
که روی دست طراران مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان
کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان میر و وزیر افشانده قطرهٔ از آب روی
خویشتن بدریا دریای دُر و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت

امیرالمومنین

[illegible] علیه [illegible] معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال بعض معنی
[illegible] کسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را
از دست نمیگذارد [illegible] خون خود را می توان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش
دوست نتوان ریختن مفسدهٔ دیگر آنکه صفت خسیس طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بنده
می اندازد و چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده می گردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و
دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست اخلاص از روی ادب بر سینه می نهند و اگر طالع یاری
کرده بار جاه خدمتی سرافراز گردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک می سایند و مانند سگ نفس
در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر به نسیم آن تگ و پو غنچهٔ انقباض طبع خواهد برویشان
خندد و میوهٔ مرادشان در شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق
بیان حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که لا تسترقنک الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی
آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع دنیا بندهٔ کسان مساز و نیز بعضی از اکابر
فرموده اند که العباد ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسم اند یکی
بندهٔ رق که خرید و فروخت در او جاریست و دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم
اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خودسری و اختیارش انداخته سیوم بندهٔ
طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان
نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که الیاس حر والرضا عبد گویند عارفی
هوشیار دو کودک در رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشت و بر نان یکی قدری
عسل و بر نان دیگری اندک کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگر عسل خواست گفت
سگ من شو تا من ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک صاحب عسل رشته
بر دهن او داده تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاد و هر جانبش میکشید او از عقب وی
میدوید و بانگ سگ میکرد آنمرد آگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک بکامهٔ خود

ساخته طمع در عسل آن دیگر نگردی سک وی نگردیدی زنان خورش تیر تیزی زمانه بساز بجهر
بتلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و توابعیت روزگار
طمع بجای میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق بر داشته از ارتکاب اقبح و اعظم فضایح پروا نمیدارند
و در گرفتن دامان مقصود سر رشته آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای رضای حکام و سلاطین
مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند مگر نشنیده که بشومی طمع از طبع و جان فشانان
خلفای با خاندان نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کینه ادی هوا خواهان
عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی علیه السلم نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا
علیه السلم مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوارهٔ بیابان کفر و ضلال هرون الرشید
پلید بد سگال وقتی که پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها
کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده وی را طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد
و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هرون متوجه وی گشته گفت
کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه است و تا چه
غایت است حمید گفت درین مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر بتفکر در پیش افکند
و برا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون باز کس فرستاده
او را طلب نموده چون حاضر شد دیگر باره همان سوال ازو کرد حمید گفت اطاعت و یگانگی من
نسبت بتو درین مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم
هرون تبسم کرده دیگر باره وی را مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید
فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سوال را
اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایتست که جان و مال
و فرزند و عیال در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز در گذرم هرون پلید چون این سخن
ازوی بشنید گلهای خنده سر داده در دهن طمع آن ناپاک مغرور شکفته گفت این شمشیر را بگیر

و این خ

و هر چه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سر رشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بی باکی
گرفت با خادم روان شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دیدند
در میان خانه و در اطراف آنجا سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را
بگشود بیست نفر سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر
و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت حکم امیر المؤمنین یعنی هرون ملعونست که این
جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکایک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن
میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات خوردند و آن نوشیدند
و از شاه راه آن تیغ بیدریغ بر روضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند
آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آن قوم بیگناه را در آن چاه انداخت
پس در خانهٔ دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آن
خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی پس ایشان را
نیز یکان یکان از آن خانه بیرون میکشیدند آن شقی بی مروت آن گلهای بوستان
نبوت را بداس ستم درهم میبراشید و خادم از چاه در می انداخت پس در خانهٔ سیم را گشوده آن
خانه نیز بدستور بیست نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند و ایشان گیسوان
افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم نیز بقتل ایشان اشاره کرد یکیک را بر می
آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت شهادت چشانیدند حمید گوید چون نوبت بیستم رسید
او شخصی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت
در روز قیامت چون نزد جد ما رسول صلی الله علیه و آله وسلم آئی و حال آنکه شصت نفر
از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن ازو شنیدم رعشه
بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته قتل وی تحریص نمود پس پیش وی
رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان هرون ملعون بدین غایت

و ارتکاب عمل باین تنها عنت بطمع مال و جاه به تنهایی یا بانضمام طمع بود که چون آن قدم مستحق
رساینداز خشم و غضب با من محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محفوظ گردد و اگر هم در
این عمل منظور جایزه نموده و ارتکاب آن برای طمع نموده باشند پر ظاهر است که حمید مذکور
و امثال او در هر زمانی اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند
که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه برسند و بنا برین همگی
همت برین میگمارند که وقت و بیوقت در درگاه باشند و لحظه از نظر غایب نگردند و تحمل
امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین حد و سعی مقرب حضرت و شایسته
هر خدمتی میشوند و ادراک این رتبه عینی منشاء ارتکاب عملی چنانکه عبارت از قتل شصت نفر
سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است
و باین صفت زشت خلاصی از چنگ متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایتمآب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد
ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و ویرا مسخر خود گردانیده است طهرنا الله تعالی و
سایر المؤمنین من ادناس و امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل
مفسده دیگر آنکه این صفت سم چیز بدگوهر بیقیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی
و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قویست از کیسه تصرف اینکس میربایدو روندگان
طریق استقامت را براهای دور و دراز خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت
مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میگردد که برای
انگشتی عسل ده کاسه زهر بلای نوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ رسوائی می‌پوشند
از پی سراب وعده دروغی عمری در بادیه انتظار سرگشته می باشند و در تحصیل مرهمی
سالها سینه خاطر بناخن حسرت می خراشند برای کلاهی دستاری می بازند و جهت نعلی
کفشی پاره میسازند هر جا که دو کس با هم رازی گویند با میدانکه شاید تمهید عطایی

همیشه در این طمع می‌باشند و هر سخنی که در آن نفع حرف نفعی بود هر چند محال باشد چنان باور میکنند
اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه
غایت است گفت هر گاه از خانه کسی دودی برمی آید من نان چند مهیا میکنم که شاید
از آن مطبوخ حصه جهت من فرستند و اگر در هوائی دو کس با هم مشورت کنند جزم کنم که میت
وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر از بام کسی چیزی بجائی اندازند یا مرغی
در هوا زخمی خورده باشد بدامن من افتد و چون بازار میگذرم سفارش کنم که مطرقه
بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید آنکه اگر روزی در آن طعامی کنند و نزد من آورند
پیش کیرد و مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد
و بعضی از اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده است که وقتی صیادی مرغی که آنرا انفاری
چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت
ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند و لیکن من ترا سه خصلت
یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میگویم
که در دست تو ام و دویم را وقتی میگویم که بر دیوار باشم و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون
بر قله کوه مقام گزینم هیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهف علی ما فاتك
یعنی آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد ویرا آزاد کرده چون شاخ درخت
نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بقله کوه پرید گفت ای
نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله من دانه گوهری بر آوردی که هر یک بوزن بیست
مثقال است صیاد چون این سخن بشنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس
و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت
چه گویم که دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شد
افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن مگو بی که جثه من از

گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من در گنجد که هر یک بیست
مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعیست که در وقت طمع دیدهٔ
بصیرتشان از ادراک حق کور و از غفلت دود این صفت نامحمود چراغ عقل و شعورشان
بی‌نور میگردد چنانکه جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلم فرموده اند که اکثر مصارع تحت
بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پای در می آیند و بر خاک هلاک می افتند
بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جان ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل
آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری آینه و جان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله
مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را پیچیدن
دامان نام و ننگ از رجس این فرض و منحتم است و قطع نظر از مفاسدی که با سر انگشت قلم
صدق رقم اشارت بآنها شد حریصان طمع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی و
دلبستگان بارای خلق را مضمون این شعر پیوسته حالی میباشد بیت حاصل نصیب
مزرع امید ما نشد هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش مصداق این گفتار روایتیست
که شیخ کلینی رحمة الله علیه در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست
که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی سفرها تمام شده بود
یکی از یاران گفت درین عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک
احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد و مطلوب
ترا زود بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت اباعبدالله علیه السلم برای
من حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی میفرماید
وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری
بالیأس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه
من وصلی چون کلام مذکور طویلست جهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم

ازو

[وا]دی تحریر آن منعطف ساختن به ذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود
و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و قدرت من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر
من امیدوار باشد بنا امیدی و می پوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان
و از قرب خود دور میرانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد
در سختیها و حال آنکه سختیها در دست منست یعنی جز من کسی رفع آن نمیتواند نمود و امید
بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت گذاری من بازست از برای کسی که
مرا خواند پس کیست آنکس که برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن
نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که
من ناامیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کرده ام یعنی بعضی از مقاصد
ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن
من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی فرشتگان
و فرمان دادم ایشان را که ببندند درهای وسایل را در میان من و بندگان من پس اعتماد بقول
من ننمودند آیا نمیداند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس جز من مالک
کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید
میدارد و عطا کردم و برا بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود بی طلب نعمتی بوی
دادم و بعد از آن ازو باز گرفتم از من سؤال ننمود که آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال
کرد آیا مرا چنان می داند که پیش از سؤال عطا کنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سایل خود را
اجابت نکنم آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست
عفو و رحمت بدست من آیا نیست آنکه محل آمال بندگان ام یعنی منع و عطای امیدهای
ایشان در دست منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدهائی که از خلق دارند
در رو نمیگردد از جانب منست پس نمی ترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من

کرایشان را نا امید کردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امید با آوازر دمگنیم
بعد از آن بهریک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند پادشاهی من بقدر عضو
مورچه کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیمم آنم پس بد احال آنکسا بینکه از رحمت من نا امید
و بدا حال آنکسی که عصیان من کرد و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب
معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار
نموده و راه آشنائی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در
شوره زار وعاده خلق جز در خاک فراموشی پوسیدن و نخل تمنا را از دم سردی کرمهای
لیمان کریم بهار لباس بی برگی و عریان پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار آنست
که آدمی نقش امید آن و این را بکزلک توکل و یقین از صفحه خاطر ملک حک سازد و رشته آشنائی
میر و وزیر را بصورت دمیدن گسسته بگلشن جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه
انداز و مراد خود از دری جوید که جز قفل بستگی همه را بر آن در باز است و در یوزه مقصود
از درگاه معبودی کند که بجز نا امیدی همه راز و مطلب کوبین در کنار دردمندی از کرند
فاقه بنالد که دست مرحمت الهی خار حاجتش از دل بر بکند و بینوائی از دست دعا عرضه
پریشانی بلند سازد که گنجور اجابتش دست در گنجینه حاجت گدائی بکند مور ضعیف را
بر روزی رسانیدن پشت امید قویست و عنکبوت ناتوان بکمند جذبه روزیش کرم
بالا دوی کرم بی دست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر را در لویش
از چاه سار مدار خلایق لبریز آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان علی
نبینا و علیه السلم در کنار دریایی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندم برگرفته بجانب دریا
میرود تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب بر آورده دهان خود کشود و آن مورچه
بدهان وی رفت و کشف سر بآب فرو برد تا زمانی طویل بر آن بر آمد حضرت سلیمان از
آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب بر آمد و دهان

کشوده

کشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن
نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوفست و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا
و خدای تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده است و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا
بیرون آید مرا موکل متکفل روزی وی ساخته که دانه بر گرفته بسوی وی برم و این کشف را
مسخر وی گردانیده که مرا در کام خود جای داده بلب گرداب بآن سنگ میرساند و دهن
رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او بر می آیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را
باو رسانیدم دیگر بار بدهان کشف در می آیم و او مرا بکنار میرساند و حضرت سلیمان پرسید
که آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه الحجرة
تحت هذه اللجة برزقك لا تنس عبادك المؤمن برحمتك یا ارحم الراحمین حاصل معنی
آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی
فراموش مکن بندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله و سلم وقتی بشعبی از کوهها
مدینه رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت آن جناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند
و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی
نشسته و منقار بر هم میزد آنسرور فرمودند که می یابی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید
اللهم انت العدل الذی لا تجور حجبت انی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای آن معبود برحق
تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده در همین وقت ملخی
متوجه وی شده بدهان او رفت بعد از آن دیگر بار آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت
فرمودند که می یابی چه میگوید گفتم نه فرمود که میگوید من توکل علی الله کفاه و من ذکره
لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را باو انداز داو کفایت وی کرده کارش را
میسازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد و پس حص

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم این مضمون ادا فرموده‌اند که کیست آنکس که من بعد برای روزی دلگیر
گردد روزی میجوید صاحب خود را زیاده از آنکه وی روزی خود را میجوید و نیز از جمله غرایب آثار
رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن
مرغی قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک
معلق گردیده ازین جهت آن مرغ را سقا میگویند که مرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب
میباشند آب میرسانند و کیفیت آن برین وجه نقل کرده‌اند که آن مرغ سقا بالهام حضرت
حکیم تعالی آن پردهای شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای
بی آب میروند و آن مرغان ضعیف ایشان را می‌شناسند و چون از دور پیدا میشوند بر
گرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان نیز چون آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان
آب می‌آشامند تا سیراب میگردند و پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین
الحاصل حضرت خالق داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده
نان داده و هر آفریده را که رخنه دهن گشوده لقمه درخور آن نهاده است حکیم سنائی جان پنهان
بکس نداد خدای که نانش ندهد پر جای با تو زانجا که لطف یزدانست گرو نان بدست
تو جان است این گرو سخت دار و نان میخور چون گرو رفت قوت جان میخور
روزی تو اگر چنین باشد اسپ کسب تو زیر زین باشد یا ترا نزد او برد بشتاب ورنه
او را بتو و تو در خواب کار روزی چو روز دان بدرست که ره آورد روز روزی تست
قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل
معنی آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است
روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعدهای الهی را اگر جز حبل المتین
این آیه شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد بر آن زده خود را از چاهسار فکرهای
عمیق تلاش معاش برآرند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزیشان را شافی بودی

فکیف که زبان بیان وحی الهی برای تسلی مشوش خاطران اندیشه روزی و روزی ازین
مقوله سخن بیش از آن گفته و گلهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان اهل
توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت
گنجایش شرح و بیان عام و اقلام را بارشته طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته
باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای
آسمانی فرموده که یابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک
او یعیینی رغیف اسوقه الیک فی وقته حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک
و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی
که آنرا بسوی تو رانده در وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم که ابوذر رحمه الله را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان
ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه
اگر فرزند آدم از روزی گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه در می‌یابد او را روزی او
چنانکه در می‌یابد او را مرگ و گفته‌اند وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت الله رزق فرعون
و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی
خدائی میکند حضرت واهب ذو المنن و روزی ده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود
یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکنم نمیدانیم اگر
ما راه و رسم بندگی کردن خدای ما نکو میدانند آئین خدائی را طرفه اینکه آدمی
نادان با دعوی تصدیق و ایمان باین همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و
آب پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت
الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شام نبوده که زلال توانائی از بحر احسان
کریم متعال در جداول حیاتش روان نکرده همان روز و شب دل بسفر ارزن برای

معاش گذار خاک کدورت بر سر میپاشد لمؤلفه دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم بارا روزی نخ

میخوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال آدمی با احوال آن جانوری که نقل کرده اند

که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کرما و سرما بسر برده است و هر روز گیاه هفت صحرای چرد

و آب هفت دریا میخورد و هر شب در اندیشه است که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین

در تفسیر کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانوری مذکور است و حق سبحانه و تعالی

آدمی را در بی صبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد آن را که اذا مسه

الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته چنانکه در مجلس مذمت بخل ان شاء الله

تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بالجمله رابطه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی

رسان مرتب و مهیا و ما بیحوصلگان را دل در بوته اندیشه آن گداخته و جان شیرین را

طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجا است لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری

از آن شناخته و دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را

وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش بتنگی گذرد و چون سررشته آن در

کف کفایت حضرت حکیم علیم است غم نشاید خورد و بآن خورسند و راضی گشته از دل و زبان

بحمد و شکر بسر برند و سر خط بندگی خود را از جبین جبین خط بطلان نکشند الم تنگدلی را

بسر بار محنت تنگدستی نگردانند و بستگی کار خود را بگشاده رویی گذرانند و در هر امری از امور

دامن توکل را از دست ندهند و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب

نهند مخفی نماناد که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای

طلب کاری بدامن بیکاری بپیچد و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج بادآورد در روزی

بیکمان نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از

نیل مقصود ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص

معنی آن اینست که سه کس اند که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی

مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آن را بیجا و در غیر معرف صرف کرده باشد و بعد

از آن گوید بار خدایا رزقنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم

ترا دوم مردی که زن خود را بیجا نفرین کند پس در جواب او گفته شود که الم اجعل امرها بیدک

یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو ندادم سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا

روزی ده پس در جواب او گفته شود الم یجعل لک السبیل الی طلب الرزق آیا راه طلب روزی

بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن ترا داده نشده است ... کافی از علی بن

عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال

عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است

فرمودند اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له دعائه آیا ندانسته که دعای ترک کننده طلب روزی

مستجاب نمیگردد و بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که کریمه و من

یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در فی نهایا دکانهای خود بستند

یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کفینا یعنی

خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرمود دیگر حاجت که ما در طلب آن

رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بسوی ایشان فرستاده فرمود

که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة

یعنی چون تکفل روزی شده بنابرین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنحضرت

فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستی که کسی که این کار کند

یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر شما باد

که طلب نمایید و بقدم جستجوی طریق کسب معاش بپیمایید پس آدمی را در کسب وجه معاش

فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده

و قوت جسم را بنور شعور بران راهها دلالت فرموده است مدنا ... زراعت و دهقانیت

که آب مزرعه نکنند وبی انبار زیست وتخم خوشه عزت وسرافرازی زمین سختی ایام را نخم ...
وحاصل برگ معیشت را انجم وآن دهس خار زار پریشان وافلاس است وخرمن اندوخته جمعیت
حواس باران کشت زار امیدواریست وسرچشمهٔ جویبار کام کاری باغبان گلشن عزو
اقبالست ودشتبانان صحرای وسعت احوال مقدر قناعت روزی است وآبیار بوستان
فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم ماثور است که در حق زارعان
فرموده که وهم یوم القیمة احسن الناس مقاماً واقربهم منزلة یدعون المبارکین
یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه ومقام از مردمان نیکتر وبحسب قدر و
منزلت ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر وخوانده میشوند صاحبان برکت ونیز درهمان کتاب
از حضرت ابوجعفر علیه السلم روایت کرده اند که پدرم میگفت خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل
منه البر والفاجر واما البر فما اکل من شیء استغفر لک واما الفاجر فما اکل منه من
شیء لعنه ویاکل منه البهایم والطیر خلاصه مضمون انکه بهترین کارها زراعتست بیان این
انکه زراعت میکنی ونیک وبد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند
وآنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند ونیز چهارپایان وپرندگان از آن میخورند
ومنتفع میگردند ونیز در کافی از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که دیدم حضرت ابا الحسن علیه السلم را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آن حضرت بود
وقدمهای مبارک آن حضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی
فدای تو گردم ملازمان وچاکران با عمله وفعله این کار کجایند که شما خود مرتکب این
کار ومتحمل این آزار میشوید فرمودند یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه
ومن ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من وپدر من
بهتر بود گفتم کیست انکه از تو واز پدر تو بهتر بود فرمود حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم وامیر المؤمنین علیه السلم وپدران من همگی بدست خود کار میکرده اند و ...

از کارهای انبیا ومرسلین است واز اعمال اوصیا وصالحین وهم در کتاب مذکور از حضرت ابی
عبدالله علیه السلم ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
بیل میزد وزمین را کو میکرد وحضرت رسول الله تخم خرما را بدهان مبارک میکمید وغرس
مینمود وهمان ساعت سبز گشته از خاک میرست وحضرت امیر المؤمنین ع هزار بنده از مال
خود بکسب رنج دست خود آزاد کرده ودر همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده است
که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلم را دیدم بیلی در دست وازار درشتی در بر داشت
ودر حصاری که متعلق بسرکار وی بود کار میکرد وعرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت
گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم
فرمود که انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست
میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش واز این قبیل اخبار وآثار
ائمه اطهار علیهم السلم که زارعان تخم معارف وحقایق وباغبانان گلشن معاش ومعاد خلایق اند
در فضیلت زراعت ودهقانی بسیار ماثور است وکشت زار این عمل میمنت آثار را همین
حاصل وفایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام وخواص وگریبان طبعش از چنگ
صفت خسیسه طمع وگدائی خلاص میتواند شد بیت درین دور روزه که از عمر باقی مانده است
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی یکی دو گاو بدست آوری ومزرعه یکی امیر ویکی را وزیر نام کنی
بنان خشک حلالی گران شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که
پیش همچو خودی نهی بسینه دو دست از ادب سلام کنی از آنجمله طریق تحصیل وجه معاش تجار
که سرمایه خرید متاع ارجمند نیست وتوشه سفر طلب سربلندی بندر قماش با بنا زیست وکیسه
خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبی است رهوار ودر عبور از قلزم خونخوار
حوادث روزگار سفینه محکم واستوار در باران نوائب دهر خیمه ایست از سفرهای دور ودراز
طناب وار تند باد مکاره شهر حجره ایست گشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله بیابان

راه کسب معیشت را هر گاه وه و محل قهر حبان نمایست و چهار بستون مراکب قوایمش اساس
و راه نوردان لوادی سیاحت راهرو این صحرا را از کلهای تجربه بوستان سرا نیست حاصل نیز
کر باس چه کلهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه پست و بلند او ضاع روزگار میتوانند چید
و چه گوهرهای تجربه که این طایفه سر بخشت نگاه بصیرت برشته عمر میتوانند کشید بخریدار این قوم
جوهرشناس که بجز ید متع و اجناس خود را از فروختن گوهر آبروی مستغنی میسازند و روی سفید
این فرقه صاحب دیده که بخاکستر شام غربت آینه حرمت خود را از زنگ ننگ منت دو نان
میپردازند از قاید کاروان اهل الیقین حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که تعرضوا
للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که بدرستی که در تجارت
بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبدالله
علیه السلم روایت نموده که فرمودند که من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب
تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه عیالمند باشند فرمودند
اگرچه عیالمند باشند بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز
در کتاب مذکوره از عذافر مرویست که حضرت ابو عبدالله علیه السلم هفتصد دینار من
داده فرمود یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک بالی شره ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا
لفوائده ملخص مضمون آنکه ای عذافر باین هفتصد دینار متاع خریده برای من تجارت
کن و آگاه باش که من درین امر حریص نیستم یعنی داعی برین تجارت مرا نه حرص و آرزو
و دوستی مالست لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب
فضل و احسان اویم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف
بآن حضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است
فرمود که اسهانی راس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه کن [illegible] از اسباط بن
سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع

نعم الحاجة ... از حال [illegible] ابن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و خوبی جاری
لیکن ترک تجارت کرده آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن از
شیطان و وسوسه آن لعین باعث و منشاء آنست آیا ندانسته که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود
ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبود
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در هر امری از امور عالمیان راه دستوریست ارتکاب
آن نفرمودی تذنیب اگر الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا
یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة و لم یتجر آیه مذکوره در
مدحست و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در کار
حضرت ملک علام مشغول میسازد ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدا حضرت
فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی درین آیه
ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل میکنند که از غایت اشتغال
بذکر الهی مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند و لیکن وا
گذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معاملات را اندک
بگذارش بندگی میپرداخته اند و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت
نمیکرده باشد فصل شغل تجارت کاری دینی و ولی و برکت و میمنت آن بغایت
واضح و هویدا لیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس
سرکش را آنقدر ارخای عنان نکنند که از شارع قویم بیرون رفته بوادی خوالخواه
دوانیدن انداز و بقاید حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبادتست از جمیع
رتبه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت دور گشته بپایان ترک عملها

لترق و تحو عیار
لعن ادم

راز شان سازد چه مال دنیای پرشر و شور چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور است که هرچند بیشتر
مینوشند تشنه تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون آتش در نی است که چندانکه
شعله آن بالا میگیرد اطفاء آن مشکل می پذیرد [illegible] هست حذر داری محال آنرا که فکر زر بود
بمیکرد دگر خاری که سیل از جا کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست
و ذکری غیر شمار درهم و دینار نی بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند
و از شروط و آداب روزه نخوردن را مرعی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را البته بر
حجاز ممیز نهاده گذاردن حج و عمره را بمروت و وصی و وارث حوالت میکنند برای روز
مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمی
سوزند و از خواهشها جز فریب خلقشان از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند دروغشان
و از انها ید دیده امید فقرا جز عرق جبینشان در تلاش دینار بزرشتی ندیده و گوش گدایان بینوا
سخن دارنی از زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده که گاهی بوی طعامشان بار بار رود بکا[illegible]
حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خویش ببینند یاد کاسه سرنگونی در دماغ
افکنند از خواب راحت بجانب غفلت ساخته و تکیه گاهی غیر بالش زر نساخته و این اخلاق
زشت ملکی نتیجه سهل انگاری و ارخای عنانیست که از روز اول بالنفس دغل کرده اند
پس سالک این طریق میباید پیش از آنکه توسن نفس لگد زده عنان اختیار از دست ستاند
بلگام ذکر مرگ و اندیشه بازخواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بی پایان
زیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین
ممدوح آن از مذموم در فصل این باب مفصلا مرقوم گر[illegible] نیست فکر و اندیشه
بار دو انگشت خامه سخن پیشه بر رفع اشتباه و اختفا از عار[illegible] این [illegible] شنیده
گراهدی را غبار خار گلچینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید گویا قدم نظر تامل بر آن
ره نشاه جانفزای پر لاله و گل و من شوق در کف عبور نماید [illegible] از جمله طرق کسب معاش که آدمی

ارذل

از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدینهم خودسری و بی نیازی سرافرازی ساخته بر سریر
آسایش کونین مینشاند حرفت و پیشه وری نیست که استاد صنعت خودسازیست و خلیفه زرگان
زنگ از دل پرداز نقش بند کارخانه وسعت مخمل باف چار بالش خواب راحت خیاط
جامه عافیت دو جهانیست و علاقه بند دستار سراو کمناکی و پریشانی نداف پنبه ملامت
و ناهمواریست و شعر باف حریر نامرادی و کم آزاری جوهری آبه دستکار ستهاست و صیرفی [illegible]
دین و دنیا حداد آهن سختی دوران است و نجار در سرای امن و اهالی سپر ساز امنیت در [illegible]
و کمانگر خمیدگی و سر در پیش زره ساز دیده های بیخوابست و تیرگر ناوکی دعاهای مستجاب سیاق
بشمیه نفس کشی است و روشن گر آئینه دل خوش رسن تاب رشته روز بیست و خیمه دوز سرادق
فیروزی شکر ریز مژده [illegible] است و گلاب گیر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق پرگنده نیست
و پور رنگ رز سرخ روئی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق ریزان کارخانه کسب
و ریاضت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان
حضرت عزتند چه این قوم پاک درون چرکین تنها و این طایفه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر
عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو مینشانند و بعرق صحت و آبله دست
خود را از مرض جانکاه طمع و سوال میرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عزوجل بحضرت داود
علیه السلام وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا
یعنی بدرستی تو نیک بنده اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال می خوری و عمل و کسبی
[illegible] حضرت داود چهل صباح گریست خدای عزوجل وحی نمود باهن که نرم شود
[illegible] د پس خدای تعالی آهن را برای او نرم کرده وی هر روز یک زره میساخت
[illegible] هزار [illegible] میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته سیصد و شصت هزار [illegible]
و از بیت المال مستغنی شد [illegible] درام مذکورست که انصاری را فقری و [illegible]

داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه
در خانه تست از اثاث البیت وغیره بیار و چیزی از آن را جهت شمار روی نمد زینی و قدحی آورد
آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیکدرهم میخرم آن حضرت گفت
زیاد میکنید مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود از تست یعنی بردار و قیمت بده پس آن
برگزیده حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی ازین دو درهم طعامی برای
عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خریده نزد آنسرور آورد
فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست مردی گفت نزد من آنسرور دسته را گرفته
بدست مبارک خود آنرا نصب نمودند و فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ خار تر و خشکی را
مهمل مشمار یعنی هرچه بینی جمع کن و بخری و اگذار پس آنمرد پانزده روز همه کرده بخدمت حضرت
مصطفی آمد و آن راه تمامی دین و دنیا آمد حالش بخوشی کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی
از بار حیثیات سبکبار گردیده آن حضرت فرمودند که هذا خیرٌ من ان یجیء یوم القیمة
و فی وجهه نکدح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش
کردن به از آنست که روز قیامت بوصمه محتاجی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان
باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هرکه از دست
رنج خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و در ورام آورده که حضرت داود
نبی علیه السلم بکفش دوزی گذشت فرمود یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل
و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد
کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند نقلست
که حضرت سلیمان ع که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود با آنچه
رایت قدرتش با مهر و ماه همچشمی مینمود سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت تبرتق
غرب عالم کشیده و زبان دعوی کرده ... کار از صرصر آوازه رفعتش سر گریبان

حمونی

میکشت فرزره که آنرا شپره میپا میدند و سر درشت بر دوش مبارک میکشید و بر اهل بازار می
ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار شنیدند آنچه
در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه آن حضرت میساختند پس آن رونق بازار
دین داری و روایی ده متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات از روی اشفاق و رافت بر چهره
گرانخوابان بستر غفلت میفشاندند و جواهر این سخنان با بنان زبان وحی ترجمان در نگین دامن
خاطر مستمعان می نشاندند که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین
و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین
و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین
خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنند و اگر بندمو الاستجارة
بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخست معنی همانا این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جویید بجناب
الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری
نمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند
و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید
بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخره چنانکه در سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس
نبوی صلی الله مرویست که هرکه در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند
در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه
باینکار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود
و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالیست که ترا مینماید گفت
نه چنین است بلکه واقعیست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم
و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست در مشکوة و ورام مذکورست که مرشد طریق راستی
و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیرالمؤمنین علیه السلم بخیاطی خطاب نمود که جامه اگاهی بر ابدام

خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که بکلبنک الشراکل صلب الخیوط ورفق الدروز
وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول یحشر الخیاط الخائن
وعلیه القمیص ورداء مما خاط وخان فیه واحذر والسقطات صاحب الثواب احق
بها الی آخره حاصل معنی آنکه رشتهها را محکم و پرتاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک
بهم فرو بر بدرستی که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که میگفت حشر کرده میشود یعنی در روز
قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت
نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کن از پارهائی که در بریدن می افتد
که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست
که بمردی که خرمائی فروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من
غشهم یعنی آیا ندانستهٔ اینکه بدرستی که نیست از جملهٔ مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت
کند و نیز در کافی از هشام بن الحکم منقولست که گفت که من سابری که قسمی از جامهای نازکست
می فروختم در سایه و جائی تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام
ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست
آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام
و محابره جنس این سخن در چهار بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار
دایر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی
پیش خلق انگشت نما و مشهور باین صفت شنیعه زبان زد هر نزدیک و دور میگردند چه سودا
و معامله محک عیار هر دو معروف عیب و هنر آدمی است و شهرت ایشان بناراستی باعث
نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود و در این وقت
راه [illegible] شفقتان روز بروز می دود و مال دنیائی که برای فزودن آن از ایمان
خود میگذشتند رفته رفته ضایع و مفقود می گردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب

خزان

کنادم
خزان دین و دنیاست و مورث خزی و رسوائی هر دو سراست و جمعی نادان مهوش و گروهی
نمای جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و نمی
دانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی دهن مهره برکت [illegible] مالی که بخیانت اندوخته
گردد همان بخیانت از دست میرود مصرع هرچه باد آورد باد میبرد باز که شخصی جامه
دزدیده و ببازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون [illegible]
آمد یاران از او پرسیدند که جامه را چند فروختی گفت بآنچه خریده بودم در کافی مذکور است
که مردی که پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبدالله علیه السلام شرف دخول یافت
آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش
فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که بدرستی که کسی که خیانت کند خیانت
کرده میشود در مال او و پس اگر او را مال نباشد خیانت کرده میشود در اهلش کریمه انما بغیکم
علی انفسکم موید این مقام حدیث شریف که کما تدین تدان معنی این کلام است اگر سنگ
کمی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پوستت را در بازار میکرد پس اصناف تجار و محترفه را
در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادتست و سرچشمه افزونی
و زیادت پایه علو درجاتست و بهار نمو برکات مشکوة مصباح رجاست و مرآت چهره
و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان به چراغ این صفت خجسته گوهر مراد دو گیتی جسته اند
و هوشمندان در چشمه این ستوده حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بیشمار که
دیده وران بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه های مقصود که خشک
لبان بیابان وجود از شجر ثمر امانت خورده آورده اند که [illegible] یکی از پادشاهان
سلف خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار [illegible] گفتند
شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده چون خواست تخم کند گنجی پیدا شد آن شخص [illegible] او را
اعلام نموده گفت این گنج از آن تست [illegible] من از تو جز زمین نخریده ام و [illegible]

من زمین با هرچه در آن بوده بتو فروخته‌ام و اکنون این مال تست و مرا در آن حقی نیست
پس آن دو شیرمرد مردی صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن باب منازعه نموده
نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد بر همت هیچیک را
بتصرف آن نتوانست فرود آورد و صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن
مال را بایشان سپارد حضرت واهب ذوالمنن برکات راستی و امانت ایشان را حاصل آن
که در هر خوشه هزار دانه گندم بود و اندر غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان آنرا
بخزانهای خود می سپردند [illegible] حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع را از کنجکاری
حرص و طمع بدین گونه پاسبانی مینموده اند و کارگران سراپا جوهر بدانسان قطع نظر از کشت
زار عنایت الهی چنین حاصلها نامتناهی میبردند و بپایه اثار حضرت خداوند متعال و تعالی
تخم کردار این نیک خصال جمله سرگشتگان کوچه پر پیچ و خم کجی را بشاهراه مستقیم راستی رسانند
و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته مثمر سعادات دو جهانی گرداند
[illegible] بخل [illegible]
و این مجلس مشتمل بر دو فصل است فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در این مقام آنست
بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول امل که از اطعمه منعم نما و تهی دستان
سرمایه سخا و دنیا طلبان کوته نظران مستوجبان سیاست قارون مال خود بر آن ناپاک
و دست رس امساک آویختگان دار فنا و آماجگاه تیر باران ملامت عقلا بتن آزادگان
بجان اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا
که پیوسته دل پر درد شان بتفرقه جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان در ربال خویش
از بستگی در یکار مخفی نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زار است و اصناف
و طبقات خلایق در آن بمنزله اراضی و قطعات اند و مال دنیای گذران جاری مجری
آب [illegible] است و چنانکه هر یک از اصحاب قطعات کشت زار میباید نصیبی از آب داشته

باشند تا بان و خرّم توانند بود و ساز و برگ نشو و نمائی توانند نمود هر یک از اصناف خلایق را نیز از مال
دنیا که روان تر از آب جاری و شتابنده تر از سیلاب بهار است قدری شایسته ضرورت است تا برگ
معیشت خود ساز و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند و
پست می باشند و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادی را از خود می گذرانند
و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه همتش
رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادی را بزیر دستان مبذول میدارد و آنکه
به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا بمغاک خزانه تصرف
وی در آمد دیگر از آنجا پا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی همتها و مرتبه‌ها نیز از خرج و امساک
بتحقیق می پیوندد [illegible] با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که بکهسار رسد بند نگردد
پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلندی
مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور نازل ترین خلق و پست مرتبه ترین ابنای روزگار خواهند
بود و بالت ز بخل و خست نه خوی شرف و عزت می توان اشعار نمود چنانکه کلام صدق انتظام پیشوای
اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمؤمنین علیه السلام بر این مدعا از باب ادای شهادت مینماید
که فرموده اند که من لم یسخ لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاری است بی نصیب
از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آن حضرتست که البخل یزری بصاحبه
یعنی صفت خسیسه بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش الجناب است این نکته
در خوشاب که احذروا البخل فانه لؤم و مسبة یعنی بپرهیزید از بخل که بدرستی که این صفت
سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش اینکس میگردد و نیز از شقایق حقایق که در سلک
تتبع از گلزار آن پیشوای خلایق چیده اینست که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه
الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان می سازد و بخل دشمنی وی
در دل اولاد و فرزندانش می اندازد و توال بیمقدار نیز از مواید فواید آن قبله اهل کمالست که

... نمی‌بینند اسخاهم بمرجند یعنی بخیل ترین مردمان مبتلا به و مال خود [illegible]

بونیوی ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عوض اینکه برباد فنا میرود [illegible]

موش ... از صحائف کلمات ساقی کوثر است که احذر والبخل فانه [illegible]

المحاسن ویشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیز از بخیلی که بافرض [illegible]

دشمنی خلق میشود نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح [illegible]

گرده بر زنهار می اندازد و این گل بپایه از گلشن مقالات آن [illegible]

یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر جامی بهاتر از آن معدن اسخیا است [illegible]

رحلة اذرا تموه متوهما بعض غنده کل بصر و بیضر فی عنده کل قلب محصل مضمون [illegible]

بخل بصورت مردی صورت میبست و بنظر می آمد هر آینه بصورتی زشت و منظری کریه

بود که چشمها از دیدن پوشیده کردندی ولهذا از او نفرت نمایند پس بحکم احنبایها [illegible]

جسته بخیلها از چرخ دوّاری و بپایه بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان اموال را

بجمع کردن [illegible] ودر هم خود را از جهت و از نهادن مال بر روی هم بپایه بعد

بلند میسازند و منیر انند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت [illegible]

آن بنیاد را جای به مال و امساک آن نیز حصار بنیاد پاس ... نام آدمی ویران و [illegible]

بنیاک بتر دیگر ... میکرد چه بحکم ... آشنائی خلق با ارباب ثروت اقتداری [illegible]

و اگر پاس خاطری ... را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر معلل بغرض و از روی

احتیاج است و هر گاه بشود حاجت گذاری در ایشان مفقود و آنگه جمعیتشان را راه ... بلیّه

صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند

داشت و وجود و عدمشان را یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با بنیاطالبه

بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سرکاری نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسان را

باکسان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان ... ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی

میشوند از کلش را از پای می افکنند بخیلان ناکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این طایق

عیش در زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکه نان خشکشان هرگز بسفره نان خورش نگردیده

تا بلب تشنگان بلب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزویشان از شربتها بشربت

ترک ساخته و دندان طمعشان از میوها بحنظل تلخی زندگی پرداخته و بند و بست ضبطشان

به حدی که خوشبیدن از آتششان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان نه بقدری که شامه

مطبخی از بوی آن بهره تواند برد و پیرهن آشتمشان از بیم شرکت زاید نیست و کی طعامشان

از اندیشه ممکاسکی باصره فکر و مال در خاطر پر ملالشان نه چنان هجوم آور گشته که باز لذتی

در آن تواند گشت و دست امساک راه گلوبیشان نه بحدی فشرده که رشته روزی تا سالی

تواند گذشت [illegible] یکی از ظرفا راپاری بود که بسیار بخیل بوی میکردند روزی بخانه او رفت و او

در بند بود گفتند او را هر چند گرم می داریم عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخرید و در پیش او

بخورید که فی الفور در عرق افتد لطیفه وقت خورش با بخیل هست شرکت محال او دل خود

بخورد گر تو خوری نان او [illegible] از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که

آواز دندان جمعی که نان او خورند بشنود و زهره اش آب نشود ماحصل روز بهرامیوتو مکنت [illegible]

با وجود مکنت ... و با چندین وسعت بتنگی میگذارد چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام

فرموده اند عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب

فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب

آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته بآن می شتابد و توانگری که در طلب آن بوده

از او فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود

در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آن حضرت علیه السلام منقولست که افقر الناس من

قتر علی نفسه مع الغنی والسعة و خلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کیست

که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری

بگذارد [illegible] کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج
کسری گفت بخیل از آن بدتر است چرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنگی هرگز خلاص
نشود آنچه مذکور شد از خاری و خفت و حرکتی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه مکروه بود و اما احوال
آخرت و قدر و قیمت این طایفه در درگاه عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین
علی المرتضی علیه السلم فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی یعنی حاصل معنی آنکه دور
ترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سر
کرده کرم حضرت ابی عبد الله علیه السلم در من لا یحضره الفقیه منقول است که شاب سخی رهق فی الذنوب
احب الی الله تعالی عز و جل من شیخ العابد بخیل مراد همانا آنست که با وجود اینکه پیران سبب
کبر سن قدر و منزلتی دیگر و عابدان را با آبروی عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد جوانی سخی
کردگناهان شتابان وی تأمل باشد محبوب تر است در نزد خدای تعالی از پیر عابدی که
بخیل باشد و هم در آن کتاب از سرمایه افتخار و خورشید سخاوت فروغ فلک همت اعنی جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز
مسلمانی ایکس را چنان باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه
آدمی بشومی بخل از ادای حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند
و بکمند خواری حرص و طمع مراده عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از حیطه مالهای حرام و نعمتهای
شبهه ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دودم تارک
دین و ایمان اند و چون دل یکی سازند مقراض رشته امیدواری آن جهان [illegible] شیخ طوسی
رحمة الله علیه هم از جناب اقدس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که ان السخا
شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من
اغصانها فانه ذلک الغصن الی الجنة و البخل شجرة من اشجار النار لها اغصان متدلیة
فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فانه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون

آنکه

آنکه هر کسی که سخی در حقیقت از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخی است
از آن شاخها گرفته و خود را بآن در آویخته است و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختیست از
درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است شاخی از آن چسپیده است و آن
شاخ وی را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم در
بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کسی که عبادت ریا کند و هر که بپدر و مادر عاق باشد
گرفتارند نه در این سرا و هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم
گرفتارند نه در این سرا ایشان لذتی از حیات است و در آن جهان سرمایه برای نجات آری صدف را
از نگه داشتن گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس آتش سوزان سر و کار چشم علیل
از بخل نور نگاه خود را از خاک مذلت سرمه می اندازند و چشم رنجور را از امساک عرق روز و شب
در آتش تب میگداز دار حاجت این بیخردان کار خود مدان همین بس که مالی که بآن تحصیل بلندی
دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی
که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسپیده گوئی هرگز این معنی بگرد
خاطرشان نگشته که زیادتی زر و مال بر سنگ و سفال خزاین بهشت که باز در دنیا بجهت
خوردن و پوشیدن و حاجز الآت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه
آن مال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را با ایوان سعادت بنیان
قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد و محض داشتن
و از برای وارث گذاشتن باشد نه برای نهادن چه سنگ چه زر [illegible] دنیا حضرت
علی المرتضی علیه السلم مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب بآن فرمودند انک
ان لم تخرج عنی لا ینفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نروی
فایده بمن نمیرسانی و از جمله غلطهای این قوم مشهور است که پندارند مال از بذل و انفاق کم

و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال از حنظل بمنزله بریدن
تاک و پیراستن نهال است که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه
شاعر گفته بیت یار حاتم طائی ولیک تا باید ما نار نام بلندش بنیکوئی مشهور زکوة
مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی
مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجیست که بمحیط
بیکران کن مکان بسته است یا آبگیری که غیر دخلش بدریای بی پایان فضل بکرم الهی
پیوسته پس هر آنچه ازینجا برگیرند عوض از آنجا می آید و هر چه این سر کم سازند بدلش از آن سر
می افزاید و درین صورت شیوهٔ نفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت
بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطره ازین آبگینه چون موج لرزیدن از کیسه
آن دریا امساک ورزیدن لمؤلفه بخشش ز تو مایه بخشش ز خداوند کرا بر شوی دست تهی
در کیسه دریاست شاهد این دعوی کلام حضرت ملک علام است که در سورهٔ سبا فرموده است
که و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنست
که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض
آن را میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سورهٔ بقره فرموده است که
الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع
علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان از نفقه کردن مال وعده میکند
شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج
و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را به بخل یا بمعاصی
خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان شما را
بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد
القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک ینادی اللهم عجل لکل منفق
خلفا

خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که
خدایا هر کس که نفقه کند مال خود را عوض آن زود روزی او بگردان و هر که امساک نماید مال او را زودی
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ماثور است که من یبسط یده بالمعروف
اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه تضاعف له فی آخرته ملخص مضمون آنکه کسی که
بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است
میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن
بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی
بنده میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش
در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب روایتی که محصل آن اینست که مولای
از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع با در یک خدمت فایض شد فرمودند امروز
چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلم فرمودند که فمن این یخلف الله علینا
انفق و لو درهما واحدا مراد بها اینست که منشا خلق و منبع عوض انفاق است و هرگاه آن
نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف برما فرو میفرستد نفقه کن و اگر چه یکدرم باشد و نیز در کافی
مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلم به پسر خود گفت یا محمد
از آن خرجی نزد تو چند زیاد مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه
کن گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا که بار رسانی که خدای عز و جل آنرا میدهد
آیا ندانسته که هر چیزیرا کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل
دینار را تصدق نمود پس بیش از روزی ده نگذشت که از جایی چهار هزار دینار جهت آن
حضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطینا الله اربعة آلاف دینار
یعنی ما برای خدای تعالی چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار بما عطا فرمود

از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه که خواندم یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوا
من الباب الصغیر چون ذکر تمام عبارت مذکور باعث تطویل میشد و از آن بذکر حاصل
معنی آن اکتفا مینماید که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوند از در کوچک
بیرون میروند همانا دولت سرای آن حضرت را دو در بود یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان
از آن و جمعیت محتاجان و سایلان در آن در متعارف بود بنا برین موالی آنجناب
از کثرت ابتلا تصدیع اختیار نموده مرکب همایون را از آن در دیگر که خلوت بوده
عبور میفرموده اند این خبر لوالد ماجد آنسرور رسیده در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان
چنین میکنند و آن از بخلست که دارند تا احدی از تو بچیزی نرسد و سؤال میکنم از تو
بحقی که مرا برتست که می باید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی
می باید زری از طلا و نقره باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی و هرکس از
اعمام تو سؤال احسان از تو نکند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه سرخست باو بده
و بیش از آن اختیار با تست و هرکه سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر
اختیار با تست بدرستی که مراد من باین خر این نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند
مرتبه گرداند انفاق کن و مترس از صاحبان عرش خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست
سازد یعنی روزی خدای تعالی ببذل و عطا بنده را به تنگدستی مبتلا نمیکرداند و در
ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که الرزق الی السخی
اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و شدید تر می آید
از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات اینمقام که اغنیا را بر خوان فیض عنایت
فقرا میخواند و دنیاداران را از دغدغه حرمان اینمعامله میرهاند حکایتیست که هم در
ارشاد القلوب روایت شده مفصل و مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت داود
علیه السلم زنی از خانه خود بیرون آمد و سه کرده نان و سه رطل جو را آسیا میکنم و بآن معاش

مینمایم

بنانه و آن جو ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزیده آنرا از سرش ربوده زن از آن تنگدل گشته
بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان
برو و این واقعه را برای او حکایت کن زن بخدمت سلیمان علی نبینا و علیه السلم رفت آن
حضرت هزار درهم تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمد
و دیگر باره آن ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود در معمار السلیمان و ایی ده بکو چیزی نمیخواهم
جز اینکه خبر دهی ما را که باد چرا جو مرا گرفت مجملاً زن باز نزد سلیمان رفته آن حضرت هزار درهم
دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت حضرت داود رفت آن حضرت دیگر باره فرمود که در همها
باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سؤال نمائی که فرشته را که بباد موکل است
برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان
نبی استدعای احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید
فرشته گفت تاجری چارپایان همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی
نذر کرده که از توشه هر که خورد ثلث اموال که بار این چارپایان است از و باشد و باجوی
آن زن را بوی عطا کردیم و خورد و برد و حسبت کی وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت
سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بآن معترف گشته از آن حضرت
استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر کردند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار
چارپایان من متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار زر است حضرت داود علیه السلم
متوجه حضرت سلیمان شده این مضمون ادا فرمود که یا بنی هر معامله که از آن سود خواهد برد
و در عوض کرده چیزی که دل درویش مستمندی را بآن دست آورد سیصد و شصت هزار
دینار که بحساب این روزگار قریب پنجاه هزار تومان است از خزانه کرم الهی گرفت
و در آن کتاب مذکورست که ابو دلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور
روزگار بود وقتی جلی خرما بصاحبه داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت

کریم متصل [illegible] نفقت زه بهر خرمائی از آن درهی بوی کرمت فرمود [illegible] آنچه حریصان بدبخت
و بخیلان جان سخت خیال کردند انفاق مال باعث پریشانی میگردد و محض غلط و خطا ناشی
از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه بر خلاف اعتقاد این قوم است غالب آنست که مال از
نگه داشتن و ذخیره گذاشتن تلف و مانند ریگ روان که بر راه گذار تند باد باشد از هبوب
صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده و برطرف میگردد لمؤلفه بخل برون میبرد از دست
[illegible] در دست کسی هرگز بافشردن نماند و مؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن
[illegible] منقول است از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق
وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد و لا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا
انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل [illegible] معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب
خدای تعالی میرسد که بدرستی که هیچ بنده از مرد و زن بخل نمود بنفقه کردن چیزی که تحصیل
رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد
یعنی هرکه در صرف کردن قدری از مال در مصرف چیزی که رو دهد امساک نماید و برا مصرف
خیری [illegible] مشروع پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون آید و در خصوصیت هم اضعاف
[illegible] در نگه داشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده
از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده
خوار [illegible] بود و همانا این [illegible] بی توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سوره واللیل
نامزد صاحبان این صفت [illegible] در حق ایشان فرموده است و اما من بخل
واستغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون
بقول مفسرین آنکه و اما کسی که بخل کرد و در دون حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش
از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی
و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب

چنانکه بفرعون بودم هرکه با قارون است با او باشد و هرکه با منت [illegible] دور گردد همه بنی
اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وجدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نمود
فرمود که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد و در روایت دیگر آنست که این
واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله باستدعای آن روسیاه قدم مبارک بآنجا
رنجه داشته بودند و در آن وقت که حضرت موسی زمین را بگرفتن آن سه لعین مامور ساخته
قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده زمین شکافته شده تخت او را فرو برد و او را
با آن دو نفر تا زانو گرفت بر هر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته
دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری را از حد بردند
حضرت کلیم از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمودند زمین
همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند لمؤلفه
رود بباد فنا هر که خاک پای تو نیست فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه
بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل را گفتند موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو
رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون آن سخن شنید دعا کرد تا حق تعالی
سرا و گنج خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی در سوره قصص از آن خبر
میدهد فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما
کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را
هیچ گروهی که یاری کند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع او نمیتوانست نمود و نبود او از
انتقام کشندگان از موسی یا نبود منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع
عذاب از و نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون بد اندیش را با آن زینت
و حشمت پیش از پیش میدیدند آرزوی مرتبه او می کردند ای کاش ما نیز مثل او میبودیم
و چون مقام سطوات الهی بیخ وجودش را از زمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری بخل

یکی عظمت و بزرگواری ایشان را از خاک پستی بر آورده بمخاطرات مکنت و دارائی و منت را ه...
و بینوائی تنبیه کرده باید دانست که سپاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانید چنانکه کریمه و اصبح
الذین تمنوا مکانه بالامس الی آخره در سوره مذکوره بدین ناطق است الحاصل قارون دون
شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی فکر جاه و مال خاتمه احوالش
چنان صورتی بر گرد و غلبه حرص و بخل بدرجه امتناع از ادای زکوة آخر الامر چنین حالی
کرد و بر همین دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن
زر اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست
حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات بیحاصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست
همه را از نظر آنها انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جمله را بر سر کوی خود خاکنشین صد گونه غبار
مکاره و آلام ساخته [illegible] اهل دنیا که در اندیشه چندند و چونند [illegible] روز و شب با دل زار و
جگر پر خونند [illegible] مطلب و سوخت احوال ازین مرده دلان [illegible] زنده در گور کدورت همچون
قارونند دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است حقوق
مستحقین سادات عالی درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب
فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام لطایف
والا مقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و زلت کثافت زکوة را که اوساخ
مردمان است بر ایشان نه پسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است
که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر
اغنیاء این زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برکی
این جمع پریشان اصلا شرم و از روی جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه
پائی ذریت پیغمبر خاری در دل قساوت نهاد شان نمی خلد و از سید ستاری این گروه
پیوسته [illegible] دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی

بوادی

٩١

بوادی دین داری افتاده قلیلی خمس اخراج و تصدق درستی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند
باز جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و
مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود بزرگوار ایشان صلی الله علیه وآله وسلم رنگ هستی پذیرفته
ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات
بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت احوال همگنان متقاطره زمره اغنیا در ایصال حق اولاد
مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته
کمر خدمتگزاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضاء حوایج اینقوم عالی مدارج مترصد
نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان بتاج دیباج سربلندی
ارجمند و بیمن اخلاص این فرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند گردند
فروتنیست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش
باشید که بدرستی که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله میخواهد که تکلم
نماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید ایها الناس من له علی ید او منة
فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کسی که او را در ذمه من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد
تا من تلافی آن را با او کنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت
خدا و رسول او راست بر ما پس آن حضرت گوید که بل من احسن الی ذریتی و اوی طریدهم
و اشبع جایعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی
نموده و رانده ایشان را جا داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده
باشد پس باید که برخیزد تا من با او تلافی نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از
جناب الهی بحضرت [illegible] پناهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را در وسیله ساکن
میگردانند در جائی که پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند با ایشان قرین و با او برگزیدگان
حق همنشین خواهند بود دیگر [illegible] از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق

هر دو سال یک مرتبه بسفر حج و زیارت بیت العتیق مؤدی تا پنجاه سال و چون کان این عادت گوی این
سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور با خود مال برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای
سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله
انداخته بود برداشته پر و بال آن را میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت
چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی‌آید مرا از آن سخن بر دل باری و در خاطر خار خاری
بهم رسیده در تفتیش آن اصرار و در سؤال مبالغه بسیار کردم تا آنکه این ضعیفه ملجا گشته ناچار
بسر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود برگرفته گفت من زنی ام علویه و چهار
دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال
گردیده از این جهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت
خود کنند و یاران از هلاکت رهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر
ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم که وای بر تو که اولاد مرتضی باین سختی گذرانیده و تو غافل
باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن
سال از دل من زایل گردید تا وقتی که حاج بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام
معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یاران که بآن سعادت فایض گردیده بودند بیرون
رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات کرده میگفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میگفت
تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیده ایم و این سخن را بسیار گفتند و من در آن
متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و در روزن دیده را بتماشاگاه عالم
خواب گشودم در خواب برگزیده حضرت خالق و بیداری بخش دیده خلایق یعنی جناب
اقدس رسالت پناه را صلی الله علیه و آله دیدم و فرمودند که تعجب مکن که چون تو اغاثت
اغاثه ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از خدای تعالی
مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت

که درست خواهی بکام شکستگان ده داماان کعبه جوبی دست فتاد کان گیر [illegible]
میباید منت بر آن گمارند و وزر و وبال آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان
حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را اگوه خود رسیت و در تیر باران آفات زمانه بر سر خود
آدمی را در بر زره داودی برای منع یغمائیان شر و فتن قلعه سد از است و جهت دفع مکار
یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر را از ترشحات باران صدقات کشت امید خیرات و صدقات
در زمین دولت و از جریان زلال این سنت سینه نهال عمر صاحبان الصفات رضیه در قد
کشیدن دستی که برای دستگیری تهی دستی دراز سازی در سنگلاخ سنجهای آن عالم تر اعصاب
و کفی که پیشوای جهت گرفتن عطائی تو گشاید در سرای پر بلای این جهانی برای تو دست دعا
در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که البر و الصدقه ینفیان
الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبها سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه
بر طرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و رفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن را و هم
در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ان الله لا اله الا
هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستی که الله
تعالی که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن
و انبوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمردند که
الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثورست
که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک
من بین لحی سبعمائة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی
تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید
بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب رزق کنید بصدقه بدرستی که صدقه
رهانیده میشود از میان فک هفتصد شیطان و این کنایه از نیست که چون کسی قصد تصدق

نماید عقصد شیطان او را وسوسه میکنند و از آن منع می نمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و ضع ایشان
نکشته آن صدقه را دهد گویا آن را از زنخ و دندان آن شیطان ربا بینده است و بیست هیچ چیز کرانتر
بر شیطان از صدقه که بمومنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آن
واقع شود از دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحق و فقرا داده شود در حقیقت باو داده میشود و جناب
الهی آنرا باز بافت مینماید و ثواب آن برای اوست [red ink, illegible] از آنجناب علیه السلم
آورده که یستحب للمریض یعطی السایل بیده یامر السایل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را
که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود آن سایل که برای او دعا کند و نیز در کتاب مذکور از
آن حضرت ماثور است که من تصدق بالصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم
حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز از و دفع کند در آن
کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی و حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی جعفر علیه السلم در مسجد پیغمبر
صلی الله علیه و آله بود که کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو نرسانید آن حضرت فرمودند
که بپرسید از و که امروز چه کار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه و در آستین من
خرمایی بود پس بر سایلی گذشتم و خرمایی بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر علیه السلم فرمودند که بآن
خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلم مرویست
حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوستی میداشت
در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که دخل میشود یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آن شب
شد و پدر منتوقع و دلنهاد آن قضیه بود پسرش آن شب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعوده
وقوع نیافت و پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شد گفت نه جز اینکه
سایلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آن را بوی دادم گفت باین عطا
مرگ از تو دفع شده [red ink, illegible] در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ماحصل معنی آن اینست
که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی

زمینی بمشارکت داشتیم و میخواستیم آن را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت که ساعتی سعد بیرون رود
یعنی بر سر آن زمین و من در ساعتی نحس بیرون رفتم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین
دو بخش بمن افتاد و آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داد
ندیده ام گفتیم چیست آن گفت من منجم تر از در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت
سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهتر این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی از سعادت
و نحوست این دو سعادت مقتضای این بود که بر عکس باشد پس گفتیم که آیا حدیث کنم که پدرم
حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتح
یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه و من احب ان یذهب الله عنه نحس لیلة
فلیفتح لیلة بصدقة یدفع عنه نحس لیلة حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد و خواهد که
الله تعالی نحوست روز او را دفع کند باید که در اول آن روز صدقه دهد تا نحوست شبش را از و مندفع
سازد بعد از آن گفتیم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بالصدقه یعنی در وقت
بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است
برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف مرقوم کلک بیان شد در فواید دنیویه تصدق
بود و اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و فخر دودمان آدم صلی الله
علیه و آله مرویست که ارض القیمة نار ما خلا ظل المومن فان صدقته تظله مجمل و مراد اینست که زمین
که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفتگی مانند آتش
خواهد بود غیر از سایه که مومن در آن باشد چه بدرستی که صدقه که مومن در دنیا کرده باشد
سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود
همایتیب سایه لطفی فلکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر روز جزا می بایدت درهم
در کافی از سرور دین پرور ابی جعفر علیه السلم ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک
حج کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از

مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان کشته بگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی
خود ریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از اینکه هفتاد حج کذارم و از نیکویه احادیث و اخبار در کتب
معتبره آثار ایمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها
داشته باشد بی خردان صاحب مکنت و بی سعادت آن خداوند مال و ثروتی که از درازی امل کوتاهی
در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم و زر این دنیا را بجان سپند دو اعظم فواید مال را که عبارت
از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته ادراک لذت آن را بر خود نپسندند و از دلبستگی دار غرور
فانی بکلید دست دهنده ابواب سعادت الجهانی را بروی خود نگشایند و از کندی توسن
همت در میدان فرصت بچوکان دل جوئی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان نربایند و از
زمزمه سیر آهنگ آوازه سایلان دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از ناله دل خراش درویشان
دیده اهمتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد این گروه لیئم و دلبستگان زر و سیم
که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوائی نپردازند و با کمال تعلقی که بآن
دارند قدری از آن را برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیره روز باز
پسین خود نمی سازند وقتی که از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که
منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان رساند و دست قضا کلاب عرق مرگشان در چهره
افشاند و آن هنگام جز دست تاسف برهم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت
دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دستشان بر نیاید و در عدة الداعی از سرور عالم
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آنکه در روزگار پیشین مردی
بود و مال فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت گفت در وی مسکینی بدر خانه
وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند ملک الموت گفت سید خود را بسوی من بخوانید
گفتند سید ما برای همچو توئی بیرون می آید او را از در رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار
با همان هیئتی آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم

پس چون

پس چون سید ایشان این سخن بشنیدند ترسیدند و اصحاب خود را گفت که با او در سخن
نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب کرده باشد که بغلط اینجا آمده باشد بار دیگر
حضرت ملک الموت فرمود که خبر او کسی را نمی طلبم و بدرون رفت و او را گفت برخیز و وصیتی
که داری بکن تا قبض روح تو نمایم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و گریستند
پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن
رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدای بر تو ای مال تو ذکر خداوند مرا از
یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه پس الله تعالی آن مال را گویا کردانیده
گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال اینکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر
مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختم ترا چون مرا بر تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک
و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی
دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند و ایشان را
رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من اباو امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا
نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمی نمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدشنام از من
سزاوارتری و در کافی از بادی کافه خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
بعمار ساباطی فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود
پس ادا میکنی آنچه را که خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری پس فرمود در اخراج
حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری پس فرموده صله خویشان بجا می آوری گفت آری
فرمود پس صله برادران دینی میکنی گفت آری پس فرمود یا عمار ان المال یفنی و البدن
یبلی و العمل یبقی و الدیان حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک و ما اخرت
فلن یلحقک حاصل معنی آنکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل
باقی و پاینده می ماند و اجر دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستی که نشان اینست

بهمه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرکز یا البته نتوخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی کردید

ویز در کافی مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست

که تصدق کنید و اکر بصاعی از خرما باشد و اکرچه بعض صاع باشد و اکرچه مشتی باشد و اکرچه بعض مشت

باشد و اکرچه یک خرما باشد و اکرچه نصف خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دست رسی بهیچ ندا[شته]

باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبة یا بمعنی که نزد منعمان سخن خیری در حق درویشی کوید که شاید با[ن]

وسیله چیزی باو عاید کردد یا بمعنی که سایل را بنرم کوئی و زبان خوش روانه سازد و مؤید معنی

انکه در بعضی نسخ کافی بجای فکلمة طیبة فبکلمة لینة مرقوم کردیده پس بدرستی که احدی از شما ملاقات

خواهد نمود با خدای تعالی پس خدا با و خواهد ... که آیا نکردم با تو آیا نکردم یعنی آنچه مقتضای

شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردانیدم آیا بتو مال و فرزند

ندادم پس آن بنده میکوید بلی کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی میکوید فانظر ما قدمت

لنفسك یعنی پس نکاه کن و به بین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به ... خود نکاه

میکند و از راست و چپ خود نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نکاه دارد

لمؤلفه نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن ریزش ببا با این باران مکر آتش دوزخ نشاند آبی مجملا

مؤمنان سعادت قرین ... نظران آخر بین که کریم ذو المن از مال دنیا ایشان را بهره داده

و ابواب سعت معاش بر ایشان کشاده میباید که بحکم کریمه و لتنظر نفس ما قدمت لغد و

باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون و از هر فقره از آنها درپند کوی بجز دان بکار خود ندانز البی

و هر سطری دور کردان ساحت قرب را السوی حق دست طلبی اندیشه در مال حال و عاقبت

احوال خود نموده قدری از آن را پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود کردانند و بعرق

بذل و ریزش آن دل مستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رها سازند بتدارک بیسر و سامانی

درویشان جهت خود ضروریات و حشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی

روزی ایشان ثواب در حجره سکانات بهر هیچ بر روی هم نهند با فروختن چراغ سر در بیژه

روزن

روزان غور ظلمت کده کور را برخود روشن سازند و از شیوه نمی و افتادکی با خس پوشان کهنه

نشین در خانه سفرش لحد برای خود بستر راحت انداز ند و از دستکیری مفلسان بیدرم بکوچه

پرپیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی مشفقان بینوایان بی برک در سفر پرخوف و خطر

آخرت رفیق شفیقی بدست آورند بلکه انتظام این شیوه را در مذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره

همت بر ابراء ذمت خود از آن کمارند و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا مقرر نموده

ایشان را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعا ایشان شمارند تا در زمره والذین فی

اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم داخل کشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون مفتخر

کردند آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل معنی آن اینست که آنکسانیکه در مالهای ایشان حقی

معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی کفته اند که مراد از محروم درویشیست

که روی سؤال و دریوزه ندارد و از بن جهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند

و از عطایای خود او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چندین آیه سوالیه که از انجمله آیه

مذکوره ... بیان صفات مؤمنانیکه مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق

ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی اینکروه که باین صفات موصوفند

در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود مراد از حق معلوم درین آیه شریفه چنانکه از اخبار

ائمه علیهم السلم مستفاد میکردد زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال اینکس بقدر مکنت

و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیکر از جمله

مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود و شهرستان دین از آن معمور و آباد میکردد

ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال دنیای کذران را

که بمثابه آب روانست در وجوه مذکور بخاک ریختن برای آمرزش خود کل در آب کرفتنست

دستور نفس سرکش را بزیر بار خرج بنای خیر کشیدن جهت عمارت برای عقبای خویش مصالح

بنیای کار آوردن در کتاب شریف کافی از عبیده خزاع مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبد الله

علیه السلام که میفرمود که مَن بنی مسجداً بنی الله بیتاً فی الجنة یعنی هرکه بنا کند مسجدی بنا کند
خدای تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه با من گذشت و من بسنگ
چین مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجوا ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری
که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین نیز مترتب گردد فرمود آری
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی مسجداً
کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة قطاة مرغیست که او را بفارسی سنگخوار مینامند و مفحص قطاة عبارت
از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکشاید که خود را در آن گنجاند برای تخم نهادن
و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگی و حاصل معنی حدیث بنابرین اینست که هرکه بنا کند
مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت
و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مسجد و معابد وسیع الفضای رفیع البنا که مبلغهای
خطیر در تأسیس و تعمیر آن صرف کرده استنباط میتوان نمود و ایضاً در کافی از حضرت جعفر بن محمد
صادق علیه السلام مأثور است که ستة تلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف
یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی
شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد اول فرزندی که برای وی
طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم
صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد ششم سنت و طریقه خیری که بعد از آن بآن عمل نمایند و بهانه
در صدقه جاریه داخلست وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن
پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی
بقصد آنکه مترددین در سایهٔ آن آسایند و کوفتن میخی در جائی بقصد اینکه چارپایان خود را
بآن بندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود داشت که هرجا که فرود
آید چارپای خود را ببندد در یکی از منازل میخی را بر زمین فرو کرده چون از آن روانه شد آن

بنحو را مهمان دو جا کرده است بقصد اینکه چون دیگری بآنجا رسد و بکار آید روزی در انعام شخصی بشتاب میرفت
پایش بآن میخ آمده آزار یافت کامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پا بآن میخ آمده افگار
گردد بازگشته آن میخ را برکند الله تعالی جزا داد که چون هردو رحمت حق پیوستند اگرچه بر خلاف هم عمل نموده اند هر دو
ثواب دهم حاصل هرگونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هرچند حقیر و کم باشد
در درگاه الهی ضایع نمیگردد و آوارگان بندر دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده وران آفرین و روشن بصیران سرمه
یقین صاف نوشان ساغر بندگی و خانه بردوشان کشور زندگی نظر دوختگان نیک و بد دیده و از خود
گذشتگان همه جا رسیده چه خندها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که مبلغهای
خطیر را آب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض
اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و حاجت کفاف است میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور
گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیوار می پردازند سعی و اهتمامی که در بنا و اتمام
میکنند فایده ایشان همین است که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در خیمه خود ریخته اند
برهم نزند چندروزی در آن بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدستگاه گلهای
شگفتگی چینند و بر فرخی که روزگار بر ایشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد امتداد آن
چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمر نامعلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است تا نگاه میکنند
باخر رسیده است و این بساط برچیده شده است پس ناچار میباید دست از آن برداشت
و بدیگران گذاشت و اگر آن مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه
اثری از آن برجا باشد تخم دعای خیر در خاکستان کشته و ثواب آن در دفتر اعمالشان نوشته میگردد
دیگر از جمله مصارف مال دنیا گذران که در سرای حیات ارباب ثروت دو روزی مهمانست
ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت احسن
صفتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست هر سفره گسترده کرمانرا بر دعوی جوانمردی محضریست
و هر کاسه نعمتی تر آن از تیغ زبان این و آن بر فرق نیکنامی سپری آتش دوستی و داد در کانون سینه عباد

[illegible] مهمان [illegible] ... [illegible]

ایشان را جز بغربال احتیاج باران نثار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بکمند حلقه دوستان

جانی نتوان بدست آورد صدر نشینان محفل آداب صف نعال مهمان نوازی را مسند عزت و تکیه

داران مهمان خانه بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان یکند وحدت بر سر خوان میزبان هر لب

نانی بر و ثنا خواهیست و بر سفره اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی بجوش و دوری که از مطبخ

صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی بزیر آید بر عارض حسن شمیم سنبلیست پر تاب

و کاسه سبزیی که بتیسیر تکلیف صاحب همتی برای اطفای آتش عطش خشک لبان مهیا کردد در صحن

بوستان سخا لاله ایست سیراب خسته باد آن تنی که با وجود مکنت پیوسته کمر خدمت یاران

بر میان جان نبندد و در بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بر روی آمد و شد دوستان

نکشند و سرایی که در وی بر آمد و رفت خلق بسته باشد بر کت چگونه در آن در آید و صاحب نعمتی

که کلید از سر پنجه جود ندارد کاش نباشد چه سان ابواب شادمانی بر روی خود کشاید از کلمات

با برکات حضرت سید کاینات صلعم که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت

حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود می آرد و چون میرود

گناهان اهل آن خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان مورث برکات موجب محو سیآت

اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف

فکانما اسعین نبیا و من انفق الی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله

عز و جل حاصل معنی آنکه هر کس که اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را

و هر که خرج کند یک درهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای

عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه السلم که لذة الکرام

فی الطعام و لذة اللئام فی الطعام خلاصه مضمون اینکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان

از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است علیه السلم که حبیب الخمن دینار

[illegible] ... [illegible]

اکرام مهمان نمودن و در جهاد و شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه داشتن و در باب طعام المؤمن

از کتاب و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله

علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمود

بفقرای ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری

کسی را که خدا دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفع با جدی از ایشان نمیرسانی تا او را

دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی ضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از

ایشان دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر با من باشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل

ایشان بر تو اعظم است گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فرش و رخت خود را

در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمود بدرستی که ایشان

چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و گناهان

عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه بسبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود

پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو بایشان میرسد و نیز در همان

باب در حدیثی دیگر که مضمون آن نزدیک این حدیث است آنحضرت در جواب این سؤال

فرمودند که انهم اذا دخلوا الیک دخلوا برزق من الله کثیر او اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لك

یعنی آن مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون

بیرون میروند میروند با آمرزش برای تو و هم دران باب از آنجناب علیه السلم ماثورست که ما من رجل

یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه

نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چندانکه سیر شوند

مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و هم دران باب از سید کرام حضرت

علی بن الحسین علیه السلم مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی

[illegible] من طعام [illegible] من رحیق [illegible] اطعام کند [illegible] را طعام [illegible]
از میوه های بهشت و هر کس مؤمن تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی
شراب سر بمهر پس همانا مراد از رحیق مختوم اینست که الله تبارک و تعالی در سوره مطففین بآن وعده فرموده
که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن برای اینست که اهل بهشت توهم این نکنند که دست
کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد و هم دران باب از جناب مستطاب ابی عبدالله علیه السلم
منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام نماید مؤمن محتاجی را چنانست که صد رقبه
از اولاد اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و دران باب ازین باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار
علیهم السلم بیش ازان ماثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد این خصیصه
و ستوده پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلم بود چنانکه آورده اند
که بی مهمان اکل نمیکردی و اگر میسر نمیشد بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون وقت اکل
میشد خدام را از هر طرف تا یکمیل بطلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب
از و شایع گردید و بدین سبب او را ابو الضیافه گفتندی و منقولست که یکنوبت چنان
واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره حاضر
کردندی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفره دراز
نمودی ازین جهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب پانزدهم فوجی از ملائکه
و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته
بر سر خوان خلیل حاضر گشتند تا غنچه خاطر حزینش از ورود مهمان شگفته و غبار آن ملال از
ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن
شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم شوند و نیز او را بوجود حضرت
اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره هود کریمه و لقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری
الی آخرها ازان اخبار مینماید و همچنین از پسندیده زبانی و لذت شناس میزبانی حضرت

امیرالمؤمنین

۹۹

امیرالمؤمنین [illegible] روزی [illegible] از آنجناب [illegible] فرمودند [illegible]
روزیست که مارا مهمانی نیامده است [illegible] منادی تند کار آن صاحبان مکنت را
بر خون لعنت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت خوان سالار موائد فوائد دنیا و دین
حضرت خاتم النبیین صلعم بدستیاری ابوطالب و پای مردی عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی
کثیر از طوایف ناس کرد مفصل این مجمل اینکه جناب نبوی در اوایل حال که سن شریفش میانه بیست و
سه سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن
قبیله بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن آداب وی این
بود که منادیی داشت که هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور را خدمی نمود و آنروز
عبور سید عالم و عالمیان بر آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبدالله
بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و ازان هدیه غیبیه بغایت شگفته خاطر گشته با شوق تمام
بر سر راه حضرت سید الانام آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت
آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را بر بطحا و شیبه عبدالمطلب سوگند داد پس آنجناب عطوفت
و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدوم مبارک رنجه داشتند و لوای ولای آن افتخار بر فرق
اعتبار آن سید اخلاص شعار بر افراشتند عبدالله خود بکمال اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت
قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبدالله
نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمده و چون خواست که وداع و مراجعت نماید
آنجناب فرمودند که یا عبدالله فردا تو و جمیع قبایل تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب
مهمان من باشید بعد ازان از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته
غمناک و متفکر نشست ازین جهت که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود
و آن مکنت و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد فاطمه بنت
اسد والده ماجده امیرالمؤمنین علیه السلم که آن بزرگ دین و دنیا را در خردی تربیت کرده

نمت آن ... ... عطوفت ... ... از فرزندان خود

ننمودوا آنحضرت را در اثنای خطاب مینمود در آمده سید عالم چیان متفکر و درهم دید گفت ای فرزند

کسی با تو گفتگوی کرده که ترا اینچنین تنگدل ساخته فرمودند نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده

می بینم فرموده خیر است گفت قسم میدهم ترا بحق که مرا بر تست که بگوئی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او

حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بد آنچه خاطرخواه

تو باشد قیام نماید درین سخن بود که ابو طالب آمد وی را ازان اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی

کرده آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه خود منضم کردانید و میان دو چشم مبارکش را ببوسید و گفت

ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل می آورم بعد ازان دختران عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای

خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود دو ضعاف آنرا بشما دهم

همانا ابو طالب را مالی در شام بود که وادای ضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان وی را و رد

آن مال وعده مینمود گفتند سمعا وطاعة و هر چه داشتند آوردند چون دران ایام تنگی و گرانی

بود ابو طالب دانست که آنها تا آنچه در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش مالدار بود در خواسته

بسوی وی روانه شد که تتمه مال محتاج را از وی قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید

که در همانوقت داخل مکه شده پرسید که آن گوسفندان از کیست گفتند از جور بن سالم

و جور بن سالم مولای ابو طالب بود و مال بسیاری داشت ابو طالب با حضار او فرمان داده چون

حاضر شد سلام داد و دستبوس کرد ابو طالب گفت ای جور چند است عدد گوسفندان تو گفت

دو هزار ببازار عکاظ آورده ام برای موسم ابو طالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی

بقیمتی که خاطرخواه تست صبر میکنی در ادای قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید گفت

ای مولا جان من فدای تو باد یعنی تا بمال چه رسد ابو طالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت

مجملا گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که دران و بر کفایت فسخ دیدن

عباس نموده از آنجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس رسید که ابو طالب عازم منزل او بود و از

را مراجعت نموده ... ... ابو طالب آمده گفت ... خبر آورد ...

خوشحال و بعد ازان خبر بازگشتن تو رسید آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود

ابو طالب آنچه بود برای او حکایت فرمود عباس گفت امروز نیست پس ساعتی نشست و ابو طالب

مشغول کارسازیها و تهیه ما یحتاج شد بعد ازان عباس برخاسته بقصد الغرف نمود و گفت ای برادر

مرا بتو حاجتیست ابو طالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس گفت ترا سوگند

بحق خدا و بحق پدر و جدت و بحق شیبه و عبد المطلب میدهم که چون حاجت خود بتو گویم روا کنی

ابو طالب گفت تو از من حاجتی خواهی و من بران قادر باشم و روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم

که منت بر من نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و بجمیع ما یحتاج آن

قیام نمایم چه ناچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و همچنین اتفاق

افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته است ابو طالب گفت یا اخی کل

فضیلة تکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین

امر قیام نمائی چنان است که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده

کفایت تو گذاشته ام القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته ما مول بحصول پیوست و از دل و

جان در تهیه ضیافت سید انس و جان پرداخته مگر آن کرامت خاص بر میان جان بسته پس

چه خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمودند و بحر شتران و بزها و گاوان و گوسفندان اقدام نمودند

دیگها بار و آتشها بر کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمن

مرتفعی ساخته آن صدرنشین بارگاه قرب را با ابو طالب در آن موضع نشاندند و بنی هاشم

و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زدند بر آن مایده خواندند و مردمان از هر جانب و هر طرفی

روی بدان موضع آوردند و جا بجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند و دران ضیافت

شش هزار دینار که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ازای

این خدمت و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ که در ناحیه مکه است و عرب را

[illegible] که هرسال [illegible] قامت [illegible] مشغول بوده اند بعد ازان
آنرا بعباس تملیک فرمود تا وجود اشرف آن پسندیدهٔ حضرت خالق در زیر بار منت احدی از آحاد
خلایق نبوده باشد و مخفی نماند که صیت چنین روزگار از اکابر و مردم نامدار در عرب همانا متعارف
بوده و غرض از ایراد این حکایت درین مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را
هرچند ذی ایشان نباشد سلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تنگدستی درین
مصرف باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان و واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در
هر حال از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم ذی خود که عبارت از تشبه امثال
و اقران است قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه
در امیرش و البتام پیوسته بر روی خاص و عام بسته میدارند و اگر ورود عزیزی بر سر خوان شومشان
احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب میشمارند از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا
تلافی آن ضرور افتد و از همکاسگی در محافل دوستان سفید رو نمیشوند که مبادا حلقهٔ دوره ضیافتی
بگردنشان افتد و دیده کاسهٔ آششان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بینوائی هرگز
بدامن نوالشان نرسیده نان کور بر اسپنائی و مبصری میدانند و بخل و خست را اعقل معاش میخوانند
زبان حرامشان بکلمهٔ خوش باشد نگردیده و گوش حلقه درشان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت
اینقوم جان سخت که از شومی بضاعت خسیسه همیشه درمیان اقارب و عشایر غریب و با وجود
مکنت از الوان موائد فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه اینکه این
گروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و
دهش آخته و نیزهٔ زبان طعن و ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته
گاهی سفیه و سرمستشان نام می نهند و زمانی بی پروا و باد دستشان خطاب میدهند و نمیدانند
که درگشاده سرای فتوت کریمان را از راه بافتن سخن هرزه درایان حاجبیست و سفره
گسترده صورت احوال ارباب جود را پردهٔ زشتیها و معایب گویند آنرا که نه آتش خرد خاموش است

[illegible]
پوشش است گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت
کردند در جواب این مضمون ادا فرمود که عادت برین جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند
و من بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من ترک سخا نمایم خدا نیز قطع عطا نماید منقولست که روزی
عبدالله مذکور بنخلستان که بسرکاری متعلق بود مرور نمود غلام همسایه را آنجا دید که سه قرص
نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها رسوم مقرری وی از سرکار خواجه بوده که هر روز تا شب
بهان معاش مینموده درانحال سگی آمد غلام یک قرص پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام دریافت
که بآن سیر نشده قرصهای دیگر را نیز انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا که ازین قرصهای خود
هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت اینک درینموضع غریب و گرسنه بود از آنجهت او را
برخود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا بر سخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است
پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجگان مالدار و دنی
طبعان خست شعار را که شیوه جوانمردی و آزادگی غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن
سگ نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و
دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند مجملا این قوم سست نهاد جان سخت و این گروه
تنگ چشم گوش و دل گران از کلام سرور عالمیان صلعم گوش خاطر نگردیده که والذی نفس محمد
بیده لا یومن بی عبد مبیت شبعان و اخوه او قال و جاره المسلم جایع یعنی قسم بآنکسی
که جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او
یا فرمود همسایهٔ مسلمان او گرسنه باشد و همانا این طایفه را از گلدستهٔ سخن پیشوای اهل جود و
کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المومنین [illegible] جان نرسیده که اذا
بیت مبطانا غرثی و اکبا دحری یعنی شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گردمن شکمهای
گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی

[illegible] مستحقان [illegible] عطا [illegible] در میان [illegible] بمردی
باشد و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره نمیدهد بلکه شریک
غالب در آن نگرداند شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چگونه
برکسی گوارا میتواند گشت و لقمهٔ طعامی که سوزن نگاه گرسنه بچاشت و شومی در آن باشد
چسان از گلوی خورندگانش میتواند گذشت بیت تو اگر خود آن لقمه چون میخورد که بیند که
درویش خون میخورد و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که هر که
طعام خورد و دو چشم بآن نگرد و او از آن بآن نگرنده نخوراند خدای تعالی او را بدردی که دوا
نداشته باشد مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات
نیز مانند سگ و گربه درین حکم داخل باشند گویند ابوهریره نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانهٔ
وی نرفتی که طعام او نخوردی و میگفت که مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نچشد
و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی معین
کرده بود و یکی از شارحین حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در طی شرح حدیث فی کل کبد
حری اجر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل پای عیشش در
طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش بالوث نافرمانی آلوده وقتی بسفر رفت در راهی
بسر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش در
دلش افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر برگرفته کاسهٔ چوبینی که داشت در آن بسته
از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی
قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستی که و تحقیق
که سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بخلقی
از مخلوقات من نمود پس این خبر بآن مرد رسید از گناهان توبه کرد و آب توفیق پاک
دامانی خود را برسن مد آه پشیمانی از چاهسار آمال و امانی برآورد رزقنا الله التوبة عما مضی

والتو

والتوفیق لما [illegible] چرا که مال جهان [illegible] آنچه بر قوم کرد [illegible]
چون فکر پریشان برادر انجام این کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است درین مجلس مختصر
ازین ایستادن و جزئیات آن را یکایک بقلم دادن او را مقدور نیست و جهه بلندی طرق
آن ارباب همم را اقتضای صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت
آنها بر آب و رنگ حسن نیکنامی افزاید و شاید این صفت حمیده از زیور آن شیوهای پسندیده
جلوهٔ دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را
در شوره زار احوال اهالی صنایع نسازد و از پرورش کردنهای بیموقع و بخششهای بیحاصل
بلندی نام سخا را از نستوده نمایند از آنچه نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک
پرورش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از یک سر کرباس اند اگر آن بخل از حرص
ناشی است این جود از حماقت و سفاهت اگر آن اثر گرانجانیست این ثمر سبک عقلی و نادانیست
چه ظاهرست که با وجود بینوایان عور طریق نوازش با صاحبان با تشنگی کشت زار
آب بدریا بستن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن
و با خود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن است و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین
عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی
در کسی منظور داشته از آن جهت و برا مشمول عطایا و جوایز خود سازند شرار خلق را
بر اخیار و فساد را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بی هنران اهل هنر و نادانان را بر مردم
دانا شور رجحان بخشند رعایت مفلسان از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا
پیش از اقویا باقدام باهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که از داد و دهش از روی رویت
و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و ایهام همت چنانکه شیوهٔ
سفیهان بی پروا و قاعدهٔ دنی طبعان سخی نما که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند
و در بخشیدن نقد و جنس بسیار بفواحش و امردان کردن بدعوی همت می افرازند [illegible]

[illegible] مذمت [illegible] بر فرق [illegible]

شریعه ایمه هدی صلواة الله علیهم مذمت عطاهای بیجا بسیار وارد شده از انجمله در کافی
مذکورست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا
اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر بره ومعروفه الی من یصنعه فان یصنعه الی
من هو اهله فاعلم انه الی الخیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس عند الله خیر حاصل
مضمون آنکه هر گاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان که بکه میکند
اگر بکسی میکند که شایسته آن هست پس بدانکه او روبسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادتست
و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیر نیست
ستودهای که کریم را التزام آنها ضرورست آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع
مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در
چاره وزر دار او چابکی کرده نگذارد که وی از غایت اضطرار لب اظهار بعرض حال خود گشاید بعد از
اظهار مطلب آنچه بوی میدهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش متین
ماخوذ از احادیث ایمه معصومین است صلواة الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب
زکوة از سر حلقه کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من
اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمیل بین
الیاس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته یعزم فی القصد لها فیاتیک وقلبه
یرجف وفرایصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح خلاصه
معنی آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض
آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و ریختن آبرو آسان نیست بلکه آنکسی
که انکار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد متردد است میان ناامیدی
و امیدمندی اندکه حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم میکند و پیش تو می آید

در حالتی که دلش [illegible] میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو دلگیر
برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآوری
آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل
آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای بغیبغه
که بر موقوفست در مدینه برای مردی فرستادند و آن مرد از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم
از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان بود و در عرضه رعایت آن
غمخوار درویشان بود اما از آنجناب غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلانکس از تو چیزی
نخواست و او را یک وسق خرما بس بود امیر المومنین فرمودند که لا کثر الله فی المومنین ضربک
یعنی خدای تعالی مثل تو کسان در میان مومنان بسیار نکند من عطا مینمایم و تو بخل میکنی [illegible]
این کلام بکین بتقدیر معه الله انت است یعنی برای خدا این کار مکن هر گاه من عطا نکنم الا کسی را
که امید بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال دهم پس نداده خواهم بود بوی
قیمت آنچیزی را که از او گرفته ام یعنی هر چه باو دهم قیمت آبروی او میشود که از او گرفته ام بیان
این آنکه من او را در معرض آن آورده ام که بذل کند پیش روی خود را یعنی من بسبب تاخیر
و اهمال در عطا او را بر آن داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من
ریزد و آبرویی که در وقت بندگی و عبادت و حاجت خواهی در درگاه الهی که خداوند
من داده است بر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی
مستحق صله و احسان اوست با خدای عز و جل راست نخواهد گفته بود در دعایی که برای آن
برادر مسلمان میکند آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر او
بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمومنین والمومنات
پس هر گاه برای مومنین و مومنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود
پس کسیکه بگفتار و بکردار آنرا محقق نسازد دور از انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود

[illegible] نمای جاد [illegible] بهتر [illegible] مذمت ... تلبیس

[illegible] سعار دنیوی که چند روزی امانت دارست با وی مضایقه نماید تا از شدت

فاقه و فوت اضطرار تحمل صبری از درج حوصله اش چیز دو که هر اعتبار و اقتدارش بر خاک

مذلت ریزد و آنچه هرگونه احسان و رعایتی که در باره او شود بهای آن گوهر بیقیمت

که از کف وی رفته نخواهد شد بعد از آنکه رسمه مروت و روز احتیاجش سهاب غیرت مردیش را انداخته

و بخنجر ... زبان اظهار جگر کاه ... قش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه

که لایق مردم ... و نه ... باعث ... نوشد ارزوی پس از مرگ خواهد بود و شاید

که توان گفت که عطا نبود از طلب ... بلکه جبایست چه آدمی را شرم می آید که حاجت

... در سینه امیدش گذار دلیس حاجت گذاری وی بتقاضای

... حصل آزرم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطای

که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است. و موابد این سخن منقول است که آنچه از حاتم

طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد و غارت بر قبیله طی که با حاتم در میان ایشان

نسبت علم بود و سمت ... دشمن بستند تا بسنگ سخت ... عزم درست فوج ایشان را

در هم شکسته حاتم از پی ایشان می تاخت بزرگ ایشان او را شناخت روی برقفا

تافته گفت یا حاتم هب لی رمحك یعنی ای حاتم نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود پیش او

انداخت آنمرد نیزه برگرفت و برفت قوم حاتم را در آن باب با وی عتاب نمودند که ای

سید چرا چنین کردی اگر او نیزه برداشته رو بما میگذاشت همه را هلاک میساخت حاتم

فرمود آری چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی

که بمن گوید که نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سینه

او نهم و دیگر از جمله محسنات صفت جود و کرم آنست که چون از فقیر حیثیتی یا بیمار عزیزی قصد ...

نماید و دایه عطوفتش از گریه طفل احتیاج بینوائی شیر عطا در پستان ... بجوش آید ...

... واگر ... مثلا اگر ...

که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را

هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن هدیت امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور

کسان قبول آن احسان بر وی گران باشد در خلوتی آنرا بوی رساند و بر عقبیاس از هرگونه امری که متضمن

کم ... باشد احتراز لازم داند از حرکات ناپسند آن بیچاره در مسند ز جان سیر و از زندگی

بیزار و دلگیر نسازند و گرهای بار و بر او در آتش ... خجالت و عرق انفعال نیفکنند چه در وقت

خواری بر عزیزی روا داشتن از سپیدردی و اثر ذلت بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه جوانمردیست

از قدوه ارباب کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایتمآب حضرت امیرالمومنین علیه السلم

ماثورست که کسی جهت حاجتی نزد وی آمده آنحضرت فرمود که اکتبها علی الارض فانی کره ان اری

ذل السوال فی وجه السایل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که بدرستیکه مرا ناخوش می آید که اثر خواری

طلب را در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی

با حضرت امیرالمومنین ع شب نشینی کردم گفتم یا امیرالمومنین مرا حاجتی روی داده فرمود قرایتنی لها

اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیرالمومنین فرمود جزاک الله عنی خیرا فبلی

من جزای خیر دهاد و بعد از آن برخواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن

فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من

از رسول صلعم شنیدم که الحوایج امانة من الله فی صدر العباد فمن کتمها کتب له عبادة و من افشاها

کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتست از خدا تعالی در سینهای بندگان

پس هر که آنرا بشنود اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و در کافی از یسیع بن حمزه منقولست

روایتی که مجمل و محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابوالحسن رضا علیه السلم بودم و با وی سخن میکردم

خلق بسیاری جمع گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان تو و از

دوستان آبا و اجداد تو و از حج بازگشته ام و خرجی من مفقود گردیده و این قدر ندارم که بیک

اند پس رسم او بود [illegible] که مرا بسوی [illegible] رسانی یعنی ترجیح عطا کن که ساز و برگ سفر
نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی
از جانب تو آنرا تصدق کنم که من مستحق صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدای تعالی
ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند آنمرد ماند و سلیمان جعفری
و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود اتاذنون لی فی الدخول یا رخصت میدهید مرا که باندرون روم سلیمان
گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار ترا مقدم دارد ما را از اجازت خواستن آن قانون کرم و رأفت گزاری
مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی گوید که آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ
نمود بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرده و گفت این
الخراسانی یعنی مرد خراسانی گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت نمای بآن
در مؤنت و نفقه خود و برکت جو بآن و از قبیل من آثر التصدق کن یعنی این را نه برای آن
بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود خواسته التماس نمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو
تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هرآینه عطای
جزیل نمودی [illegible] مرحمت فرمودی پس چرا روی خود از وی پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السؤال
فی وجهه لقضاء حاجته مراد ما آنست که او چون طلب کرد حاجت او برآوردم اگر مرا میدید لب
و شرمساری میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر آن ذلت در روی او ببینم دیگر از جمله
آنچه از اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانسته آنست که چون توفیق بذل عطای موید بسعادت
حاجت گذاری درمانده بینوایی مستعد گردند آنرا در دفتر حسنات ثبت دانسته از صفحه خاطر محو
سازند و هرچند عطای کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل ذکر آن نیز دارند را
افتاده را که یکمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکره آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره
که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش به تیغ جان ستان وضع منت نکشند چنانکه شیوه
دیگران داد و دهش و بر خود بستکان نام سخاوتبخشش بسته که اگر خار رنجی از پای درویشی برآرند صد خار

غم از ان

نه در دلش میکارند و چون برگ [illegible] از خاطر درویشی بردارند کوهی بجای آن میکارند
الف نانی که بگرسنه دهند که از زندگیش سیر سازند و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعالش
بگدازند و در شربت شیرینی عطایشان الماس جگرگداز منت سوده و حلوای چرب و نرمی لوایشان
بزهر جانگدازی اظهار آلوده مرمت احوال فقیری نکنند که خانه غیرتش را بآب عرق نشانند و نان
مسکینی نپزند که دیده دلش را ابد و اظهار آن نگریانند مذمت این نابلدان راه و رسم عطا
و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن و آثار ائمه اطهار بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه بقره
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس
ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلداً ملخص
مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط آنکس را آزار دادن
چون باطل ساختن منافق که مال خود را که بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس مثل
او مثل سنگ همواریست که بر روی خاک باشد پس برسد بآن باران عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک
از آن خاک یعنی چنانچه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز
صدقه را باطل میگرداند در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخه مکارم اعنی جناب مستطاب نبوی
صلعم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستّ خصال و کرهتها للاوصیاء من ولدی
واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدای تعالی مکروه ساخته برای من
شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیای و فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از
من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین
مرویست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو
با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام صلی الله علیه و آله
ماثور است که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله و ثبت له
وزره و لم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر و منت نهد خدای تعالی

نقل او را از دفتر [illegible] ساقط سازد و کناه او را بر [illegible] و بعد از آن آن حضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات و هو النمام حاصل معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام کردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار کذارد و کسی که به صفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در همان [illegible] از همان جناب منقولست که لا تحقروا اشیاء من الشر ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا اشیاء من الخیر وان کثر فی اعینکم حاصل معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک باشد آنرا حقیر و سهل مکیرید و هر خیری که از شما سر زند و هر چند در نظرهای شما بسیار نماید آنرا بسیار مشمارید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که ایاک بالمن و بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کن ازینکه چون احسانی در حق کسی کنی و بر و منت کذاری که منت کذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت کذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور او ازان احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت کماشته است مشاطه ذکر آن در مجالس و محافل آنرا در نظرهای واقع میسازد و طشت تنک ظرفی و تنک چشمی آدمی را از بام می اندازد و پس بر هر تقدیر اولی آنست که نقد آن احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بران زند و آن جنس غالی را در بازار صاحب کمالی بیاد دستی زبان هرزه نالی تلف نکند کویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بیعدیل بود روزی شخصی بجهت حاجتی نزد وی در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کبیر پذیرای حاجت کذاری آن فقیر کشته در وقت مفارقت آن مرد جهت تاکید المطلب کفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش مکنی کفت اذا قضیتها انسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد بعد ازانکه روا کرده باشم معبران نقود معانی و هرزه کویان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرگ این سخن را چه قدر

جوانمردانه کفته و کوهر نیکی [illegible] بچه مقدار [illegible] سفته است [illegible] حاکم و نصاف قاضی باشد چه جای اینکه منت برایشان کذارند نداز [illegible] که اکر درویشان قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زنک خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود و للمؤلفه رباعی بستهان نام سخا کرد بلند [illegible] بر کریمان بینوایان را چه منتها که نیست [illegible] شاهد این معنی دعوی کلام صدق نظام علی المرتضی است علیه السلام که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد تو نمود و همراهی کرد ترا بر کرم او سخن [illegible] که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات اینکس را که ذخیره فردا و توشه عقبی است برکرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیکر از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا بدرویشی کند یا برای ضرورتی حاجت کذاری برادر دینی خود را بروز دیکر افکند اهمال و تاخیر دران جایز نداشته بزودی ذمت همت خود را از دین وفای آن رهاند و چشم امید آن مرد را که بر حصول مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرور ایام بخشش را چرکین و کاسد میسازد [illegible] با برکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا تعلل کردن و عذر آوردن بخل است [illegible] وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعده کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعده لئیم در عقده تعویق و تاخیر است و هر روز جهت آن عذری میکوید یکی از شعرای عرب کفته فان تجمع الآفات فالبخل شرها و من شر البخل المواعید و المطل یعنی اکر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنها است و بدتر از بخل و عار ناک تر دولت [illegible] و فا را هر روز بر روز دیکر انداختن در کافی از مسلم [illegible] موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرکاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند [illegible] راست و چپ او دو شیطان اند پس میباید که پیشدستی کند و آن را زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را باز دارند و در ارشاد القلوب از سید آتش بیقراری و [illegible] کریه و زاری اعنی فخر الساجدین امام زین العابدین [illegible] مرویست که انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی خوف ان یقتضیها له غیری او [illegible] معنی خلاصه

مضمون آنکه من ... پس دستی بیکسیم برداکر ... دشمن خود ... به که هر سم دیگری ازار دا بسند
تا وی ازان مستغنی کرد و هر کاه تعجیل در قضاء حاجت دشمن مزور باید که مبادا دیگری بر آن سبقت
کیرد و آن فضیلت ازاینکس فوت کرد و حاجت گذاری برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد
بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد **مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از لوازم حب دنیاست**
و از کارکنان سلطان جابر ... است این معنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل
می جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده که الا و ان الظلم ثلثه فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم
مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه ... ظلم بر سه گونه است ظلمی که آمرزیده و قلم عفو بر آن کشیده
نخواهد شد و ... ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات آنرا در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت
ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این
سه قسم گشته این مضمون ادا فرموده بنا اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده که ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء اما ظلمی که مغفو میگردد ظلمیست که آدمی بر خود
کند یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بدیگری ننماید اما ظلمی که دست ازان نخواهند داشت و مکافات
آنرا در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد
درینمقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در این مجلس و در انجمن قسم موعظت شیم را روی سخن با این طایفه
طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان را بپای در معارف خلایق سایه آنه اندر پیشگاه بارگاه
اگاه صاحبان تاج و نگین بآب طلای سخن سخنان و گلشن باکاربردین مینکار و بر پایه سریر
دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان خامه رهنت گفتار معروض میدارد که حضرت
خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه بمعمار قدرت کامله و سرکاری
حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و دیده بان بیداری نا پیدائی
عام را باین مدینه مصلحت بنیان بمحصلی سوار و واسبه امر کن راننده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را
در محلی جای داد و جهت هر صنفی مرتبتی تعیین نمود و بهر جماعتی منزلی کرامت فرمود فرقه خاکیان

در جانب سفل این بلد ساکن گردیده و ... افلاکیان ... تا بالا مقام گزیدند طایفه بنی نوع انسان
که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مربوط بودند
در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و این طایفه که جامه حیات ایشان از تار و پود شهوات بافته و تار حیات ایشان
برشته طول امل تافته است چون همیشه دیگ طمع از پختن خیال خام بآتش حرص و آز در غلیان
و خار خار آرزوهای دور و دراز در گریبان جان میباشد و این معنی هر یک را در تحصیل مراد ارتکاب صد گونه
فساد داعی و در تحریفشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی و از جهت فجره را ارباب عجزه چشم
طمع بازو اقویا را اگر بیان ضعفا دست تعدی دراز میگردد تا جا ... از سرکرده مطاع و فرازند
لازم الاتباع که در حظیره کنف حمایتش از شرار ایمن و محفوظ و در بقعه عدالت گستریش از نیفت
آسودگی بهره مند و محفوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر
خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف
کفایت صاحب دولتی گذاشته و شب و روز باوه بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده
نگذارد که دست تعدی جور کیشان گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی
توانائی اهل فساد گلبن جمعیت خاطر مردم نامراد را به تیشه بیداد در هم تراشد برای رفع ستم
و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از جهت بشرف خطاب ظل اللهی
سرافراز باشند و لایق آنست که با حتیاط تمام بلوازم آن امر قیام نموده کما ینبغی حراست
مال و جان و محافظت عرض و ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه
نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علوشان گلشن جانفزای آیات و اخباری را که در فضیلت
و مذمت این دو صفت ورود یافته بالغ نظر دیده تامل گردانند که از گشت چار باغ خیار
کتاب حدیث بدست فکرت گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده
عبرت دیده و دامان دل از چنگ خارستان هوسهای بیحاصل کشند در کنار زننده رود
گذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی ... ادناس مناهی طهارت دهند و از سراب خیابان

[illegible] اندیشه تأمل [illegible] پرویز نقش [illegible] کنگره ایوان مدا(ین)
نخل هوس عمارت پیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند قدم در قصر جهان نمای دوربینی عاقبت اندیشی
نهند باستماع رباعیات مضامین کلام اکابر دین آویزه گوش غوررسی دادخواهان نمایند و از شور
مرغان خوش الحان اقلام سخنوران زمانه دل را از خواب بیخبری او صاف برکشایند و چون
فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی شهریاران هر کشور را در التیاج و در شب داج سیاه
مستی باده غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج میتواند بود در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است
و این طبقه علیه را فراغ فرصت وفا به جستجو و تتبع آنها کما ینبغی مشکل که توانا نمود بنا برین باید که جوهری
خرد خرده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر درّ سرائی را از درج کتابی و هر ثمین
گوهرین را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از نهفتگی برآورده در سمین اطباق این اوراق
مجتمع گردانند و بسرکاری توفیق استاد زرگر هنر و حسن بیان با جعبه خامه و زبان در تکین دان
خواطر خسروان گردون سریر نشانند و چون جواهر عالی و لآلی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که متکلفان
این مسند عالی را مناسب حالیست بر دو گونه است الیق آنست که این مطلب را بر دو فصل مرتب
سازد و هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اول در بیان فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویه
آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را
در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و عصای
تعلیمش در آن وادی چاه و ورا از هم مبین گردد و چندانکه آن عمل عظیم تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر
خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور
خلق بر آن منوط و استقرار احوال عالمی بر آن مربوط است مباشران این امر عظیم و سربلندی شرف
این دیهیم زیر بار جهانبانی خیر و صلاح و فساد کشوری را بگردن گرفته است فلسی اگر از خانه مفلسی برند
غرامت براوست و دانه اگر از خرمن بی برگی گیرند شکایت از زوری که از اقویا بر ضعفا رود از سستی

او را مند [illegible] هر که [illegible] خوانند [illegible] شکند از پی [illegible]
دیوان اوست و هر کس آب از باغ مینوای سند و از عدم اجرای فرمان او هر سیاه تیره روانی که ز زور
زبر خویش یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته گردد دهان ببد دعائی
وی برکشاید لولا العدل مارعیت را ذلیل شاه می پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است
و هر گاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها با استاد و معلم صورت نگیرد کاری
باین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلمی کی تمشیت پذیرد [illegible]
از غایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم سلاطین و ملوک گشته و با جامه زبان بیان معجز صادق
که کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار
و فرمان دهان قرونی و اعصار پر از دستور العمل چنین نوشته که جامع [illegible] دادن دو جهانیست و رافع الویه
کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاق است و آسایش بخش متوطنین آفاق ثمر حسن شناست و باغبان
نخلهای دعا صنایعه دقایق امور پادشاهیست و واسطه آشنائی درگاه الهی و از پخته تر صحبات خطبا
بر منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته روایح نصایح آن بمشام جان حاضران میرسانند
و الله تعالی درین آیه بندگان را به صفت امر فرموده که جامع نیکی هاست و از سه خصلت نهی فرموده
که شامل بدیهاست اما مأمورات اول عدل است و آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه در
همه در این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق میان خلق هرچند که یکی از ایشان آنکس خود
باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان آنکس و دیگری معامله یا منازعه رو دهد پا از مسار شرع و حد
نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی از متخاصمین بسبب خویشی یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد
و رو یا دیدن خلق را پشت گردانیدن بحق داند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود
دشمن نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش یا دلهای شکسته در بیغند و در برآوردن مراد نفس
ناله نامرادان از ابدرگاه الهی بشکوه خود نفرستند بناخن هوس دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را
ریش نسازد و بآرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خاطر صاحبان ننگ و نام را بر پیچ و تاب

[illegible] هم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بهم کی نرساند دلهای درخون نشسته را البته کرنک شراب غرور نشمارد و سینهٔ پر فغان هر خسته را قانون
مجالس لهو نبیند از دامنی طفل امل را سمند پا دامن ایشان طمع کنند و کرد دم قلم دم علم کرده را بکر بیان جان
مردمان نیفکنند و ازجمله در باب آنچه بخود نمی پسندد در دیگران نیز روا ندارد و پیوسته حسنات خود را با خلق
خدا پاک دارد حق کسی را در کیسه خود و داغ خود در دل مردم نکذارد دوم ازجملهٔ مأمورات احسان است
یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بنان امتنان کره حوایج از رشتهٔ کار این و آن کشودن مرهم مراحم
بر جراحات دل خستگان بستن و جهت [illegible] سعادت حاجت کذاری کوش بزنک قافلهٔ عرض
مطالب نشستن مومیائی دل آسائی شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و تریاق اشفاق
سموم هموم را از عروق مار کزیدگان نوائب روزگار بر آوردن با آستین کیسهٔ زر از چهره احوال قرض
داران عرق انفعال و فضیحت پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب
قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و برین قیاس هر کونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود
در معنی داخل و لفظ احسان آنرا شامل است سیم ازجمله مأمورات ایتاء ذی القربی یعنی با قوم و خویشان
خود عطا نمودن و از نوال خون و سوت احوال خود ایشان را بهره مند فرمودن و این شیوه اگر چه
در عموم احسان داخل بود و لیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر فرموده است
و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی برای ایشان خمس بر بندگان مفروض ساخته است منهیات
اول فحشاء و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد کذرانند و بعضی گفته اند که مراد
از آن زناست و نیز کفته اند که مراد هر معصیتی است که از قوت شهواتی باعث و محرک ارتکاب آن باشد
چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس
کفته که مراد از آن عملیست که در آئین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی کفته اند که منکر هر
معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد مثل قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست
از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر بر ایشان و این کفته که مراد از کبر ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ترغیب [illegible]

کرده لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد خدای شما را که شاید شما متذکر کردید و پند کیرید و بمأمورات آن
قیام و از منهیات اجتناب نمائید و اما حکایات و اخبار که از قائدان طریق آگاهی و صاحبان
مسند خلافت الهی یعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمانفرمایان بشیوهٔ فرخندهٔ عدل
و داد مأثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور [illegible] است و از آنجمله قدری که باید و شاید
و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان [illegible] بید مرقوم قلم صدق رقم میکردد از حضرت
اقدس نبوی صلعم مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدالت را
نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آنحضرت در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم احد
غفر الله ما جناح یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد کناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ
سیراب نیز از قلزم عرفات آنجناب مأخوذ است که هفت کس اند که در می آورد خدای تعالی ایشان را
در سایهٔ رحمت خود در روزی که هیچ سایه جز سایهٔ رحمت او نباشد از آنجمله پادشاهان عادل را
شمرده اند و ازجمله بشارتی که خامهٔ منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین ع سلاطین
عدالت آئین را بآن مستبشر ساخته و کردن امید زمرهٔ فرمان دهان را بآن بزور ادراک آن
برافراخته است لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن
یعنی هیچ ثوابی نزد الله تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردی که
بشیوهٔ نیکوئی معروف باشد و از روضهٔ اطهار خلایق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که کفاره
پادشاه آنست که تیمار و غمخواری رعیت کنند و پادشاه عادل و بازرکان راست کوی و ریش سفید
و پیری که زندکانی در طاعت بسر برده باشد بیحساب به بهشت روند کویند یکی از سلاطین را
شوق کذاردن حج غلبه نموده طواف خانهٔ خدا پیوسته در کرد خاطر کردیدی و مرغ روحش
بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طیاری احرام سفر حجاز دل

مس را از لباس ابرام عریان ... پیش ... کاروان ... اسباب

سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از جمله شروط

حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار است اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه ایشان

متعذر است و اگر با اندک مردی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان

دارد و در بدن تا آن بر جا باشد این بر پا باشد وقتی که سایه دولت شهریار از سر این دیار دور

و از غیبت وجود آنحضرت ساحت مملکت بنور کرد و ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک

خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این ... شود چگونه تا ثواب حج یابم گفتند درین ولایت

درویشی هست که سالها ... بوده و ادراک سعادت حج نموده شاید ببذل مالی ثواب حجی از وی

توان خرید سلطان خود بخانه آن درویش شتافت و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید را در

یافته اظهار مطلب نمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان فرمود که هر حجی بچند گفت

ثواب هر گامی که در آن راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا پیش از قدری اندک با من نیست

و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساختنی که کار

بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آن را بمن ده تا من ثواب شصت

حج خود را بتو ارزانی دارم و درین معامله هنوز من حرفه برده باشم **بر خداوندان** اورنگ دانشوری

و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست مبرهن کشور کاردانی و مدبران امور و جهانی

سیاحان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع عالم

امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی دستگاه عزو

جاه اینجهانی بسیار محقر و ساحت استراحت اینجهان فانی بغایت مختصرست میدان فرصتش

بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عور نقش پای حصول لنگ زاله

ثروت و مالش از کاشت احوال در رد خیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پری رنگ ریزش شکوفه

امیدش ثمر مرادی بکام نه بندد و غنچه عقده از روش غره شبنم نفس و الیمین بخندد گریبان

مالش ... از وقت ... تنبیهات ... دولت ... چنگ هزار ... و ... بال اسباب

سیاستش ... روز مصاف سپر بست و سهام تدابیر مهام ریاستش خاک نشین بی اثری و ستاره اعتبار

بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور معاشش آشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه

لبی نداده که بدستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد هر خار خار خارش در دوختن جامه بلاسوز هیبت

و هر چشمه کارش برای چشم بد زمانه روزنی طول امل ... جهت رفتن آسایش راهیست مستقیم و گشاد

کارش در حصار عافیت رخنه بغایت عظیم ... مرادی ... ظلمت آباد کون خودنمایی بکلکونه

روشنایی نیفروزد که طپانچه تند باد حوادث ... بنیاد ... تباهی درین گلشن پرملال

قامت رعنایی بجلوه خودآرایی نیفروزد که اره دندان طمع نو ... از پا در نینداز دحیف باشد که

پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزلی چنین ... نشست نموده گلگشت

چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند و همت بلند پر این دو ویرانه ده مقصور داشته با لشکر و حشر حسن

تیر و سپه سالاری عدل مظفر ... عدل و کرم خسرویست ورنه گدایی بود ... و ویرانه ده طبل و علم

داشتن **باد گوید** وقتی که اسکندر ذو القرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار این

مطلب از دنبال سرادق جلال پر و بال میگشود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار مکدر از آیینه ضمیرش

هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستاد کی

نموده این مضمون بعرض رسانید که منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش آب بر لوح حصول

مترسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فشانی ایستاده سبب تشتت

و باعث تورع بال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود هر چند بنظر تامل مینگرم این عرصه محقر را قابل

آن نمی بینم که سوار گردم و تسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا که سر همت باین سراچه فانی فرود آورد

و پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این ویرانه بجای مردم فرزانه و این

کالانه در خور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را هم برین افزوده سلطنت

هر دو جهانی را نیز رو به همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دینار ا بقبضه اقتدار در آوری

حضرت عدل عالم آرا اولو الملک جهان بعکار انیز مسخر کردن ممالک بر دست ... بخجسته عدل داز
از اجزل مثوبات داز افضل باقیات و صالحات فی سورة الکهف المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا عبست که این جنس عزیز سهل الحصول
در خزاین اعمال پادشاهان والاشان بکمیت باشد وحیف که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه
جلیله برای بیساق روز مساق که قد والتفت الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین
ننموده ... این طریق ... بر اعجب بسته دست امید از همه کس نه باشد ناخن حسرتشان
گونه خاطر خراشد بیت ... مساعید ... ردکان نکوئی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی
... حکیم و قضیه نقل دوستان ... که این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل
دولت کامیت وزیر ... آئینه سکندر حشمت و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کام
کارلیت ... برجوزداری پاسبان دولتسرای سلطانت و باغبان گلشن آبادی جهان عمده
عمده سرادق عز و جلالت و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال کلماتیکه جناب
مستطاب امیر المؤمنین ... چهره کرا الخوابان چار بالش دولت افشاه است که من عمل بالعدل حصن الله
ملکه من عمل بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد عمل کند حق تعالی
دولت او را در حصار امان خود نگاه خواهد داشت و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک
گرداند و بر طبق این کلامست بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی بالجور مع الایمان
یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود ... بماند و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقائی
نمیدارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرت علیه السلام که درین معنی فرموده که حسن السیاسة
یستدیم الریاسة یعنی نگاه داری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط لوازم آن کما ینبغی بجا آوردن
باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و ... که از اکابره بصفت عدل و انصاف اتصاف
داشته فرموده که لا سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
یعنی سلطنت و فرمان روائی میسر نمیشود مگر بعدالت و اکابر در مقام ... پس تمام کرده فرموده اند

که پادشاهی بمنزله ... است که چار ... ست و وزیر ... و سایر ارکان دولت بمثابه
ورعایا قایم مقام پایهای ویند و عدل بمنزله روحست که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف
بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون ... مانند صحتست که حصول آن منشاء
ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست ... سودای جبابره طغیان و صفرای
حدت مردم آزاری هیجان کند تا بلغم ... بد با خون ... رگ مردی و فتوت
فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون ... ظلم ... میگردد و زندگانی
جسم و جان هر دو بنا خوشی میگذرد ... پادشاهان بمثابه آبگیریست که از چشمه
سار چشمهای کار اصناف رعایا و فرق ... سرگشته مزرع آمال و گلشن
اجلال خسروان با آن سیراب میگردد و صفت ... عدالت ... که همیشه بحسن اهتمام
بتنقیه چشمه سار مذکوره میپردازد و از خس و خاشاک مکاره ... و از سنگ و چوب اهل ستم
پاک میسازد تا این چشمه سار پاکست آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور است
و چون میراب عدل دست از تنقیه عیون مذکوره بر داشت و سیلاب ستم تمام را بگل و لای خانه
خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد
... گریه دادگری و شیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار و مثمر برکات
هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز در یمن تاثیری عظیم و دخلی تمام
هست ... صادق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین ع نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند
اذا تغیرت نیة السلطان فر الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انحراف ورزد و از
منهج صفات انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد ...
حکایتی از ابن عباس منقولست که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود ...
خود بوضعی مخفف بیرون رفته بر اطراف مملکت خود میگشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور
سیر کنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد از کاوی بجهت

خوشبخت مهمان آن [illegible] را دوشید انقدر شیر که از سی [illegible] مذ از آن [illegible] حاصل شد پادشاه
ازان متعجب گشته قصد کرفتن آن کاو برکرد خاطرش کردید روز دیگر چون آن کاو را دوشیدند
نصف آن شیر بهم رسیده پادشاه [illegible] که شیر این کاو چرا امروز نقصان آمده مگر دیروز در غیر چراگاه
[illegible] خود چریده و کمی آب باعث [illegible] شیرای کردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان آن
دارم که پادشاه ما قصد کرفتن این کاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی مینماید برکت
از اموال [illegible] ناشایست نموده و زنگ ظلمت آن ظلم را
بصیقل [illegible] از آئینه ضمیر [illegible] دیگر آن کاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد
پس پادشاه [illegible] از آن امر ناشایسته گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلمی بدرگاه
الهی تائب کردید و روز بروز [illegible] ذمیمه را بشیر آن کاو از عروق طبیعت برآورده خود را از
هلاک دنیوی و اخروی رهانید **ایضاً [illegible] از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است**
و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بر باغی رسیده از باغبان آب انار
طلبیده باغبان رفته فی الفور قدح آب انار آورد و بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند
میشود گفت سیصد دینار بهم میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراجی
نمیگیرد و باغبان [illegible] که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است
و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میشود و بر رعیت هم زیانی چندان نمیرسد بعد ازین بعزم آنم که باغات را
نیز خراج بستانند [illegible] بر این تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را با آوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد
باغبان رفته این مرتبه آب انار را دیر و کم آورد و پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این
مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کم آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهراً که پادشاه
ما قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه ما رفته است آب اناری که دفعه اول آوردم
از یک انار افشرده بودم و این مرتبه ده انار افشردم و آنقدر آب حاصل نشد بهرام ازان سخن
متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار [illegible] باغبان رفته بدستور نخستین

در دم قدح را لبریز [illegible] آورد [illegible] بعد از [illegible] که [illegible] پادشاه آن قصد ظلم را از [illegible] بیرون کرده که دیگر
باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل گردید [illegible] طبقه علیه ملوک
و سلاطین را هیچ زینتی پربهاتر و بر اندام پادشاهی و فرمان فرمائی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت
نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی
تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و کدام [illegible] لمعان نور عدل میتواند بود
و کدام سریر بلند با طاق دلهای مردم [illegible] و کدام توسن لطافت بهمسندی [illegible] گرامی هموار
سلوک که دیده و لجام مرصعی گران بهاتر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم که شنیده از مال
دنیا چه بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش [illegible] شد و از [illegible] چه طمع خواهند کرد که
عزیزتر از خاطر مردم درویش بود موکب شهنشاهی [illegible] راندن ظالمان از ساحت
مملکت خود نیست و درگاه خسروان را حاجب و چوبداری چون [illegible] جور پیشگان بخوبی حضرت
حضرت شاه ولایت پناه امیرالمومنین ع فرموده اند که تاج الملوك عدله تاج پادشاهان که بآن سر افراز
و از عالمیان ممتازند عدالت اوست **و هم** از آنجناب مرویست که زین الملك عدله یعنی
زینت شاهان پادشاه با پادشاهی عدالت **بیت** زینت شاهان نه بهر زین و تخت و افسر است
زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری **فصل دوم** در صفت ظلم و بیان عقوبت دنیویه آن
حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قران مجید
صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده و از آنجمله در سوره عسق فرموده است که انما
السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئك لهم عذاب الیم حصر
کلمه انما نظر بما قبل این آیت که و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما علیهم من سبیل ملخص معنی آنکه
مفسرین گفته اند اینست که کسی انتقام کشد و داد خود بگیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان
راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان
و زیادتی را از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آن گروه مر ایشان راست عذابی دردناک

ودر کتاب ارشاد القلوب شریف ... از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه واله وسلم مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیامة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم که بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت. ... هم از آنحضرت صلی الله علیه واله منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخیست از آتش پس ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پرسیدند که یا رسول الله آیا میرسد آن با حدی از امت ... فرمود ندارد ... الم و حاکم ستمکار و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ بیرون می آورد زبان خود را ... بیرون می آورد سگ زبان خود را یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای ... آنچه در اوست. ... همان کتاب از همان جناب صلعم ماثور است که اذا کان ... نادی مناد این الظلمة واعوان الظلمة واشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند بظالمان حتی انکسی که قلمی برای او تراشیده یا دواتی جهة ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از ان در آتش جهنم انداز ند و میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابرین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام منقولست که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی با آن هر سه در آن شریکند و جناب مستطاب علوی علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا دعتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاء ما علیک حاصلش آنکه یعنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بران دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم ایشان خواهد رفت و بیران خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند سعدی حکایت کند از یکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد

بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز ... عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک ... شفاعت گری گفت کای شهریار چه خواهی ازین پیر دست بدار که جمعی از و تکیه دارند و پشت نه خلقی توانی بیکبار کشت ... بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خوردان اطفالش اندیشه کن ... شنیدم که نشنید و خونش بریخت ... بزرگی بران فکرت آتش بخفت بخواب اندرش دید و در روی ... ز من سیاست نزاید عقوبت برو تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق رحمه ... حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یأخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یأخذ الظالم من ... المظلوم ... از دین ظالم می ستانند بیش از ان چیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند ... از حضرت ... صادق ... منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرموده که قنطرة علی ... لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر سر صراط است که از ان نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد ... تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از انها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار الجب عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از ان در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود در روز دیوان کبری که ملوک و سلاطین عادل کسر تحلوت ... عزت ارجمند و بتاج و باج کرامت سربلند کرده اند لباس یأس در بر و خاک مصیبت بر سر کشان اشک حسرت از دیده خواهند پالود ... عاقبت این صفت ردیه اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده است باز میگیرد و نعمت و مکنت شان بسبب زیادتی جور رعیت نقصان و زوال می پذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی ... علیه الصلوة والسلام که ما من سلطان اتاه الله قوة و نعمة فاستعان بهما علی ... الا کان حقا علی الله ان ینزعها

فی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی اکثر صاحب سلطنت

که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندکان خدا ظلم

کند مکر اینکه بر خدای تعالی لازم است که قوت و نعمت را از وی انتزاع نماید و باز ستاند یعنی که خدای

تعالی میفرماید و هم از آنجناب است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل

میکرد [illegible] و بستم و زیادتی آورده میشود [illegible] بصفت خیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود

بلکه شومی آن احوال ملک و مملکت [illegible] میکرد و چنانکه سابقا کذارش یافت

که پادشاهی بعدل باکفر میباید و [illegible] پایداری بعدل و داد بود و ظلم شاهی چراغ

باد بود و [illegible] اول اینکه [illegible] پریشانی رعیت و موجب ویرانی

[illegible] میکرد و چنانکه حضرت [illegible] فرموده که آفة العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد

شک نیست که بنای دولت پادشاه [illegible] تعداد سپاه است و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط

بر آبادی مملکت و آن مشروط [illegible] حال رعیت و هرکاه تندباد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشد

و تیشه ستم برک و بار نخل توانایی سکنه هر دیار را در هم ریخته [illegible] بلکه معمور و خزاین بچه موفور و لشکر

بچه سان مهیا و دشمن چکونه فنا میکردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه ع فرموده اند که من ظلم رعیته

نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود حکیم [illegible] رعیت شهی

که مایه ربود دنها بن دیوار کند و بام اندود نها شه بود چون سر و رعیت تن نها و زمین هر دو را فرو

دشمن نها تن بیسر غذای زنبور است نها سری تن سزای طنبور است شاهین شوکت پادشاهان را

رعیت بجای بال و سپاهی بمنزله چنکالند که با آن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکردانند

و چون بال بسته و چنکال شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن و پای مال دستبرد دشمن خواهند کردید

حکایت سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در صف شهریاران بشیوه ستوده عدل و داد

از اکثر همایشان یکسر و کردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق

ترین همه باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی

شخص دیدند که بر شاخ [illegible] نشسته [illegible] بن آن شاخ را می برید [illegible] ظاهر بود که هرکاه [illegible] آن شاخ

ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود همکی متفق کشته که از وابله تری نیست و بر الخدمت سلطان

برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان فرمود از وی نیز احمق تری هست و آن حاکم جابر است که بتیشه

تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند [illegible] را از [illegible] برتری و سروری بر خاک

هلاک افکند بیت رعیت چو بیخند و دولت [illegible] در آید بیک باد سخت کسی کو

جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند [illegible] جباره اینکه

چون جور و ستم از حد کذرد و خاص و عام [illegible] و ظلم دیان جان بر لب و کارد باستخوان

رسد در مقام خلاف علم سرکشی [illegible] صلاح [illegible] سپاهی و رعیت پشت بهم [illegible]

و برروی آن ظالم ایستاده در دفع [illegible] مال وی بجان کوشند [illegible] این نوع حوادث

بر دیده وران پیش بین مستور و وقوع آن از فتنه کری [illegible] روزکار غریب و دور نیست

جهان پیر از ینکونه داد و کیر بسیار دیده و در تقدیر رقم این قسم [illegible] زمنه و اعصار

بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر و از تتبع احوال سلف مفهوم میکردد که یکی از امرای عرب پیوسته

بزور قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا آنکه

دست بیدادش از خرابی آن بلا و خاک پریشانی بر فرق اهل روزکار افشاند و یغمای ظلمش سرای

خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بد دعائی وی آه در جکر نماند

یکی از خیرخواهان عاقل و کستاخان آن محفل در آن باب با او کفتکو او از سبب سلوک آن طریقه

جستجو کرده در جواب کفت که اجع کلبک یتبعک یعنی سک خود را کرسنه دار تا از دنبال تو آید چون

رعیت پریشان و محتاج باشند اطاعت و انقیاد مینمایند تا آنکه سنک سخت کیری آن ستمکر

تیغ جرات اهل کشور تیز و باتش جانسوز ظلم شوم طرف حوصله آنها را زود لبریز کشته بر ویدند

و از سریر دولتش فرو کشیده بقتلش رسانیدند یکی از حکما بر کشته روی کذشته کفت که ربما

اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی سک را چون صاحب سیر نکند کاه باشد که از غایت کرسنکی

صاحب ... [illegible] ... والعمل ... منصور ... نقل کنند وقتی منصور
مذکور لشکری بجایی میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش مینمود که اجع کلبك یتبعك یعنی لشکری را
گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را چون گرسنه داری از پی تو میدود والوا
لعباس گفت میترسم که آنهنگام دیگری نانی بآن سگ نماید و ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد ودوم دیگر آنکه
پیر حمی کاره بناخن بیداد دل بیچاره ... و اوراز ظلم دست ستیز وا زچنگ ظلمش
پای گریز ... شفیق بایدکه ... و پر ... نه حامی دادرسی که خود را الخطره
حمایتش رساند الواب چاره ... از سر جا ... امیدش از سر جا گسسته گردد ناچار شکوه
دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد بود که کنف رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غمخواری مرحمتش
فریادرس دادخواهان ... عدالتش ... دل زاری حسرو تا جداریرا دست اقتدار ببسته
در زیر تیغ انتقام ... سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشانی را
پالهنگ عجز در گردن او کند ... بپای دار مکافات سیدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچد که تخته
تخت شاهی در سر پیچد و ستم کیشی اشکی از دیده در دیده فرو ریزد که سیل بنیان دولت وی از هم
بریزد سعدی بس باسباط خداوند ملک و دولت را ... که آب دیده مظلوم در لورد اند ... چو قطره قطره
باران خورد بر کوهسار ... چو سنگهای بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار
صلعم مأثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصیر الی العرش
دعاء الوالد لولده و المظلوم من ظلمه و المعتمر حتی یرجع و الصایم حتی یفطر یعنی چهار کسند
که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میشود و بعرش میرسد
اول دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم برانکسی که ظلم کرده سیم دعای عمره گذارنده تا از عمره مراجعت نماید
چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه گشاید و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست
که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستیکه دعای
مظلوم صعود مینماید باسمان یعنی مستجاب میشود و نیز از حضرت ابی عبدالله ... ناوک آه از دل بیوه زنان

115

بگذرد ... آسمان ... از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست
آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلم را وفات رسید مرا بسینه خود
منضم ساخته فرمود که یا بنی وصیت میکنم ترا بآن چه مرا پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی
امیر المؤمنین ع او را بآن وصیت کرده فرمود یا بنی ایاك و الظلم لا یجد علیك ناصرا الا الله
یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برخود ... یاری کننده و فریادرسی غیر الله
تعالی یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی ... نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او
خود نه داوریست که مظلومی او را بیاری خواند و او ... اهمال نموده داد او نستاند ...
یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از نیز دعای ... با حذر بود فرموده بود که این دو بیت
بر بساط او نقش کرده بودند که روز و شب در نظر ... آن بیند و از شاخسار
این چهار مصرع بدرست نگاه کلهای تذکار و انتباه چیند ... اماکنت مقتدرا فالظلم
مصدره یفضی الی الندم تنام عیناك و المظلوم منتبه یدعو علیك و عین الله
لم تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون تو دانی که آخر ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها
چشم تو در خواب نازست و مظلوم با دیده بیخواب بنفرین تو بازو ذاک پاک جناب سبحانی از خفتن
مبراست و ناله مظلومان را شنواست زود باشد که شحنه عدالتش حمایت آن مظلوم تیغ قهر بارد
و سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت عالمیان سازد ... ای لشکر تاج و تخت مرحومان
لخت لخت از دعای مظلومان ... ای لب تیرهای کینه وران ... شاخ شاخ از دعای رنجبران ... ای
رایت عدو شکنان ... سرنگون از دعای بیوه زنان ... سلطان محمود غزنوی میگفته که من از
نیزه شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک بیره زنان ... انکه یک پیرزن کند لیحر ... نکنند صد هزار تیر تبر
... و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را هیچ
مرض جانکاهی چون صفت خبیثه ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن فانکی
بتعبیه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطلب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال

ای لشکر تاج ... جباران
... از دعای ...
ای ... ای ...

[illegible] بر مجریه تدابیر صائبه [illegible] صلاح چند و بر ظاهر است این مطلب [illegible] بعض چون از این کتاب ظلم کافی [illegible] چنانکه
توسن نفس خود را در آن عنان منع کشیده و دهن همت بلند را از لوث این سخن ناپسند بر چیده
سیدارند میباید احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده افعی درازدستی اهل جور را
بسنگ سیاست سر کوبند و فراش حسن اهتمام را بدست بساط امن و امان فرمان داده ساحت
مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ
و حراست اطراف مملکت را از سیل شور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب
دانند و سکندروار سدی از سنگ [illegible] و حزم [illegible] برگرد مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر
سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان [illegible] ایمن گردانند و مخفی نماند که گذارش حق داد
گستری و شهریاری و ادای [illegible] عدالت [illegible] و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است
[illegible] در هر حالی از احوال [illegible] متوکل و بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده
توفیق انجام هر مهمی را [illegible] نواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت
هر امری از امور کلیه و جزئیه تمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب در آن دربار بکلید زبان عجز
و انکسار ابواب سعادت دو جهانی بر روی خود گشایند بیت پادشاهیت میسر نشود در بر خلق بها
تا نبست بر در معبود گدائی نکنی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور که تاکید قواعد شریعت
غراست و تنفیذ احکام ملت بیضا است اکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بباران
میامن این خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و بآب اجرای این سنت سنیه نخل دولت
و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت
عاقبت بی‌اعتبار در آن مجتنب بوده بآب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان
طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و بر ظاهر است که هر گاه ملوک و سلاطین
پاس [illegible] دارند در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند و بحکم الناس
علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار را از جاده تتبع

[illegible] خیمه [illegible] الخلافت [illegible] رفیع بنیاد [illegible] و دنیا منور [illegible] خورشید [illegible]
حق ساحت ملک و مملکت پر نور میگردد [illegible] خاقان گیتی ستان برافروزنده لوای
عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل ابطال رجال سد مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد
دین و ایمان زنگ پرداز آئینه ملک و ملت [illegible] از سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس
مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه [illegible] وقتی که رکاب دولت را
بشرف پابوس خود مشرف و تمکین خانه [illegible] جمند [illegible] جنت
و آفتاب ظهورش از کوهسار عوایق [illegible] احسان بر بعضی ممالک ایران
براند رخت بخت جوانیش هنوز نو خط [illegible] تیغ عزیمت جهان کشائیش
نیمکش نیام انتظار فرصت بود که خاطر [illegible] بر سر افتاد که من بعد خطبا
بر منابر در لعن طعن آن سه سگ کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان [illegible] نموده نهال تولا را از سر بند
تبرا مثمر ثمر رستگاری عقبی گردانند و مقربان در پیشگاه اوقات [illegible] الف مخالفان
دین این نوای راست را بگوش هوش بزرگ و کوچک از عرب و عجم کشیده از گلدسته تهابوی
مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض
رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی و حسن
طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی شعار و کاره این گفتار
صلاح دولت در این است که چندروزی نیز این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی در نیام
تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده بروج در ضوابط پادشاهی شکستی بهم رسد
آن مؤید حضرت باری از غایت غیرت دین داری فرمودند که من پادشاهی را برای ترویج
دین و لعن دشمنان اهلبیت ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین میخواهم اگر این نباشد
آن بچکار من آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار دین دار خطبا و مؤذنان و تبرائیان و سایر
شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده اند و دندان صبوری بر جگر افشرده بودند بتبرزین

زبانها خشنود می آید [illegible] و قحا با اعلان این کلمه حق [illegible] با آیت [illegible] متعینه [illegible]
قنات منطمس سنت سینه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسه ایران از سلسله علیه پادشاهان
صفویه خصوصا در این جزو زمان که سریر گردون نظیر دارای ایران از سلسله مشرف است بوجود شریف
سکندر دوران اعنی اعلی حضرت سلیمان حشمتی [illegible] نگین دانی کو بهرنام نامیش رسیده است و خضر
خامه در ظلمات مسودات این [illegible] گزینش کامیاب گردیده روز بروز گلهای
احکام مذهب جعفری از فیض [illegible] جانفزای بهار دین [illegible] وری در بالیدنست و صبح و شام
باران نعمت نامتناهی از سحاب والای [illegible] بر کشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن بار
سلطان فرش شرع دین بیاری این دولت [illegible] همیشه با فر و شکوهست مبانیان رتق و فتق
امور شرعیه را از حمایت این [illegible] پشت جرأت بر کوه شاهین این
شوکت زاغان بدبخت [illegible] چنگال غیرت دین از هم مسید رود همای این دولت بیضه
اسلام را در زیر دو [illegible] احسان می پرورد یکه تاز شهرت حق پرستی در اسبه قطر چهار رکن
عالم دویده و آوازه پنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و
صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امصار از زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی
خلق روزگار را چون نشاء می در رگ پی ساری چراغ مساجد و معابد از پرتو این نور روشن
گردیده و قلم علم نصرت پرخم این صاحبان تاییدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخه نامسلمانی
خط بطلان کشیده از نور جبهه عباد و زهاد در این محرابها امروز روشن و از نشر آثار آیه اظهار
پایه منبرها بر دعوی برتری با آسمانها در سخن آمده که رونق شرع دین برهمین دستور تا نفخ صور
روز بروز متزاید و دعای دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مؤمنان
پاک دامان بعرش اجابت و منبر رم متصاعد باد [illegible] جهان با شاه شه کامران باشد زلال
عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد سپهر [illegible] پاست دست او قوی باد جهان بر
تا بر جاست بخت او جوان باشد زلال لطف و جاری بود تا نام از جاجت حذنگ حکم او

کاری زینتی [illegible] کام [illegible] تا باشد در [illegible] دعای دولتش و عظمت [illegible]
مراو ورد زبان باشد ضابطه سیم اینکه چون خواهند کسی را بار جابجا خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت
داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت و عمل و بار [illegible] ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست را
موثر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه [illegible] تشخیص [illegible] و ناپاکی آن پرداز سازند و چون نقد ذاتش
نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد [illegible] توجه و عنایت سکه نامداری و اختصاص
مسلوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع [illegible] کامی [illegible] رانی و سعادت [illegible] جهانی آن
خریداری توانند نمود [illegible] تا آزموده [illegible] سزاوار خدمتی [illegible] با امتحان خامه رقمها کمند دیر
ضابطه چهارم آنکه خاطر با آن نیز رحم نفرموده [illegible] سلطنت خود از دقایق احوال
خلایق باخبر می باشند مهر صفت از [illegible] نظر [illegible] اوضاع سایر بلاد در دست
نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان [illegible] سر رشته اخبار هر دیار را
در قبضه اقتدار داشته باشند و با دیده توجه و عنایت از [illegible] طومار عرایض شکر و
شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه بر وفق صواب باشد بگذارند و مستوجب تادیب
و عتاب تر شوند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور
همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته
تقصیری و لغزشی رو دهد و از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی
شکستی افتد تدارک آن زود توانند پرداخت و بعلاج رفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند
ساخت لمؤلفه تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور [illegible] بر فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را
ضابطه پنجم آنکه بدورباش حشمت سلطانی و عظمت و شوکت جهانبانی نالهای تا به ستمدیدگان
تظلم بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند و بخار نسبت صفوف
چوبداران درشت سراپا بینش راه آمد شد عرض حال بی برگ و نوایان داد خواهان را از گلشن
جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود و دگر دانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را

... هیچ ذره بی قدری دریغ ندارند و این شیوه را ... [illegible] تر بزرگی و ... فرمان فرمای نشاندند
چه هیچ شانی اعظم از شان خدای نیست و عتاب احدی از غرور بهی احدی عار ندارد و ناله هیچ دردمندی را
دست رد بر سینه نمی‌گذارد و **نیز** هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بگو **یعنی** ناز و کبر و حاجب و دربان در این
درگاه نیست **و** تظلم رعیت **نیز** [illegible] و بداد دل هر کس رسیدن تخلق با خلاق الله
سکوه داد خواهی شکوه پادشاهی [illegible] و دلجوئی سر و پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی اهل
دولت را کدام دولت از این [illegible] کار در ویشی [illegible] و صاحبان تخت را چه بخت از این
بلندتر که بحاجت گذاری [illegible] در دستور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم
چنانکه سابقا بتر [illegible] خود را به تبس کرده بود گاهی به تفقد احوال عیالان مشغول گشته
ادای حق عطوفت [illegible] اقامت [illegible] کذرانیده گوی آن سعادت به چوگان
رکوع و سجود در [illegible] خلایق پرداخته که حوایج همگنان را بناخن مهربانی
کشودی **و** [illegible] امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق
ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیرالمؤمنین چرا
این همه تعب خود را میفرمائی نه روز آسایشی داری و نه شب آرامی فرمودند که اگر روز آسایم کار
رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من [illegible] سخن یکی از اهل حال که پادشاه
هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق داد
گدای مسیده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس **و** [illegible] خردمند را التزام
این شیوه دلپسند کاری بوده که پادشاه دادگری را علت گری روی نمود تا عاقبت به اعدالت
اقتضایش تدارک آن بدینگونه نمود که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل آن مملکت جامه سفید پوشند
مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنگین تلبس کرده تا از یکدیگر ممتاز گشته آنچه
از گوش فوت گردیده چشم باز یافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت متظلمان
ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده تدارک احوال ایشان و قیام تواند فرمود **و حکایت** [illegible]

نوشیروان که تخته [illegible] پیچاپ [illegible] بسته بود و نمودار [illegible] اعصار و دهور روزگار
ادراک و شعور سر رشته ایست محکم و رساد سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق و باطل را از تحریر این
مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این [illegible] عمر باست که اهل عالم نام کافر را به نیکی
بر زبان میرانند و زنجیر صفت مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند **بیت** بعد از هزار سال
که نوشیروان گذشت **ما** گویند از و هنوز که بوده است [illegible] **بیت ششم آنکه** چون شکوه متظلمی
بپایه سریر دولت عرض و دادرسی و داد خواهی بر ذمت فرمان فرمای فرض گردد بعد از
آنکه صدق و کذب آن از شخص و مبرهن و ساحت آن سخن را بچراغ سوختن دماغ بر خود روشن
ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوا و غرض و خواهش [illegible] آنچه مقتضای عدالت
باشد در آن معمول دارند و در دفع آن [illegible] قاعده را وثوق تمام
سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه عزت [illegible] پادشاهان و فریاد
رس داد خواهان تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نمود [illegible] از فرمان دهان
آن روزگار پیغام فرمود که قل اعلان الجبار انی ابعثک لتجمع الدنیا ولکن لیرد عنی دعوة المظلوم
فان الیت علی نفسی ان انصره و انتصر له ممن ظلمه بحضرته لم انصره مضمون اینکه بگو بفلان جبار که بدرستی
که من ترا برای آن سلطنت نداده ام و بفرمان فرمائی خلق نفرستاده ام که مال دنیا بروی هم
جمع کنی بلکه جهة این فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعا و داد خواهی او بدرگاه من رسد که
بدرستی که من سوگند خورده ام بخود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم
بزور رفته و او نصرت او نکرده **اهل شعور** دریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر
در اعانت مظلوم موجب انتقام و باز خواست باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود **در کتاب** [illegible]
من لا یحضره الفقیه مذکور است که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علماء یهود در قبر نهادند
و ملایکه عذاب او گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بتو میزنیم گفت طاقت آن ندارم گفتند
چاره از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میرانید گفتند باینکه روزی بی وضو نماز

[illegible] گذاری و برضعیفی [illegible] از موری [illegible] [illegible] بر [illegible] پرسش کردید

از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار درین مقام احتیاج بذکر آنها مفصلاً نیست دیده مروت

چون بینوا ناد دید و در حوصله فتوت چگونه [illegible] که بر حم بیره روانی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستم

نشانده و ناله زار [illegible] طاقت بر [illegible] باشد و این معنی بر کسی ظاهر و محقق و قویه این

سجل بسجل اذعان خاطر [illegible] خدای عالم انگس را قدرت بر رفع آن ستم داده و روز بچیدن

تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار [illegible] نهاده باشد [illegible] او را از اهل دل بدر دنیا مده در اعانت

آن مظلوم کوتاهی نماید و با خار [illegible] و قوع [illegible] در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین

کامکار چه کام دل در [illegible] دولت [illegible] خوشتر از دادن [illegible] بود از خار آزاری که بدست

عطوفت از دل [illegible] کلهای سعادت که بینوا اند چیدند بسر پنجه اقتداری که گریبان درویشی

از دست ستمکاری [illegible] های سیآت که می توانند در هم درید مشهور است که سلطان

ملک شاه سلجوقی [illegible] روزگار میمون زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی

از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود در روی عزیمت گذشت گاوی

در کنار جوی بیچ بدید فرمود آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو از عجوزه

بود که چهار یتیم داشت وجه معیشت ایشان از شیر آن گاو میشد چون این خبر جانسوز بآن

عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش اشک

ستم خوناب حسرت از دل چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جا جست و مانند اشک

یتیمان خویش روان گشت و بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنگاه که سلطان رسید

پیر زال دید دیو از چشمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و مسافر حواسش در خارستان

زندگانی از شکنجه روزگار درس بر جبیه رشته احوالش کلاوه صفت در هم و قامت خمیده اش

حلقه دروازه عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و جسم نزارش رشته ناله زار را دوک

[illegible] سر شک بر رو بجای زلیور و خاک مصیبتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خا

[illegible] سنگ بر [illegible]

[illegible] بپای سمندش افتاد چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت جرائتش از حلم و وقار

سلطان برکوه بود و زبان جسارت گشوده گفت ای لیه الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود

داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت [illegible] ندارم اکنون ازین دو سر پل کدام را

که خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته [illegible] آن غلام را خواهد و او را آورد

جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن [illegible] ده گاو هفتاد گاو [illegible] خاصه به پیرزن دادند

وازین قبیل حکایات که مشتمل است بر [illegible] وجه [illegible] در خدمت ملوک و سلاطین

عرض حال خود نمودن و درشتی نمودن [illegible] کذرانیدن [illegible] ازین دل شکسته خاطر پریشان

و بر هم کشیدن انتقام از خصمان [illegible] ایشان [illegible] لعاین و شعرا در کتب

خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد [illegible] مقام بجهة قرب مضامین شبیه بتکرار

بود بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بختان [illegible] ایشان و عرض حال

شکسته بالان را بسمع رضا گوش و باده خوشگوار پیمان تلخ گوئی این [illegible] را بطوع و رغبت نوش کرده اند

از بحر جلالتشان قطره و از کوه شکوهشان ذره نگاشته و از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره

این شیوه مستحسن جز دعای دولت و طلب مغفرتشان زمزمه بر نخواسته سالهاست که جیب و دامن

اوراق از کلهای تذکار این محمدت لبریز است و کام زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربا طرب

انگیز چه سکه بنام شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر اوراق تواند بود

و کدام خطبه باسم سامیشان خوانده گردد که باصیت جهانگیر عدل و احسانی چنین برابری تواند نمود

فغان منظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک بس سزاوار است که بر حرکات

بی ادبانه و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده جمال دولت و روشن کر مرآت حسن سیرت

دانسته کشور نیکنامی دینار ا بسپه سالاری این شیوه خجسته تسخیر و برای جاودانی عقبا را معماری

این شیمه کریمه تعمیر نمایند حال دیگر بر جمال پادشاهی مفرد و دگر سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت

[illegible] و بستم حکومت را با [illegible] همراه او [illegible] و بتوانگران
سرمایه اقتدار را بابتیل منای نیکنامی مناد بیست حکایتیست که از سلطان مذکور پیاک ستمگار
شقی بخانه درویش بیچاره رفته تعدی وی را از خانه بیرون کرد و اهل خانه اش را بتحت تصرف در آورد
بیچاره عاجز ناتوان چون عجز از دادا [illegible] سلطان دست بجایی نمیرسید بدرگاه وی شتافته
آنچه بروی گذشته بود بیان [illegible] دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش غیرت
در نهاد افتاده چون آن [illegible] بود که گیبت تا در همان گرمی دل آن درویش را از وی خنک
و دوش خاطرش را از بار آن غم [illegible] سازد فرمود [illegible] چون بار دیگر آید او را در خانه گذاشته
بزودی خود را بمن برسان تا داد تو [illegible] دو بیه [illegible] القصه بعد از سه شب دیگر باز آن ناپاک
بدگوهر بسر خانه وی رفت [illegible] بسرعت تمام سلطان از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا
جسته و مکر مردی [illegible] همان زمان خود را الیها درویش رسانید چنانکه آن
خوان گرفته هنوز [illegible] فرمود تا چراغ را فرو نشاندند پس تیغ انتقام از نیام
بر آورد و بدرون رفته نخل حیات آن بی ادب منطقی ساخت بافروختن چراغ فرمان داده
روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بدرگاه رب العزت بر خاک سود
سجاده شکر الهی بجای آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین گشوده باهر
انگشت نیاز سؤال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان فرمود که
وقتی که این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه
بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید و لهذا خود متوجه
سیاست او گشته دیگری را بآن مأمور نساختم که مبادا اجابت مدعی وار دو در تمشیت این
مهم اهمال و تعلل جایز شمارند و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی
او نگرم مهر پدری میانجی برخواسته از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون داوری و عدالت
باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از دو جهت شکر الهی

[illegible] که [illegible] که فرزندان [illegible] بقتل رسید [illegible] بکرنیکه [illegible] حتی چنین از [illegible] صادر نگردیده است
ضابطه هفتم آنکه مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کاردیده کهن سال که روز و
شب بپای طلب در نشیب و فراز روزگار دویده بادست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه بر رشته
عمر در از کشیده اند جویا بوده با کلک زبان [illegible] چهره کشای صورت احوال دین و دولت
پرداز ند از شاخسار مقال این خردمندان گلهای معنی [illegible] جایزه معطر سازند چه ظاهر است
که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را با [illegible] دنیا و دین [illegible] از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب
میکرداند بیت اثر صحبت است هر [illegible] عالم است [illegible] کجا بافتی تیر بهای نبات و همچنین
از احاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خاطر [illegible] سلاطین [illegible] چه این طبقه علیه با جهانی
سر کار و سر رشته امور کشوری در قبضه اقتدار میباشد [illegible] مصالح احوال
و بار لیست و سوء اخلاقشان مورث فساد [illegible] هر گونه
اراده که در آیینه ضمیر صورت بندد که باینبغی تأمل و تفکر نموده [illegible] بر خود عرضه دارند و در
دیجور پر شر و شور روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت در وادی ارتکاب آن
بگذارند که مبادا در آن چاه خطری و بجب دینا یا عقبی متضمن خسران او ضرری باشد آخر الامر
کل کرده خار ندامتی خاطر مبارکشان را خراشد از سخنان معجز نمای روح فزای سرور اولیا حضرت
علی المرتضی است علیه السلام که فکر المرء مرآة تریه حسن عمله من منجه حاصل معنی آنکه فکر مرد دانشمند
آدمی در کارها آیینه است که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میکرداند
ضابطه نهم آنکه با آن نیز اکتفا ننموده عقول و آرای جهان دیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود
یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزموده
فرزانه و بی دستیاری کمان پیران خمیده قد راست خانه تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند
که گفته اند هر که بیمشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند
عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون بالبشریت در رای بامری پرداز د امکان خطا و غلط در آن

از انکه جمعی عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه ... [illegible] ... باشد
احتمال کم کردن راه پیش از آنست که با جمعی که همکی بلد باشند رفیق کردد و نیز شک نیست که چنانکه نور
چراغ از انضمام چند فتیله قوت میکیرد نور بصیرت نیز از اجتماع ارا و عقول افزونی می پذیرد [illegible]
که اذا شاورت العاقل صار عقله لك یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل از آن تو باشد پس
... [illegible] ... و عقل خواهی بود ... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که اعقل
... [illegible] ... بود و عقل ... [illegible] ... در دانش میفزود و امور بی مشورت اصحاب با مور ساخته
... [illegible] ... شاورهم فی الامر تا امت نیز در آن باب بآن جناب اقتدا نمایند اکرچه صاحب عقل
... [illegible] ... استغنا ... [illegible] ... اکر تو باید که با یک کس باشد و مشورت تو با هزار کس [illegible]
[illegible] ... مشورت ... افند دوست تر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد
و نیز در مطلب ... [illegible] ... شاور سواك اذا نابتك نائبة یوما و ان
کنت من اهل المشورة ... العین ... منها ما دنا و لا ترا نفسها الا بمرآت ما حصل معنی آنکه
مشورت کن با دیکری چون ... پیش آید و مصیبتی رو نماید اکرچه خود از اهل مشورت و از جمله
عقلا باشی که ای بسا عقل که خیر و شر همه کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیکری محتاج باشد مانند
چشم که هر نزدیک و دوری را می بیند و خود را نمی بیند مکر با ابینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمای
ترا بجای آیینه است که بوساطت او در کار خود و بصلاح و فساد احوال خویش دانا می تواند شد
و حدیث شریف نبوی که المومن مرآت المومن تاکید و تقویت این سخن مینماید [illegible]
در کارها غور باید انا مشورت نمودن کافه خلایق خصوصا پادشاهان را از واجبات است
و لیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارهای برای و تدبیر ایشان توان نهاد و بسیار کمند
و در میان خلق روزکار که دعای باطنشان پر از خبث نیست و نقاد معنیشان روی اندود
صورت انسانیت سپید کردن اینفرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است
[illegible] نسبت نبیدان در چه شمارند نکویان [illegible] دریا چه قدر آب کهر داشته باشد [illegible]

الکهف

انکه جهت ... [illegible] ... احوال ... [illegible] ... لی الیش ... [illegible] ... پرسته رحقا
احوال اسلاف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ کو نیش از لای اغراض خود صاف
و کباب پختکیش پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش
تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرین خوش ... حالی و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک
حلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل ... الیش از زمزمه ... آهنک مزاج کوی خاموش
[illegible] اکابر ... که صدیقك من صدقك ... [illegible] ... یعنی یار و مخلص
تو کسیست که بتو راست کوید نه کسی که ... بطریق تصدیق ... نماید حضرت شاه ولایت
پناه علیه السلام دستور العملی برای مالك ... [illegible] ... که ... عمر الوی عوض مید اشته
برلوح بیان نکاشته در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است ... [illegible] ... لا تدخلن فی
مشورتك بخیلا یعدل بك عن الفضل ... [illegible] ... جبانا یضعفك عن الامور
و لا حریصا یزین لك الشوء بالجور معنا این خطاب ... [illegible] ... آنست که زنهار کسی را
در مشورت خود داخل مکن بخیل و بجکر و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول میفرماید
و بدرویشی و تنکدستی وعده مینماید و بی جکر از کردن کارها ضعیف و بی جرات میسازد و حریص
کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بار تکاب جور و ظلمت می اندازد
[illegible] قابل این امر کسیست که باوصاف مزبوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی
چنین و پیدا کردن این کوهر ثمین در سنکستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون
یافت کردد سزاوار آنست که قدر او دانند و آن را از هدایا و عطایای الهی شمرده راستی کفتارش ترا
شمع محفل حضور و رای پیش بینش را قاید لشکر تمشیت امور کردانند [illegible] و آنکه چون از احدی
نسبت بآن جناب جنایتی یا خیانتی صادر شود یا در طی طریق بندکی و ادب خطا و لغزشی
رو دهد تخلق باخلاق الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبه است از آن
جهت سمت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات از آن بپوشند و مانند آب آیینه از نمایم

حرکات ناپسندیده و حتم [illegible] بن [illegible] والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از
اشرف مکارم است و بخشایش زلت گلگونه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین
علیه السلام فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری
وحسن مملکت داری در فرمان روایی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز
[illegible] صدق بنیان آن سرمایه دین و ایمان است که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن
مجرم با عدو دست یافتن است [illegible] از گفتار [illegible] آثار آن قبله احرار است که شکرانه
قدرت بر عدو عفوست [illegible] منقولست که میگفته که لذتی که من از عفو یافتم
از عقوبت نیافتم [illegible] در عفو لذتیست که در انتقام نیست [illegible] از ملو
که اگر مردمان دانستندی که من از عفو [illegible] لذت میبرم تقرب بمن بجستندی الا بالجنایات
[illegible] آینده انشاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا
میشود و تفصیل نظر از آن مرتوم گردیده شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی
عظیمست چه اگر فی الجمله بالکلیه امید مغفرت مفقود و در طریق معذرت مسدود باشد
ممکنست که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد دور را
در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری رود و هر از غلبه خوف
و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان بننگ یکبارگی تن در داده
پا از جاده اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی
مفاسد که از انجمله آن خبر مکروه شنیدن و تصدیق دفع او کشیدن است بر آن
مترتب گردد چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده خاطر اهل
عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره خواهد بود [illegible] چنانکه سیاست و تادیب
در مقامی که شرعاً و عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم

نیز در محل [illegible] الوالعزم [illegible] [illegible] [illegible] آئین تارست
این پود است و خیمه والای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود [illegible] ملک از قهر و لطف
ناچارست [illegible] زهر و پازهر هر دو بود بکارست [illegible] چون الویه جاه و جلال
و کامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت آید با شهباز هوای سیر صید افکنی بجهتی از جهات
پر و بال عزیمت کشاید اهالی همت والا [illegible] اشرف اعلی متعلق برین باشد که از آن
حرکت آزاری و از التزام ملتزمان رکاب [illegible] در [illegible] گرفتاری نرسد
از دست انداز جور کیشی گریبان طاقت [illegible] در یده نشود و از آلام اقدام چارپایان
بر نو نتایج کشت و زرع مسلمانان [illegible] نگشته [illegible] دست نهیب عوانان
گل رنگ از گلشن رخسار ناتوانان نچیند و غبار [illegible] پیرزالی [illegible] موکب
همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفای [illegible] خورد طایر اقبال از دریچه
احوال پر دو خار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل بد [illegible] بار آورد و برق آه جانسوزی
از ابر دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را در هم گدازد و سیل اشک خونباری
که از کوه اندوه یتیم بی غمگساری روان گردد که سد حشمت سکندر نشان را پیش اندازد
[illegible] بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر شاهانه چنان رود که دل مور را نیازارد [illegible]
پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایه رحمت خلایق چرا باشند و فرقه سلاطین
سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین که دست حمایت آفرید گارند گوئیه خاطر شان را
ناخن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که ریاست را عبارت از حراست
جان و مال مسکین دانسته مردمان ضابطه نیکو سیر را منع و زجر متغلبه بدگوهر کمارند
و شیوه عطوفت و غمخواری علی العموم از سکنه هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام
میگردد دریغ ندارند و گفتگوی مور با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان
از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی

متین و موعظتی دل‌نشین است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی از پادشاهان صورت
معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از دار الملک [illegible] متوجه دیار یمن بود و تخت که بر هر کار
مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بخت نهاده سبک و بار دو فوج جنود رکابش از جن و انس و وحش از پیش و
پس و یمین و یسار رو باز نهاده عبور نموده مورچه که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه
نموده که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان را پایمال و ناچیز گردانند
از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرورست مورچگان را
فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند و خود را [illegible] و مأمنهای خود رسانند چنانکه جناب سبحانی
بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از آن حکایت فرماید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم [illegible] و جنوده و هم لا یشعرون [illegible] یعنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان
داخل شوید بمسکنهای خود تا [illegible] هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی
که با خبر نباشند از [illegible] سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر جز زمان را لایق
نیست که از احوال زیردستان بی‌خبر و در شیوهٔ رعیت‌پروری از مور ضعیف کمتر باشند
دوازدهم که مجموعهٔ ضوابط طلبه بر وقوف علیه انها بسته آنکه عنان توسن نفس را در سالک ملاهی
و مهالک مناهی کشیده داشته با غوای غولان آرزو بادیه دور و دراز خود را سرگشته بیابان
بی‌خبری که اوضاع روزگار نسازند و کشتی تخت و دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی عقل
رزین و دیدهٔ بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اعتنا
لهو و لعب نینداز[ند] چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت
و نهایت دشوار است و خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشند و کردنی را
بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده نکردنی را بکزلک تنبیه و تهدید تراشند کما
ینبغی تمشیت پذیر میگردد و این اهتمام و آگاهی با ستغراق در بحر ملاهی جمع نمیتوانند شد
دست و دلی که مدام بزنجیر پیاله پای ریحی مقید باشد سررشته داری امور کی میتوانند کرد

وبحر خوانی که بکلچینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت کند کی خارگزندی از دل ریش دردمند
بیتوانی بیرون آورد و موبر زلف و بخت تنگدلی که عقدهٔ سینه گردانی ذکر زلف گلکل گره گیر سلسله‌مویان
مشغول کرد و بعقده گشایی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس
لهو و لعب بتربیت اسباب عیش و طرب سوزد چگونه پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان
تواند انداخت سامعه گوش که گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور و از بادهٔ پر نور کیفیت نغمات
انگیز لبریز باشد و یاد خارج آهنگ بینوایانی که چهرهٔ احوالشان چون دف از طپانچهٔ نوایب
خسته و تار نفسشان از رخنهٔ ناخن ستم گسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب
هوس از صفحهٔ بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران بخواندن ریحان خط شکستهٔ زلف سواد روشن
کرده باشد مضمون عرایض بیچارگان و نوشتجات [illegible] بازار کم میتواند رسید دل‌شیفتهٔ لذتها
شد نیست [illegible] از شعرای عرب گفته کاذ [illegible] باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه [illegible] بها تری الشمس
فی المیزان هابطة لما علا و هو برج اللهو و الطرب مختصر مضمون [illegible] چون پادشاه مشغول لهو و لعب
و مفتون لذات نفس گردد اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن برآنکه ملک او تباه و ویران
خواهد شد نمی‌بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و لعبست میرود در روز بروز در جات شرفش سافل و مرتبه‌اش
نازل میگردد سنائی شاه را خواب خوش نباید خفت [illegible] خفتنش در درون آب خطاست و بنابر
زمرهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت و شوکت را چون بیخ
و اطناب سررشتهٔ امور جهانداری را بجای میخند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد که بزبان
خامهٔ صدق نهاد شمهٔ از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید
گستر[د] و بر کافه برایا و عامهٔ رعایا نیز لازم است که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته
همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی آن طبقه کرام را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم
بر زبان بیاورده و دعای ایشان را بر ذمهٔ خود و دینی لازم شمارند سنائی در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم
بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله بقائه و ان کان جایرا فاسئلوا الله صلاحه

نان اصلاحکم فی صلاح سلطانکم وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون
لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی انکه ای گروه [illegible] جمهور را از لیل [illegible] ازید
و بورطه خری و خواری میندازید بسبب نافرمانی خود پس اگر عادلیست از خدای تعالی درخواست
کیند که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را اصلاح آورد که صلاح
احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس دوست دارید
برای او آنچه برای خود دوست میدارید [illegible] پسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید
[illegible] ذکر [illegible] لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید
خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن [illegible] پادشاهان [illegible] خلق هر کشور و سکنه هر بوم
را از سلطان [illegible] لازم [illegible] ناچار است و درین عرصه فتنه خیز پرستیز که
گرگان نفوس [illegible] زندان [illegible] و مال [illegible] بی حفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را
راعی [illegible] گرگان [illegible] زندگی بغایت دشوار پس وجود این طبقه عالیمقدار که سرمایه امنیت
روزگار اند از [illegible] نعم الهیست و قدر آن ندانستن و از دل و جان شکر گذاری آن نعمت بنمودن
کفران نعمت نامتناهیست تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن
کاشتن و ستون وجود این گماشتگان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست پیوسته
بدو دست دعا داشتن عالمیان را واجبست طبقه چهارم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب
بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خواطر و نوشتجات ضمایر وزرای روشن
رای صورت انیمعنی ثابت و مرقوم و در نظر تامل و دیده اندیشه وکلا و امرای خردپیشه حاصل این مضمون
روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صایبه منوط
و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروطست و از انجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر
مداخل و مخارجست بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستی نه بیند
و غبار ناخشنودی و بد دعائی از خار خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاه ننشیند
و الا توفیر مال دیوان و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسد بیش از فواید است چنانکه سابقا

قلم بالی رفته بچهره گشائی صورت [illegible] برو جه احسن و اتم پرداخت و همچنین برونق و فتق امور ملک و
مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصما و احقاق حقوق عجزه و اقویا
و غیر آن بر وجهی که مقرون رضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق
باشد و پر ظاهرست که پادشاهان را بنفس نفیس خود و بنوحده بتدابیر این امور عظیمه پرداختن
و بتنهائی بتمشیت کلیات و جزئیات آن بکما یسعی و ینبغی ساختن از جمله متعذراتست
و لهذا احیی را آیین بسر رشته داری آن [illegible] امور [illegible] قامت قابلیت مردم
معتمد الخلاق از جامه خدمات می [illegible] که ز [illegible] این مهام ساعی و بجان [illegible]
دین و دولت پاکیزه دارند و ذر [illegible] و اعمار [illegible]
جایز نشمارند بر اعیای حق ذوامانة [illegible] دل کوشند [illegible] ودن [illegible]
بدولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند [illegible] را از
روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و زندگانی دانند و [illegible] حال [illegible] ستمکاران
غور را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان کشند [illegible] بسیلاب تندی
عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف نقیض کیری سفاین
خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعه امنیت رعیت را بحواله خلاف حساب
خراب نسازند و بمنجنیق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت خواص عامه ناس
نبندازند عروس ملک را بگوشوار آستماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانه بیجه اقتدار گره
از طره آشفته اوضاع روزگار کشایند بزلال حسن مقال در اطفاء نایره غضب پادشاهی که بر
ارباب جرایم [illegible] ور گردد بقدر امکان دامان دولت آن حضرت را از آلایش خونهای
ناحق بدست تدابیر پیچیده دارند بباران نرم گوئی و آفتاب گرم جوئی مزارع امید
همگنان را باران و سیراب گردانند و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دلهای خلایق را
بشکر گذاری و دعاگوئی دولت پادشاه زمان بشکفانند [illegible] در هر حالی از احوال و در هر امری

از امور صلاح و ... [illegible] مستغفر درویش موقلم از سطر راستی قدم از منهج ... پیرون
نگذارند و خشنودی خداوندان زمین و آسمان را بر رعایت شیوه عدل و احسان منوط
دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بارد وی دولت را تعویذی
چون دعای رویش ... دولت سرای شهریاران را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان
بست ... ناتوانان شایان جهان ... بر کامرانی و ستون سرادق جهانبانیست
و در مصاف دشمن بر کین ... عدالت ... را علم کاویانی و لهذا گفته اند که هر یک
از پادشاه ... پناه ... یکی ... لشکر دعا تا آن گروه بزور بازو
... بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را
... [illegible] ... آن ... خرمن جمعیت دشمن انداز ند و این
... [illegible] ... نی ... حیات ن ... را ویران سازند هر مدا آتشینی که از دل گرم
... [illegible] ... بخواه سنانیست ... حمیده مسکینی که در نغرین اعدای
دولت و دین سر بر زمین گذارد و بر فرق شان شمشیر جان ستانیست هر طره ناله تابدار در
بازوی اخلاص دلهای زار برای گردن کشان کمندیست و هر افتاده بر خود سوار در دفع
دشمن بدخواه از دل پر خار ناوک آه سوار تیر کش بندی ... نظام الملک وزیر سلطان
ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارادم قلم نصفت شمس صفحه آن روزگار در دفاتر از منه و اعصار
فرد بود و از سواری سلوکش در طریق عمل دودمان دولت از کدورات شکایت ساکنان
هر محل میکرد و پیوسته تفقد حال زهاد و عباد آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت
احوال مردم درد مند لا ینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال شصت هزار دینار
که بحساب این روزگار قریب هشتاد هزار تومان تبریزیست باین طبقه میداده است
تا آن سلطان رسیده در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام که هر سال مبلغی خطیر بجمعی
میدهی که بکار ما نمی آیند خواجه از آن سخن آب در دیده گردانیده این مضمون بعرض رسانید

کرد

۱۲۵

کر شما ... ملکت ... دولت دست ...
اشتغال دارید و از آشنایی درگاه الهی بکامرانی نفس ...
بقدم نافرمانی می سپارید و لشکری که برای روز بد تیار کرده اید ...
روی خواهش بطلب لذت نفس آورده جمعی اند که طول شمشیر ایشان ...
و میدان تیر ایشان بسیصد ذرع نمیرسد و ... ایشان تیر ...
جام و باده و گاه و بیگاه مست و ... افتاده اند و من ... برای شما ...
آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب ... که ...
فتنه انگیز بر لشکر شما تازند و ... خواب ...
بر پای خیزند و با سوز و زاری ... حضرت ... نور ...
قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعایی که از شفقت ... اخلاص ...
گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بازند نخل حیات دشمنان ...
متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود ...
دولتخواه و ... خردمندان کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت
عالیه پر دشوار و سخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از ...
الهی و اعظم نعمتهای نامتناهی حضرت آفریدگار ساخت مملکتی که بچراغ رای دور بین ...
چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین ...
حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایه مرحمت و با صاحبان آن دولت نظر شفقت خواهد
بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم انه من ولی شیا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل الله
وزیرا صالحا فان نسی ذکره فان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان
گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکنند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد

۱۷ ...

ی را فراموش کنند و در امری از امور غافل گردند و بیدار شوند گر و اگاه نسازند و اگر متذکر باشند

ت نماید و اما حدیث حضرت جعفر صادق علیه السلام اینکه اذا اراد الله بر عیته خیرا

سلطانا رحیما و قبض له وزیرا عادلا ملخص مضمون آنکه جناب الهی خیر رعیتی خواهد

با ایشان سلطانی رحیم و مهیا میکند برای او وزیری عادل طبقه سیم حکام و عمال جزء

و عرف که زمره اصناف عباد را بمثابه شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزله اشتیبا شند

تا زبان بیان قلم صدق رقم ... و در آئینه معنی نمای این اوراق رنگ

... زدا الخوشترین صورتی مصور گرداید اکثر خلق ... از فرط تعلق و خواهش که بدنیای

... دار دار ... بیغه و ما الیها کلاب ... پیوسته با هم در مقام جدال و طغیان

... با یکدیگر دست ... جمعی ... دی و راهزنی را سلوک در شته طریق

... تجار و مترددین ... و دمی سازند و برخی بعیاری و طراری دست بر آورند

... را از نقد جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آبی زلال حیات هم را

... بکدورات کل الود میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی

بر میکنند آن یک ... صفت چشم برشته روزی یکدستان دارد که جامه فراخی و وسعت بر اندام

معیشت دوزند و این یک آتش زنه وار در برافروختن آتش صدگونه فتنه و فساد پای سلامت

میکوبد تا چراغ مراد خود بآن افروزد و زمره ملوک را که دست تایید الهی تاج و باج پادشاهی

بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و محافظت رعیت است

بر گردن همتشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابط رسالت خانه که سر کج روان

زمانه را افعی صفت بسنگ سخت گیری کوبند ساحت روزگار از خس و خار گزند آزار تجار و

منع و تادیب رو بند و امان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت بزور دست اقتدار

برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق باب معدلت و سلوک لایق فرو

نشانند پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک

اهل ما نند خدا او از قست که او لا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده چشم طمع

از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع آن خدمات را منحصر در استیفای خویش و اندوختن

املاک و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن رفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد

دانند و باغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شگفتگی و اهار آرایش از خس و خار آزار ... و

برگ زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب جرای احکام صایبه نخل دعای ولی نعمت خود ...

از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش با ... نند عصای تامل را در مسالک ارتکاب

امور از دست ننهند و بی رفیق شفیق ... قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند و آتش

نزاع خصمان را جهة گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تند نسازند و با ... ترجمان ...

صفت دو یار همدم را با هم نبینداز ند جهة شیرین ساختن کام خود کام با کافه انام ...

بنا شوند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد ... اراذل از هم نپاشند

شوارع و سبیل خود را مهین شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم ...

خود را برادر بزرگ ورثه میت نبیندازند بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت مردم

مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان دولت را از زبان

نیندازند هوای نفس صاحب را صاحب تمیز و پوا نها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظیر رکبهنگی

و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و

طمع نگردانند و افراسیاب آسا ترکان حشمت و تنگ چشمی را جهت بهت و غارت مسلمین بهر سو

ندوانند سخن عرایض مطالب خلق را برای عذار منیجه دینا در چاه سار گیبه کاغذها نبیندازند

و هر جا نهای خود را از تعدا و در بندهای بسته گشاده نما و گماشتن دیو و دد خویان مردم

سیما نمونه هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته

در خور آن با هر یک سلوک نمایند و شمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از پیشانی

گشاده ابواب دلجوشی بر روی سکنه آن دیار گشایند و لیکن رعایت آداب و شروط مذکوره

...ی عمل را ابراز ... نمودن کاردی سخت و کار مردان سخت ... هر سمت نهاد
... و در نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار ندوید که روز و شب جز تهیه
... و طرب نکوشند و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بملک و مالی و روزه فانی فروشند
... همتی بمنکر ... چه تو بنیاد دولت رسید شور برآرد ... چو آب دید فرو
... دیده ... و آزاده مردانی که چنین احوالشان بزیور این خصال آراسته و همت
... از سر مطالب سهل ... باشد و در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار
... همه ... اند و ... کجاست ... دیگر بند و دور کیر کجاست ... راه زدگان
... مال ... برد ... ظاهر است که حکام و عمال عرف و عرض اغنیا و درویشان
... عمده و عمال شرع که در شیوه دین داری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار
... بسوزن ... رشته رقم کیسهها بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست
... رشوه ... بحکم ناصواب کشایند و شحنه سیاست را که میر غضب سلطان ریاست
... ستار در زیر سنگ طمع مانده و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار
... بی انسنگی قدر رشوه طرف کیری نموده زبان را کر داند در بیوقت زندانیان شرور فتن
... گرفته زنجیر تدبیر شهر بند پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره میسازند
... ی که طبع ظلمت سرشتان بظلم راغب و روزگاری چنین را از دل و جان طالب میباشند
دست یافته از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و از هر برزنی راهزنی و در هر شهرستانی
... دستانی و در هر محلتی سنگ صفتی و در هر خوانی عوانی و در هر مقیمی یتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری
و بر هر سرای کمین کشائی و در هر دهلیزی خون ریزی سر برآورده هرج و مرج در مملکت
بدید می آید و چون کلید دست روز ابواب این شر و شور بر روی خلق کشود و اهرمن ظلم
خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلندی نام نکونسار
میکردد هیئت نره بنجره جور و ستم کری و تعبیر خواب غفلت و بیخبری ... جز والطف حق

قرین تو باد ... بخت و توفیق همنشین تو باد ... نیکو دارند ملک دست بدست ... بهره این ملک ... اقبال
دست ... چه کنی بر قلم زنان دغل تکیه در عقد ملک داری و عمل قلمی است کرده در پس گوش
چشم بر خوزده کسان چون موش شاه باید که دارد از سر هوش ... جهان چشم ... عبرت
گوش چشم کیتی توی مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب ... و قطع نظر از
همت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت منصب دنیائی
بی بنیاد نقشی برآب و کروهی بر باد است ... اعتبارات جهان رفت پیش
از آمدن نامها در وقت کندن از نگین ... است ... غرورش چون کلاه مهمان
هر روز بر سر یست و سمند دولتش چون اسب مکاریان هر دم در زیر رانی دیگر ... قضا
منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دریده است و ... استقلال
منصبها هر دم برای یکی انداخته و برچیده است صورت اوضاع این سپهر مسلول ... از حقه
صدف نقاشان هر دم برنگیست و چار نار عالم عناصر اربعه را از نرد اقتضا حکم قصر
آهنگی باد نخوت دولت غبار غوغای کیر و دار هر روز از کوچه ای انگیزد و بانگ نوش نوش
شراب غرور منصب هر شب از سرای بر میخیزد سعدی منه بر جهان دل که بیگانه ایست ... چه
مطرب که هر روز در خانه ایست لطیف دولت دنیا بود سرنائی در یوزه کرد ... این صدا
بر گوش می آید هر روز از دری ... پس بجهت حکومت و منصبی چنین گریبان جان بدست
نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه لبی مظلوم بیگناه را بر خود گشودن برای
مذمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت شان
خود را از بلندی نام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای کشادکار خود را معاش چندین
بینوا را بستن و جهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بی بینوایان غیور را شکستن
برای ... رضای سگ نفس بیچاره رضای خداوندارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش
آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار

در بیان حیوان عقل و شعور ... بیت ... با خوشحال زیبا ... و ...

... عالم عزشانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد سرکردگی داده و با

... از امانت ... و ذکر در روش اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده

نیست که زمره انام از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی و عبید همگی بندگان یک درگاه

و خواران روزی خوان عطای یک پادشاه اند و امرا بر ایشان جز تقوی و دین اصلاح تبتی و در

نیز ... بحوجه من الوجوه ... بیشتر ... و فرقه ... و متبوع و در ضبط و بسط امور معیشت

... بهم راموین و ... بسیار ... بیکدیگر اسیر گرفتار اند و حضرت مدبر

... در کارخانه آفرینش آن یک را خدمت و کیل

... در کف کفایت نهاده است که پیوسته مکر ... بر میان جان بسته

... بامور ساخته و سرانجام مهمات آن را بر کردن اهتمام انداخته که

... یک پیامانی از آتینه احوال آن یک زداید پس کدام ازین دو صفت

... مخدوم آن دیگر لیست و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای

... بعضی را بعضی فرمان روائی تسلط بقدر حاجتی داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را

... نهاده است و برین قیام والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان آن را

... حمل نموده خواجگی را خدائی میشمارند و سررشته اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را

در قبضه اقتدار خود می پندارند ... از یک اصل اند مالک و بنده ... هر دو را خواجه آفریننده

خواجگی جز خدای را نزیبد ... آنچه سر کرد پای را نرسد ... اگر مفلوج شد بدان زشتی کر غلام

تو بود چون هستی ... اگر این بنده را تو کنجوری ... مرگ از و باز دار و رنجوری ... جمعی غافل

بی اندیشه و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبه خدائی نیز قدم بیشتر نهاده بخدمتهای شاق و

تکلیفات مالایطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز بهیچکس نکرده بنیان خاطر آن بیچارگان را

خراب میسازند و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی زبردستی قوت غضبی تحمل حیات ایشان

از پای می اندازند بیک نافرمانی بندگان طریق جفا کرده نافرمانی با خداوند خداوند عالمیان

سلوک میدارند و بیک پرای ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذا

بکم کردن دیناری از غلبه خشم و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل

عمار شکسته بیچوارا در هم میشکنند و بریختن آبی آب و رو از چهره ایمان میریزند ... انداختن آتش

آتش گونه فتنه بری انگیزند بشرارتمندی گفتاری چون فی از نی معزی در میگیرند و با آتش جامی

کرداری مانند و بیک پلو سر هر پوش از ... رو میگیرند بهما معنا فاین

قوم بی باک از خوان وسعت خلق نعمت ... عفو کشیده و وصیت خدا و رسول در

باره این عاجزان بگوش هوش این گروه ظلوم جهول نرسیده است

... در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از سید عالم وارد ... مصطفی

نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که احبوا الصبیان و ارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم

فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل معنی آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید

برایشان و چون وعده بایشان کردید بآن وفا کنید که بدرستی که ایشان پندارند که شما

ایشانرا رزق میدهید و غیر آن نمیدانند ... در آنکتاب از حضرت امام همام جعفر صادق

علیه السلم مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده حاصل معنی اینکه

بدرستی که خدای تعالی عز و جل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن

او فرزندش را ... مذکور مزبور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردی را

که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود معلوم و اسیقت بینهما مراد اینکه چرا

آن دیگری را نیز نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و دل شکستگی او نگردد ...

که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد ایشانرا بی غرضی

صحیح و موجبی شرعی زدن و بستن و بسنگ درشت گوئی و زشت خوئی شیشه دلهای

ایشان را شکستن مال ایشانرا بعنوان باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر

بهنیش تندی و تیز منوی جستن و آزردن از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حج تربیت و درمن عطوفتشان بطبابچه و دست تعدی راندن و دور انداختن شان در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و اهتمام در ضوابط تعلیم تارک الصلوة و نامقید بر آوردن چنانکه رب نامهربانان همچنین بد و مردمان قسی القلب نامقیدات چگونه خواهد بود

[illegible] شمار حقوق زنان هم در آن باب از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که پیوسته جبرئیل بمن سفارش زن میکرد [illegible] که طلاق دادن او سزاوار نیست و هم در [illegible] شریف از امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلم ماثور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم و النسا ملخص اینکه بترسید از الله تعالی و از باز خواست او و اندیشه کنید از ضعیف ناتوان که مسا[illegible] برا[illegible] یا در حق ایشان تقصیری واقع شود در راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه [illegible] اد از آنحضرت علیه السلم از دو ضعیف یتیمان و زنانند و هم آورده که ابن اسحق عمار از حضرت ابی [illegible] علیه السلم پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند که یشبع بطنها و یکسوا جسدها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از وصادر شود عفو نماید و نیز روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم محترم آن حضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته کسرته و ان ترکته استمتعت به ملخص اینکه زن مانند استخوان قبرقه است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر او را بهمان کجی واگذاری تمتع میبری و نیز از حضرت اقدس اشرف کاینات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین زوجته فان الله عز و جل قد ملکته ناصیتها و جعله القیم علیها حاصل مضمون عنان اختیار آن ذلت را بدست او داده و سررشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده و نیز از حضرت اقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را از زبان قبول نکند

۱۲۹

خدای عز و جل از او توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را از او راضی سازد اگر چه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را اسبان نیکو و هنرور دهد که سوار شوند و بجهاد روند و اول کسانی باشد که در آتش جهنم بیکردند و حال مرد نیز بدستور مذکور است هر گاه ظلم کننده باشد بر زن [illegible] بر زنان واجبست که مراعی حقوق شوهران بوده بصبر بادپایی و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گونه خاطر ایشان را مخراشند و از جمله حقوق [illegible] زنان که بشوهران را لازم خود از آن ضروریستی در آن پیمانی از مردی در [illegible] هر چهار شب یک شب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این قول [illegible] که ترک آن بیشتری چون سفر است ایشان در شریعت ناروا [illegible] خبر است روز جزا غضب

و اما اکثار از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب [illegible] حضرت باز نان و ترغیب و تحریص در اکثار آن احادیث و اخبار بسیار وارد گردیده است [illegible] در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر و اخذ الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کم نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست و در کتاب من لا یحضره الفقیه هم از حضرت صادق علیه السلم روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوة و الغیرة و السخا و الشجاعة و کثرة الطروقة ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروسان دیگر را نزد ماکیان خود نمیگذارد سیم سخاوت که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشارند پنجم بسیار جماع کردن دیگر از حقوق مفروضه زنان ادای وجه صداق ایشان است که هر گاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا در عتاب

خداوند قهار خواهند بود وچنانکه خبر حضرت محمد صادق صلی الله علیه وآله در کتاب من لایحضره الفقیه بر آن
ناطقست که محصل ومضمون آن اینست که هرکه ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدای تعالی زانیست
یعنی چنانست که زنا کرده باشد والله تعالی در روز قیامت باو خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز
خود را بتو تزویج کردم و بزنی دادم بر عهد وشرطی که من در شریعت غرا اقرار داده بودم پس بعهد من
وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات بر گرفته بآن زن داده میشود
وچون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را باتش برند بسبب نقض عهد واما سفارش غلام وکنیز
از خواجه عالم صلی الله علیه وآله در کتب ... مذکور ومسطور هست که پیوسته جبرئیل من سفارش بندگان
میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد
کردند نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله در خبرست که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله
تعالی در باره غلامان وکنیزان خود که بر ایشان ستم و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه
جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف در باب غضب مذکورست که خدای عز وجل بموسی
علی نبینا وعلیه السلام گفت یا موسی امسك غضبك عمن ملكتك علیه اكف عنك غضبی یعنی نگاه
دار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم در رساله که کتاب
آتش حسرات وسحاب قطرات عبرات اعنی فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب
خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور هست آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق
بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تست نه از این
جهت مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدای تعالی ترا کفایت آن نمود و بعد از آن او را مسخر
تو ساخته و مرا برا او امین گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او
میکنی واجر آن را بتو دهد پس نیکویی کن با او چنانکه خدای با تو نیکویی کرده واگر مکروه تو باشد و
نخواهی او را ابتدیل کن و بجای او دیگری بهم رسان و آفریده خدای را عذاب وآزار مکن و مخفی نیست
که تعذیب وآزار بنده و خدمتکار هر چند گونه است نخستین اینکه پیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچارگان را

بود نیز تعرض بدرشتی اهانت نمود وهمواره بآزرده نامواری ودرشت گویی تحمل طاقت ایشان را از پای
در اندازند بهر خطای سهلی مادر بجفا وحرامزاده خطابشان کنند و بدرست نکردن هر کاری سنگ
اسناد نادرستی بر شیشه ناموسشان افکنند واین شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب
بلکه شیوه آن کیابست واین را بسیار سهل میدانند ودر وقت غضب نیز اثر التفات
شمرده بی تکلفانه بر زبان میرانند خبرا شنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام درین
باب بامردی چگونه عتاب نموده وبجرم ارتکاب این ... مباحبت او را از حریم جناب الفت
ومصاحبت خود اخراج فرموده است ... اینست که شیخ کلینی رحمه الله در
کتاب شریف کافی آورده است و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا میرفت
اکثر همراه بود وقتی با آن جناب در حذا بین بازار نعلین دوزان میرفت وغلام سندی
از آن وی همراه بود واز دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نظر بر قفا کرد و غلام را نجست اندید
تا سه مرتبه ودر مرتبه چهارم او را دیده گفت یا بن الفاعلة این کنت ... در تجربه کجا بودی راوی
گوید پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت وبر پیشانی همایون خود زد و بعد
از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگویی بتحقیق که من
می پنداشتم که تو را ورعی وتقوائی هست واکنون ظاهر شد که نبوده آنمرد گفت که فدای تو
گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفرست و بر قانون شریعت دین نکاحی در
میان ایشان واقع نمیشود که او را از این گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانستی
که هر امتی وطایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش وآیین را نکاحیست که زنانشان بآن از زنا واولاد
از حرامزادگی مبرا میگردند و در شو از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم که با آن جناب همراه
رود و قطع نظر از آنچه بزبان بیان گفته وگوهر مضمونش بمشقت خامه سفته گردیده سراسر بخت
زبانی که با آن شهد شهادت بکام جان می چشانند ودامان لبی که در گلشن حسن اعتقاد
از گلهای معرفت شمیم تسبیح وتهلیل لبریز میگردانند حیف است که بزهر کشند این قسم سخنان

باطل و بلوث این گونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده کردد و دوم اینکه بازار زبانی اکتفا ننموده
بجهتی شرعی و طپانچه و سیلی سر و روی ایشان را مجروح و نیلی گردانند و بمطلبی جزوی بچوب و سنگ
ناله و فریاد شان از فلک مینا رنگ در سانند کانی بتواتر چوب از هر طرف جهان فراخ را بر مرد رو جانان
نفس ساز ندو زمانی بضرب تازیانه تار زیانه صفت پیچ و تاب انداز ند تنگدستان مایه شعور
و سیاه مستان باده غرور که از بد خوئی با خود بجنگ و کوهسار دلسختی را پلنگند این نحو
سلوک را به خدمه و دستور و مناط انتظام امور میدانند و نمیدانند که بر فرضی که چنین باشد
نهایت مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تعذیب
ایشان این خواهد بود که نسق هر کار دل خواه و رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ آتش را
اندک بی نمک و شوربا سازد و فراش قالی یا سوزنی را سپا اندازد و ساربان از همه دیر آید و مهتر
اسب را بد تیمار نماید و شربت دار نقل را کوچک ریزد و حنا زار آرد را درشت پزد و کیل
خرج جنس را بد خرد و پیش خدمت آب را دیر آورده سرپوش در دست خادم صدا کند و سفره
چی بوشقاب دیر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا اعتنا بیده و ناصواب
و روستائیان جزا به ده دنیا خلاف آداب میدانند و انچه امری چند اند که مردان صاحب دل را
از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید فرد است که این بساط برچیده و این
هنگامه از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی
که عنقریب خواهند برچید چرا این همه بر خود باید چید و جهت سرمنزلی که دور و زدیر بدیگران
باید سپرد چرا اینقدر بخود باید بست زدیگر مفسده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران با نهایت
سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق شود و کارد شان
باستخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از ته دل بر آرند ناگاه غیرت الهی بحمایت
خیزد و بنیان آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزند چه اینقوم شکسته
به بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و غیر یاری او فریادرسی نیست وای بر حال آن تیره

روزی که بیچارگان چنین کسان نمایند و زبان بناله و آه آن مظلومان بیگناه را تو در درگاه الهی بضعیف
نالی و شکایت خود گشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده
که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچارگان راد رست
برو بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که هلاو من
تظلم خد مسلم او وجهه بده و الله عظامه یوم القیامة و حشر مغلولا حتی یدخل النار الا ان یتوب
حاصل مضمون انکه آگاه باشد هر کس طپانچه زند بر گونه یار و ... الله تعالی از هم ... سازد استخوانهای
او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه ... مگر اینکه توبه کند هر گاه جزای طپانچه
این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و چشم در دوختن و سر و دست شکستن
و امثال آنها چون خواهد بود و از ابن مسعود مرویست که گفت روزی غلام خود را میزدم از عقب
خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت الله تعالی بر تو بیشتر از قدرتت
تست برین غلام نظر کردم رسول خدا بود صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم
فرمود اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید ... غلام خود را بسبب ارتکاب امری
ناصواب در مقام عتاب و داشته و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی ابلغ گماشته
بود غلام گفت ای مولای من امروز پیش تو چنین ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش
مولا و خداوند خود پس آن روز را یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آن روز
بر تو رحم کند و قلم عفو بر نوشتجات سیاتت کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید
و از قید بندگی آزاد کردانید ... غلام داشت چون نافرمانی او کردی گفتی اشبهک
استاذک یعنی چه شبیه و مانائی تو بخواجه ات که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود میکند
و قوایح ... از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر موعظت سریر معلوم گردید از آزاده مردمان بسیار
زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو رو نزدیک است که کوه لنگر از نسیم
حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای در آمده تندیها و سبکیها نماید و در میدان متحمل

... که جولانگاه مردان مردانه است چون طفلان نوسوار از عهده عنان داری توسن نفس تندخو بیرون
نیایند خصوصاً با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اینکس اند و آزار چنین کردن
عاجزکشی و شیوه لئیمان است چه نیکو گفته که عیب کوید التسلط علی الممالیک و نایره و خصوصاً وقتی که گناه
و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری
منافی [illegible] و مخالف ضابطه عقل است بجز مردمان دین دار و وفا و ندان تمکین و وقار
[illegible] طریقه [illegible] با کافه زیردستان مادام که مورث مفسده عظمی
نکرد و مسلوک داشته کردار ایشان [illegible] انکار نه و زلال احوال خود را بکدورات زشتی افعال
[illegible] آلوده و مکدر نساخته خرده گیری دست از مطلبی بس بزرگ که عبارت از فضیلت
و ثواب عفو است بر ندارند [illegible] که تامل در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را بر منزل
معرفت آن هادی و از بند مواخذه آن جهانی وسیله آزادی میتواند شد حکایتیست که در امالی
شیخ صدوق رحمه الله مذکور است حاصل آن اینست که کنیز آب بر دست مبارک حضرت سجاد
علیه السلم میریخت او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که الکاظمین الغیظ حضرت فرمودند که
بتحقیق که خشم خود را فرو خوردم کنیز گفت الله تعالی مابعد آن آیه تلاوت کرد که والعافین عن الناس
فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند که والله یحب المحسنین فرمودند برو که
آزادی و فواید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند گشت
در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر طبق اظهار جیده
و در رشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز مسالک طریقه ایجاز گردیده
پیش ازین در ینمقام ایستادگی نمود [illegible] که حضرت حکیم علی الاطلاق
عنان اختیار آنها را بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان را بر آنها
نهاده است مخفی نماند که از عظایم آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف
چارپایان است که به برکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند و سواری

بعضی از رنج پیادگی خبر ندارند به چهار ستون قوایم بعضی قصر جنیبت خود را بپای میدارند و باب عرق ریزی
بعضی بزور آمال و امانی در مزرعه زندگانی میکارند به تشیم آن یک جان خود را از تعب سرما و گرما
میخرند و بیشتر این یک زهر تلخی جوهر را از عروق خویشتن بر می آورند بجای موجه دست و پای آن
زورق وجود دشمن را غریق لجه هلاک میگردانند و بکشتی پشت این متاع جان را از کجا خود گذار
بیابانها بساحل معمور نامیرسانند مسافران طریق کسب معاش را جهت ابتیاع [illegible] لنگری بهر شستی
مایه ایست و مجاوران دیار مسافت را از قصر [illegible] آسایش بدن
هر مرکبی چارپایه حضرت عزت و منعم نعمت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید خود بندگان را متذکر
این نعمت نموده و از انجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است والانعام خلقها لکم فیها دفء
و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و یخلق
ما لا تعلمون حاصل معنی اینکه الله تعالی چارپایان را آفرید برای بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد
یعنی شمار است در آن منفعتها یعنی نتاج و شیر چارپایان پوشش گرم کننده مراد جامهاست که از پشم
آنها بعمل می آید و شمار است در آن منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها
میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال آنها را از چراگاه بآرامگاه یعنی
آخر روز و هنگامی که بیرون میکنند آنها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران شمارا
یعنی اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و میبرند بشهری که نمیتوانستید شما رسید تا آن بار برداری باید و
سواری آنها مگر بمشقت و تعب بدرستیکه خداوند شما هر آئینه مهربان و بخشاینده است
که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی و درماندگی و رنج پیادگی نگذاشته و آفرید اسبان
و استران و خران را تا سوار شوید بر آنها تا زینت شما باشند و خلق میکند چیزها که شما نمیدانید
مراد سایر حیوانات بالعموم است یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت
در آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده است اولی است مجملاً خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ

حضرت خداوند منعم است و قدر آن را شناختن و شکر احسان بجا آوردن بلکه اندکی مراعات حقوق آنها بستن
بر همگنان لازم و متحتم وحقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمة الله علیه در امالی خود از حضرت ابی
عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن حدیث
آنست که در برابر صاحبش شش حق است یکی اینکه زیاده از قدر طاقت و توانا پیش بار نکنند
دوم انکه پشت آن را مجلس و جای تحدث نسازد یعنی در جائی که عنان کشیده درنگ نموده باشد
بعبث در پشت آن سواره ننشیند بلکه بگفتگو مشغول گردد سیم انکه چون فرود آید ابتدا
بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم انکه رویش را داغ نکنند پنجم انکه بر رویش نزنند چه آن خدای را تسبیح
میکند ششم انکه چون بآبی گذرد آب را بر وی عرض نماید هفتم آنکه او را از جهت رسیدن و از جهت
سکندری نزنند یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم در
درکتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فقره چهارم
و ششم مذکور نیست اما فقره دیگر مذکورست که و لا یکلفها من المشی الا ما تطیق و زجر نماید
چارواز او در کیفیت رفتار یا کمیت آن پیش از انکه تاب آن داشته باشد ممکنست که مراد آن
حضرت یکی ازین دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان
صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس
ملخص معنی انکه بر پشت مرکبان بر یک سرین ننشینید و پشت آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه
مذکور شد نیز در آن کتاب مذکورست که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که متی اضرب
دابتی تحتی یعنی چه وقت جایزست مرا که بزنم چاروای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا
لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که کاهلی کند و تند و در زیر ران تو بطریقی که میرود
بسوی آخر خود و هم از سهسوار مشارق و مغارب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب روایت
نموده که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی عن لاعنها یعنی مزنید بر روی چارپایان
و لعن مکنید آنها را که خدای تعالی لعن کرده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده اند که قبله ارباب تعیین

حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یک ناقه گزارد و یک تازیانه بر آن نزد از حضرت رسالت پناه
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته بودند و بر او بود جهازش یعنی جهاز از
آن بر نداشته بودند که آسایش نماید آن حضرت فرمودند که این صاحبها مرده فلیتعد غدا للخصومه
حاصل معنی انکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید او را که آماده باشد فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد
که چرا بر من ظلم مودی و نیز در خبرست که آنحضرت صلی الله علیه و آله میگذشت ستوری بسته دید بی علف و چون
مراجعت کرد همچنان دید فرمود که وای بر صاحب اینکه روز قیامت با او خصومت خواهد نمود
مجملا هر که بخدا ایمان و مکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از بازخواست روز جزا اندیشه
و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیواناتی که موذی و آزار
رسان باشند احتراز نماید و بی انکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان را
بلوث خون هیچ حیوان نیالاید که در اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله مذکورست خبری که
حاصل مضمون آن اینست هر کس بعبث گنجشکی را کشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید
که خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی نفعی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از سیاق تامل
این اخبار هدایت آثار باده استنباط اینمعنی نوش میتوانند نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه
و کارکنان جناب انسان و در مهمانخانه هستی طفیلیان ایشانند بی مواخذه و بازخواست نباشد
ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلقت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم مطرزست خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزد
خدای عز و جل بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملک اند چگونه خواهد شد حضرت یگانه بیهمتا و مصلح
ظلم مظهر و ساحت روزگار آن بنور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب منور گرداناد
بالنبی و آله الاطهار و الامجاد مجلس چهاردهم در مذمت تندخوئی و تلخگوئی که آن نیز از آثار تعلقات
دنیای دون ابتر و از فروع آن شجر شقاوت اصل خسارت ثمرست جویندگان آرایش
فضایل و شویندگان آلایش رذایل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آینه پردازی مهذبان

صحایف عیوب وبد نهان صحایف قلوب بی ساختگان باهم ساخته و دل باختگان از ثمر پرداخته و سر کشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهم رسیده نقش بندان کارگاه سادگی وارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند دامان عزت گزینان خلوت گریبان دقایق بصیرت دیده و کل این تحقیق راز فلکشت چمن تتبع احوال واوضاع بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارتست از تغیر و تاثر نفس است از دیدن یا شنیدن قولی یا فعلی که ناملایم طبایع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا بیکنار است و مذمت آن باعتبار آثار یست که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دین داری و بغیرت پرهیزکاری و نفس الامر مترتب باشد چون تندی که شیعه یا سنی بر سر مذهب صالح یا فاسق بجهت فسق و مودب بابی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید و تندی و بر آشفتگی از انبیا و اوصیا صادر گشته ازین قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هارون و موی محاسن او را گرفتن در وقتی که از طور مراجعت فرموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن اخبار فرموده که ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم واخذ براس اخیه یجره الیه الآیه تفصیل این حکایت و تبیین این روایت در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق آن در بمقام از شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از آن صوب پیچیده بذکر آن پرداخت دوم اینکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوئیهای خلق روزگار ازین قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و ادانی هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پله و مقداری قرار داده و بنای دلخوشی خود را در پایه اعتباری نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون صاحب نقطه از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد و چون از کسی نسبت بخود کردار یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود بگمان اینکه پاس مرتبه او نداشته و ویرا

وجودی نگذاشته سینه آزرده و دل تنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و در هر زمانی که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ورتر خواهد بود و مراد از خشم و تندخوئی که در عنوان این مجلس مذکور شده و خامه پاک نهاد صلاح اندیش اشتغال ازاله دنس آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است این قسم است و چون بیان مذهب این صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر مفاسد این و فواید آن هر یک داعی با یراد فضیلت این مجلس را مرتب بدو فصل میگرداند فصل اول در مذمت تندخوئی و جنگجوئی و تبا... وترش روئی و امثال آن مخفی نماناد که این صفت زشت در حوصلهای تنگ مانند آتش است در سنگ که با آتش زنه وسواس شیطانی وا فروزنده حوادث نفسانی بباد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن به بد و نیک میرسد و مؤید این کلمات حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر ع در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم وان احدکم اذا غضب احمرت عیناه وانتفخت اوداجه ودخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فیلزم الارض فان رجس الشیطان یذهب عنه عند ذلک خلاصه مضمون اینکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آنوقت چشمها سرخ و رگهای گردن پر باد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما ازین حالت برسد که مبادا از شر و فساد وی صادر گردد باید که بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع میگردد و ... در الکتاب در باب غضب از سید عجم و عرب صلی الله علیه و آله منقول است که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از مصلح دلهای تباه حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و گشاینده هر فتنه ایست و در ... باب از همان جناب ع حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفت که انی اسکن البادیه فعلمنی جوامع الکلام مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست آرزویم بدامن ادراک سعادت ملازمت شما نمیرسد

صحیح است
خط و نسخه تا باند
بروزگار
من نمانم خط بماند
یادگار
حرره اقل ...
...
برنسه فی ١٨ شهر
ذیقعده الحرام
١٣٣٨
یادگار ...
...
...

ترقع دارم که کلمهٔ چند که جوامع فواید و متضمن قواعد نصایح باشد بمن آموزی پس آن معلم آداب
شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که امرك ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی از وقت
خشم خود را نگاه داری پس اعرابی سه بار همین را اعاده کرد یعنی او تکرار میمود و آنحضرت همین جواب
میفرمودند تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد ازین دیگر سؤال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلی الله علیه
و آله مگر بخیر و خوبی و چون از عینک دقایق نمای سیاق این جواب و سؤال چنین مشاهده را
مینماید که در وقت غلبهٔ غضب خود داری و بردباری مراعیان قواعد دین داری و پرهیزکاری
اصلی اصیل و رابطهٔ بس عظیم و جلیل است که بسی صالح و فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور
و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز آن امام همام اعنی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که
پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و
یقذف المحصنة ملخص معنی آنکه چه بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود
و زنان صاحب عصمت نیکو سیرت را فحش گفته مادر بخطا و زن جلب و امثال این نا معقولات
بر زبان می آورد و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و آداب آموز خلق عالم صلی الله
علیه و آله و سلم منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر
تندخویی مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی
و نیز در آنکتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب انك لعلی خلق
عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان الله عز و جل لصاحب
الخلق السیء بالتوبة حاصل مضمون آنکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمی یابد
گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا کان من ذنب وقع فی ذنب اعظم یعنی برای اینکه چون
از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی از آن عظیمتر می افتد و فقهم الله از اخبار و آثار
که خلاصهٔ معانی آنها تقریر قلم موعظت حریر گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین
آنها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردیده بر عالمیان ظاهر است

حاصل مضمون اینکه هر کس برادر مسلمان خود فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او میبرد و دست
شفقت از تدبیر کار او بر داشته او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را ضایع و فاسد و تباه
می گرداند و در آنکتاب که عرصهٔ پر از گلگشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار پیوسته جوان برگ
خامه را سرمایهٔ گرفتنی از محیط کلمات بابرکات آنحضرت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست
حدیثی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت نمود
که او را پسری روزی گرداند سه سال این دعا کرد و نهال سؤالش میوهٔ اجابت نیاورد گفت
یا رب آیا من از تو دورم که دعای من [illegible] نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم
خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و می خوانی خدای تعالی را از سه سال باز بزبان فحش گوی و دل
پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گویی بپرداز و دل خود را
متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آنمرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود
الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و هم از آثر و ر اخیار صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان
من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسیست که همنشینی
او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گویی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل
معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که
یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه
فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع شده بدرستی که او بر من ستم کرد
یحتمل مراد سماعه این بوده در آن نزاع و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب
فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر وی زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستی که این از افعال
و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن
از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر این کار نمیکنم
و عتاب آنجناب علیه السلام با یکی از اصحاب که غلام خود را یا بن الفاعله یعنی مادر قحبه گفت و او را بسبب

با این تفصیل
پس بر بردیم
زن طلاق فرستیم

این نخش از شرف ملازمت جو درا اند چنانچه درزاواخر مجلس بنی مفصلا مرقوم کلک بیان گردید

که برصفت چیننه نبندی و بدخوئی مترتب می گردد و ارتکاب چیزیست که از اخبار

و آثار صادقین دران باب وارد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است

که لوان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من نار یعنی اگر تازیانه بر مردی زند هر آینه

الله تعالی تازیانه زند بر او از آتش ... در انکتاب از سید و لد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله

علیه و آله چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقولست که الا من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله

عظامه یوم القیامة وحشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس

طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را روز قیامت

و محشور کرده در غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه نماید ... در ... پسند

همان حدیث نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره مذکور کافیست که المسلم من سلم المسلمون

من یده و لسانه یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس

بحکم این خبر صدق اثر زشت خویان که دست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد و میران

تحقیق با مسلمانان همسنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود ... از جمله مفاسد

عظیمه که آن نیز بر صفت چیننه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفاء حرارت غضب نکشته

بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان

خود را خراب و ویران سازند و ریختن خون بیگناهی که از اعظم محرمات الهیست حذر الورطه

عقوبت دنیویه انداز ندچنانکه از بی دینان قساوت نهاد و متتبعان سیرت نمرود و شداد

مشاهده میگردد و این خود کناهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان اماره مقاتل

از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرور در غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد

حضرت یگانه صمد و مجاری اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل

نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را

نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته باشد

... شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که در بیان آیه مذکوره

این مضمون فرموده اند که وادی است در جهنم که اگر کسی همه مردمان را کشته باشد و اگر یک کس را

کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود ... از نگارعیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب

مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند

العرش یقول یا رب عبدک قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی آنکه هر کس گنجشکی را عبث کشته

باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که مرا عبث

کشته ... که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد چون مسلمانان و مومنان که نزد

عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزتراند چگونه پامال گردد ... از آن نور صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب

من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز وجل فیه یوم القیامة الدماء الی آخر الحدیث

حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم مینماید و دیوان آن را متخصص و قطع میفرماید در روز

قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد ... در انکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

ماثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل مومنی نماید فرمود که یقال له مت ای ملة شئت یهودیا

وان شئت نصرانیا مجوسیا ملخص اینکه گفته میشود باو یعنی از جناب الهی که می خواهی یهود بمیر و می خواهی

ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی در آن عالم داخل یکی ازین سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود ...

... از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که لقتل المومن اعظم عند الله تعالی من

زوال الدنیا ملخص اینکه هر آینه کشتن مومنی عظیم تر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا

یعنی کسیکه رقم حیات مومنی را که نگاشته قلم حکمت است از صحیفه هستی حک کند و بنیان زندگانی

وی را که برافراشته معمار قدرتست بتیشه ستم کند چنانست که همه دنیا را خراب کرده باشد ...

در انکتاب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجتها من

دم حرام یسفک علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است

خط نوشتم تا بماند یادگار

من نمانم خط بماند روزگار

حرره عباس سلفانکهی

المسکر نرست

١٨٢ شهر القعده

١٣٣٨

در اینجا نوشتم بخط عجب

که نصر من الله فتح غریب

حرره اقل عباس سلفانکهی

عمر کاه خداوند خود شل و نابود که میکند از خون حرامی که مرو ریخته میشود [illegible] صلی الله علیه و آله
در انکتاب منقولست که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مومن
عز و جل جمیعا فی النار حاصل معنی آنکه اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون
مومنی هر آینه اندازد خدای تعالی ایشان را در آتش [illegible] و هوشمندان دقیقه یاب را
دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور
جایز بلکه واجبست مگر در قتل اگر قاتلی کسی را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع
آن ضرر دنیوی در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن بیخرد نیفشاند
و بر ریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست حضرت پادشاهی گرفتار نگرداند
الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای
اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثه ختم میشود خوی صفتی که منشا چنین گناه عظیمی
میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که ازین
صفت شامت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش خرمن فیروزیست
و مقراض رشته عمر و روزی بسی خاندانهای ارجمند بشومی این صفت ناپسند ویرانست و بسا
قصرهای فلکسای دولتهای عظیم که بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک تیره یکسان
چه نخلهای برومند زندگانی که اره قطع رحم در جویبار روزگار از پای در انداخته است و چه میوه های
برخورداری و کامرانی که دم سردی خشکی با اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته
در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المومنین علیه السلم منقولست که در یکی از خطب بلاغت
شعار هدایت آثار خود فرموده اند که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدای
تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر پامال مرا عبد الله بن کواء لشکری برخواست و گفت
یا امیر المومنین آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آن حضرت فرمودند آری و یلک قطیعة الرحم
ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت یتفرقون و یقطع

بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی با هم اجتماع
و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را روزی میدهد
و اهل خاندانی از هم جدائی و کناره میکنند خدای تعالی ایشان را بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم
میکند [illegible] با آنکه متقی و صالحند [illegible] در انکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست که اتقوا الحالقة
فانها تمیت الرجال یعنی پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند
راوی گوید گفتم که حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا
نیاوردن حالقه تراشنده است و آن حضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نموده اند که
میتراشد و زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را [illegible] کتاب یعنی از فرقه
ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده اند که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبد الله علیه السلم
که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا بیک کوچه ملجا ساخته اند یعنی همه
بیوتات آن را متصرف گشته و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه
در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع می توانم کرد آن حضرت
فرمودند صبر کن که بدرستی که عنقریب خدای تعالی ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت
آنحضرت مراجعت کردم و در سنه احدی و ستین یعنی از مائه ثانیه وبائی واقع شد و همه ایشان مردند
و یکی نماند آنحضرت فرمودند که هو بما صنعوا بک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم بتروا
حاصل مضمون آنکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف
و مستاصل گردیدند [illegible] در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست حدیثی
که ملخص معنی آن اینست که نمی دانیم چیزی که عمر را دراز کند مگر صله رحم خدای تعالی سی سال دیگر
بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال بجهت قطع رحم کم شود [illegible]
اخبار [illegible] که از اهل البیت اخیار علیهم السلم درین مطلب ورود یافته در اصداف کتب معتبره
اسلاف بیش از آنست که در اطباق این اوراق توانند گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث

اکتفا نماید بیت چون بدخو از خلق را از حد برد و شنید بمیزان بدگویی و ترش رویی کند
کنند ناچار دیگ حوصلهٔ مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبانشان بفسون شیطان
تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش طاقتها از بار تحمل آزارهای او سبک و دلهای سوخته را
از آتش غصه کارهای او خنک نمایند پس با هر که سر نهد سر و بیش جهد و چون یکی که بدیها رشنود بدان
چه بدگویی بتر خواهی شنیدن بیت کلوخ انداز را پاداش سنگست مثل و اگر مرد بزرگی باشد که برو پیش
نتوانند ایستاد غایبانه بپوستینش می افتند و در خلا و ملا بتیز مغزی و بدذاتی وصفش میکنند
عقرب گزیده و سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام را مستزاد و مصرع نامش میگردانند
مجملا این صفت آدمی را از طاق دلها می اندازد و عزیز را در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر
آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را بر وی فرو ریزد و آنکس بحلم و بصیرت چشم
از آن پوشد و زهر جانگزای طاقت ربای آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه
نوشد بعد از زمانی که آتش قوت غضبی وی فرو نشیند و دیدهٔ عقلش از خیرگی آن حالت رست
بحال آمده خود را بیند خواهد دانست که چه قسم قباحتی از وی صادر گشته و از خوی پلید زشتش
چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی و در دستش مایهٔ آزرمی باشد سالها
خود را آماج تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوتهٔ خجالت آن قباحت خواهد گداخت
ولهذا گفته اند که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگیست و آخرش
پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد
شرمنده او نباشی پس هرگاه با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل
صفت خشم سوم بدخویی صفتیست که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این
قسم افعال ذمیمه میراند و بارخانهٔ حسن صفات را که سرمایهٔ فلاح و نجاتست بسیلاب فنا
داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند بیت
معنی حدیث شریف الغضب که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت بود و این

حکایت در کتب معتبرهٔ حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است
و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور صلی الله
علیه و آله معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب برخاسته شرف حضور ارزانی داشتند و خود بر عضادهٔ
باب یعنی چهار چوبهٔ در آنجا ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش
برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا تشییع جنازهٔ او و قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب
راست و گاه طرف چپ آنرا می گرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون قبر
نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیده خشت بر آن چیدند و گل ملتپیده ما بین خشتها
بآن مسدود گردانیدند پس چون از آن فارغ گشته خاک بر آن ریختند و قبرش را راست کردند
وجه اهتمام و استحکام آن قبر را بیان نموده فرمودند بدرستی که من هر آینه میدانم که قبر عنقریب
کهنه خواهد شد یعنی از هم خواهد ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری
کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویهٔ قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئا لك
الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام
سعد مه و لا تجزمی علی ربك فان سعدا قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد ازین سخن باز ایست
و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبرش
پس آنحضرت مراجعت فرمود مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد
آنچه با احدی نکرده بودی یعنی شفقتی چند در بارهٔ او فرمودی که در بارهٔ هیچکس نفرموده بودی بتحقیق دیدیم
جنازهٔ او کردی بی ردا و بی حذا فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازهٔ او بودند بی ردا
و حذا بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتی
و یکبار جانب چپ را فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود می گرفتم هر جا که او میگرفت
گفتند امر بغسل او کردی و بر جنازه اش نماز گذاردی و در قبرش بلحد خوابانیدی بعد از آن فرمودند
که وی با اهل خود بدخو بود و با تبعه و مردمان خویش کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی

چنین مذکور است که آن رسول الله صلی الله علیه و آله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون
الف ملک فرفع الله صلی الله علیه و آله رأسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی اینکه حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد تا تشییع جنازه او نمودند پس آن حضرت سر بسوی آسمان برداشته
بعد از آن فرمودند که مثل سعدی فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان
یستخف بالبول یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل می انگاشته و در اجتناب از آن پروای
چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان عن زعارة فی خلقه علی اهله حاصل
اینکه معاذ الله که سعد چنین باشد اینست و جز این نیست که او با اهل خود تندخو و بدخلق بود از جهت
بفشار قبر معذب گردید ای عزیز با خبر ازین روایت وحشت اثر میتوان دریافت که هرگاه
سعد بن معاذ را این جلالت و شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم
متوجه تجهیز وی شود و پای برهنه با تشییع نموده بزیر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل
قبر گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیند و باین سرفرازی و کرامت
از خاکش بر دارد درین باب معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات آن را در کنارش گذارند
چگونه خواهد بود حال آنکسانیکه پیوسته کارشان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان
مردم آزار ایشان بخونریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلقشان در آزارند و جهانی بزبانشان
از جان بیزار کاخ دماغشان خانه اندیشه فتنه سازیست و رخنه دهانشان سوراخ مار زبان
درازی نگاه خشمشان از دنبال چشم چون نیش زنبوران پرگزنده و ابروی پرگره‌شان
از زهر قهر مانند دم کژدمان کشنده الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا مآل حال آنست
و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغتست و نه در فرش خاکش استراحتی چون در دنیا آزار
نکند که چندین آزار بخلق خدا میرساند و چگونه در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار نگردد که از
بدخوئی روزگار را بر آن و این تنگ میکرد اند پس هر عاقل هوشمند که ازین صفت خبیثه
ناپسند در خود اثری بیند میباید که در ازاله آن از خود اهتمام و سعی مالا کلام واجب داند و نفس

سبعی انجملات شیرانه در مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود و دیگران را از آسیب و گزندان رهاند
چه این صفت سوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در هر دا باطن آدمی بمنزله سگیست دیوانه
که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان تیز خوابی گزندگی این و آن را از هم میدرد و هر لحظه
... ولهٔ آتش سوختن دور و نزدیک را از آسایش بر می آورد گاه به تیغ زبان هرزه نال اهل و عیال را
زخم دشنام میبارد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را از زبان می اندازد از نفرهٔ
بلندش گوشها پیوسته در آرزوی کریست و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانهای خود
همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهر است که دفع چنین سگی عقور پرشر و شور از سرای طبیعت بیش
از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد مولوی آن یکی از خشم مادر را بکشت
هم بزخم خنجر و هم زخم مشت   وان یکی گفتش که از بد گوهری   یاد ناوردی تو حق مادری
هی تو مادر را چرا کشتی بگو   او چه کرد آخر بگو ای زشت خو   گفت کاری کرد کان عار ویست
کشتمش چون خاک ستار ویست   گفت آنکس را بکش ای محتشم   گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خونهای خلق   نای او برمن بهست از نای خلق   نفس تست آن مادر بدخاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت   پس بکش آنرا که بهر او دنی   هر زمان قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ   از پی او با حق و با خلق جنگ   نفس کشتی باز
رستی ز اعتذار   کس ترا دشمن نماند در دیار   و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن
بزرگ آنست که بخت اخبار و آثاری که در مذمت خشم و سبکساری و فضیلت حلم و بردباری
وارد گشته که بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر ان شاء الله تعالی در فصل آینده نگارش
خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی و در و بخ بنفشه بادام این دو گونه سخن را که دوای
درد دوای کله خشکی و تیز مغزیست بدست تامل و تفکر بدماغ جان چکانی و چون علامات
غضب و برآشفتگی در ناصیهٔ طبیعت و آثار تندی و سبکساری یعنی فریاد زدن و تند شدن
و بر وی این جستن و دل آزاختن یکی را دریدن و یکی را گزیدن و امثال آن در چهرهٔ احوال

هویدا گردد و آیینه صادق انصاف پیش نهاده صورت احوال خویشتن را در آن مشاهده نمایی تا دانی
که میان تو و سگ درنده در آن حالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و
وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چو سروران پای ثباتشان در گل ولای کدورات از
ازآدکی نلغزد … نند کوه گران دل بردبارشان بصرصر تندی خشم سبکتر از غایت لنگر نلرزد
هر که چون گرد بر رویشان … از آن پوشند و هر کس خار صفت نیشتان زند چون گل بر رویش
خندند آیینه ضمیرشان از زنگ ترهای کلفت خمان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان
از نیرنگ مردم سخن ساز حیله پرداز عداوت نپذیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه
نمایی که احوال و اطوار این طایفه ملک سیرت پاک سریرت باحوال زمره انبیا و اولیا
چه قدر نزدیک و باطوار فرقه اولیا و … خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را
بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید از دو اختیار فرمای بیت گر چنان باشی دی و
گر چنین باشی ملک خواهی اکنون آنچنان باش و گر خواهی چنین واگر در وقت خشم فرو
خوردن … خشم معارضه فرو بردن شیطان فتنه ساز و هم انداز وسوسه نماید که مغلوب ایمرد
گردیدن و این همه از و گذرانیدن نامردی زبان دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار
باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب او بگو که نامردی آنست که در تحمل این بار سستی نموده
از تجرع مرارت زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری اینکه ملک سیرتی را گذاشته سگ
صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن تیز چنگ پر نیرنگ
خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار به از بی اعتباری نزد
حضرت پروردگار است چه بر استحقاق این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب سبحانی
اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند
بیت گر او عزت دهد رو باز میکن وگر نه چشم … میکن … بنیاد اینکه او کس را
کند خوار … که خوار او شدن کاریست دشوار حیا و افزا که حضرت سید کاینات و پیشین جنگ معارک

مجاهدات صلی الله علیه و آله آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از نیست که در امثال این احوال معارضه و جدال
نفس اماره بد سگال را پیش نهاد همت سازی و از خم کمند وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که شکار … د
هواداران نابکار است خود را محافظت نموده ببازوی اخلاص قوت ایمان و شمشیر غیرت دین
آن عدوی قوی بازوی پر خشم و کین را از پای دراندازی تا مملکت ایمان را مالک گشته
نسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی حق نشسته لوای ولای سرفرازی برفرق
دل توانی افراخت واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
ولیکن اهتمام و ایستادگی در این مقام در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان مجاهده در روزگار
آن بسیار کمیاب است بیت وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی چنینم کو بکو در احادیث
شریفه دلیلان راه هدی و ذلیل کنندگان نفس و هوا سلام الله علیهم مذکور است که لیس الشدید
بالقرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عن الغضب مصباح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان
آن نیست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد و پهلوان جز آنکس نیست که وقت غضب خود را نگاه داشته
نفس را مقهور و مغلوب سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شر است … در مجموعه ورام حدیثی مذکور است
که خلاصه معنی آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی گذشت در میان ایشان
مردی دید که سنگی برداشته و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداد میگفتند
یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگی بسیار بزرگ و گران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را
برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین چیزی را سنگ زور مینامند آنحضرت پرسید
که این چیست احوال را عرض کردند فرمود افلا اخبرکم باشد منه حاصل آنکه آیا خبر ندهم شما را سخت
تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه
و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از این مردیست که دشنام دهد او را مردی
پس او حلم ورزیده آنرا از و بگذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان
آن مرد که او را با آن دشنام وا داشته است فصل دوم در مدح صفت حلم و خوشخویی و ستوده

ملاینت و شکفته رویی که کل سر سبد محامد صفات الهیست و نیز روی ترکش فضایل کمالات پرده سوآت
عیوبست و سر رشته جلب قلوب زنک زدای آیینه رویاست و عقده کشای کره ابرو تا مزرع
پاکی طینت را خوشه است و سر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه زلال دوست
کامی برق خرمن کلفتهاست و آب کلشن آفتها یار مهربانی که در راه زندکانی باری از دوش
دل بردارد و بر دوش بار نیست و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد
نرم کفتاری که سبزه تری از زمین طینت بشری بشادابی زبان خوش سر کشیده و تازه کل از
شاخسار وجود آدمی بخوش رنک و بوی شکفته رویی رسیده در فضل این شیمه کریمه همین بس
که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب
کریم باین صفت توصیف فرموده است از آنجمله در سوره بقره لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن
یواخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در آن سوره مبارکه فرموده است که واعلموا
ان الله غفور حلیم و نیز در آن سوره مبارکه فرموده که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة
یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره مایده فرموده که عفی الله عنها والله غفور حلیم و بعضی
از انبیای کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده از آنجمله در سوره توبه فرموده است
که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلم را پیش از آنکه خلوت زیبای خلقت
در بر کند تاج و تاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات از آن خبر داده است
که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی را صلی الله علیه و آله باین صفت
حجسته بهر بعید و قریب ستایش ستاینده در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین
ندای زنک زدای باسماع خلایق رسانیده است که وانک لعلی خلق عظیم و زمره مومنین را
که صورت احوال ان بزیور چندین کمال که از آنجمله خشم خوردن و از مردمان عفو کردن است
آرایش یافته باشد بمژده جنت متنبه ساخته در سوره آل عمران باین آیت تمام بشارت
نواخته است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین

ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی آنکسانی
که بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها و زمین
و آماده شده است برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنکی و نکاه
میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال
آن بر آن مترتب نمیکردانند و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در
کذشته در مقام تلافی و انتقام نمی باشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را
صفت
حضرت خلاق و آبیار کلشن حسن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این
فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی شوم است
تنبیهٌ انبعاقی تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوه مستحسن متضمن چندین فایده است
اول حصول اجر مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب الهی چنانکه در مجموعه ورام
بیت
از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله و سلم منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت
خلایق جمع کردند منادی ندا کند که کجا یند اهل فضل پس جمعی قلیل از آن میان برخیزند و بسوی
جنت
شتابند و فرشتکان با ایشان برخورده کویند آنانرا که کجا میروید یعنی چه کسانید
که چنین شتابان ببهشت میروید کویند ما اهل فضلیم فرشتکان پرسند که فضل شما چه بود
کویند چون ظلمی بر ما میکذشت از آن در میکذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون
تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملایکه کویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل
بهشت شوید که نیکوست آن مزد عمل کنندکان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام ابی جعفر
علیه السلم مرویست که من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه حشاه الله قلبه امنا وایمانا
یوم القیمة یعنی هرکه نکاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی
دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم ماثور است حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون میانه دو مرد منازعه

زرق شود و فرشته نازل میشود تا آن دو مرد انکه جهالت و درشتی میکند میگوید که قلت وقلت وانت اهل لما قلت سنجزی بانت لیو کمی رکفتی و تو لایقی بآنچه کفتی وعنقریب جزای آنچه کفتی میبینی

و بدیگری از ایشان که حلیم و رزد میگوید که صبرت وحلمت سیغفر الله لك ان اتممت ذلك

وحلم ورز یدی زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم ورزیدی و بانجام رسانیدی پس

لعنت نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در نهج البلاغه از جناب اقدس نبوی صلی الله

علیه و آله ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم وسوء الخلق فان سیء الخلق

فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی که خوشخوئی البته در بهشت خواهد بود و بپرهیزید از بدخوئی که بدخو البته در آتش

خواهد بود و از آن حضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ

چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و نیز در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب

صلی الله علیه و آله مرویست که ان الخلق الحسنة یذهب الخطیئة کما یذهب الشمس الجلید یعنی خلق

نیکو میبرد گناه را چنانکه میبرد آفتاب جلید را و آن عبارت از شبنم یخ بسته است

که در ترکی ... آن بقدر نور سیما مینماید و در سوالات ابوذر غفاری و غیر آن مذکور است که یا رسول الله

ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی از مومنان کدام کامل تر است در ایمان فرمود که احسنهم خلقا یعنی

انکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقولست که ان الصبر والصدق

وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راست کوئی و حلم و خوش خوئی

از اخلاق پیغمبرانست ... کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ما اصطحب

اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی انکه

هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوسترین ایشان نزد خدای

تعالی آنست که با آن دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید ... در آن کتاب از حضرت امام همام ابی

جعفر علیه السلم منقولست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست

می دارد صاحب حیای حلیم را ... اخبار اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار ماثور

هزار افسوس این کلمات ... اکبر اعظم ... در این ...

آمده که روزی آن برگزیده معبود در مسجد با بیت الشرف آفتاب وجود ساخته پرتو سعادت حضور بر در و

دیوار آن مقام پرنور انداخته بود و زمره اصحاب باله وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان ذره

صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیری حمایل کرده از در مسجد در آمد

و چون با وجود که بجابرک ترجیه بر روی انور ... غاز تندی و بی اعتدالی نمود بگفتن

مزخرف که یا محمد انک کاذب ساحر به تیغ زبان وقاحت آخته و بغلاخن نفس اماره هرزه

در اسنک درشتی بر آئینه خاطر اشرف سید و بشر انداخت اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند

بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آن سرور ... از ... ایشان

منع نموده بازوی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب من ترید ای برادر

کرا میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم و لیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول و فرستاده

خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال وجهك ملأت سیفی منك واللات لا او من بك

حتی یؤمن بك هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر نه ... و جاهت و خوشروئی تو می بود

هر آئینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو با اینکه خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که

ایمان بتو نمی آورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد و پس سوسماری که در دامن یا در آستین

داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین

سوسمار بزبان آمده گفت لبیك یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی اعرابی

بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آئینه خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان قفل

انکار از درج دهان گشوده گشته با سر رشته زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن

سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس گفت

یا رسول الله از این در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود اکنون میروم و هیچکس را

از خود دوستر نمی بینم آری بیان کریمه و انك لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت

اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنانکه

محبت با سید انس و جان داشت مدد و دوستی و اخلاص چنین متبدل گردید [illegible] چراغ هدایت
فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه برده اند و باستین شیمه کریمه غبار
از چهره باطن سترده اند حسان بن ثابت بوده که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو آن حضرت
سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته بمهبط آورد که زبانش قطع کنند حضرت امیر المؤمنین و امام
عارف مصالح دنیا و دین علیه الصلوة والسلام برخورده چون بر اراده آن گردید ویرا از دست او
گرفته زبانش را از زر سرخ پر کرد [illegible] از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت
دل تافت و تاب آن حسن خلق و کرم [illegible] ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از
آن ارتکاب قبایح را بگفتن مدایح تدارک نموده از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی
از اشعار او که در مدح اهلبیت علیه السلام گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آن مرد شامی
با رابع آل عبا اعنی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و تفصیل آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه اش
از آتش کینه اهلبیت گرم تافته و دیده ادراکش معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود
که از روز زیباتری ندیده بودم برابری نیکوسوار مرغ دلم بسوی وی پرید پرسیدم که این کیست
گفت حضرت حسن بن علی است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض از کانون
ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم
تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین یعنی ناسزای چند گفتم که او را و
پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمی گفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه
سخن من تمام شد خندان فرمود حسبك غريباً شامياً یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی
گفتم آری فرمود فصل معی ان اصبحت الی منزل انزلناك و الی مال اوقدناك و الی حاجة
عادناك حاصل مضمون آنکه چون غریبی با من بیا که اگر جایی خواهی که فرود آیی ترا فرود آوریم
و اگر احتیاج بمالی داشته باشی بتو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری
نماییم پس من ازین شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته

تخم محبتش در دل کاشتم و حفظ بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میان خلق بدوستی چنان
هوشیار و دشمنی بدان بسان دوستند اگر دیده مشهور است که مردی از غایت جهل نا کوه و نابکین
حضرت امام زین العابدین علیه السلم معارض گشته و ویرا دشنام داد آن حضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من
گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان
اهل بیت اطهار شد مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلم روزی نزد حضرت سجاد علیه السلم
ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آن حضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نگفت
و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت باشاره کنند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب
گفته سزای آن گفتهای ناسزا را در کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته
فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گویید یا ما را
در جواب گفتن او ماذون سازید فرمود برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوییم پس آنحضرت برخاست
و این آیه قرائت میفرمود و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس راوی گوید دانستیم که تندی و درشتی
نخواهد کرد چون بدر خانه آن مرد رسید او را خبر دادند بگمان اینکه آن والاجناب برای جواب آن گفتگوهای
ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن
کلفت سوز الفت اندوز متکلم گردیدند که یا ابن عم قد علمت ما قلت فی فان کان ما قلت فی علی
ما قلت تبت الی الله و ان قلت فیما لیس فی عفوت عنك و استغفر الله لك حاصل مضمون آنکه
اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم از آنها بخدای تعالی برای تو استغفار
میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن بر قدم وی افتاده پای مبارکش را می بوسید
و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا التماس
برای من از خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله لك خدا ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود
و ازین قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی معدل است
در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است

چنانکه بعضی از آن مردم کلک بیان سند تحریر بایضاح کلام حضرت سید مختار است صلی الله علیه و آله در
کافی که مدارة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان
و ملایمت نمودن نصف زندگانیست لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و تاکید
فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین با گنز درر دینا و دین صلی الله
علیه و آله نازل گشته فرمود یا محمد ربك یقرؤك السلم و یقول لك دار خلقی یعنی مدارا کن یعنی خدا بند
تر اسلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنم و بدلزای جناب الهی با بندگان
از فی لای انکه هر چند طریق مخالفت ... یا از جاده ادب بندگی بیرون میگذارند
با کمال احتیاج در فتقار ... و سرکشی می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش
گردنکشی و نافرمانی مینمایند که از قطره آب پلیدی ... با ندک جاه و دولتی باد غرور را و هنی
در دماغ می افکنند آن یک در مصر خراب امکان ... سلطان شهوات بر فراز قصر هستی
خود بر بالای بر آمده ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میشود و دیگری در شکسته صندوق
بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت بهوای اوج ربوبیت
نموده نمرودی میکرد ... کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق همچشمی مینماید
و ابو بکر لعین بیاری عمر بی دین سوسه اتفاق و وسوسه اهل نفاق را دست پیچ کرده
با برگزیده حق طریق دعوی باطل می پیماید و برین قیاس از بندگان ناسپاس حد خود
ناشناس هر یکی را در مجمر سر آتش سودای ... و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوای هر فاسقی
بیشترم از امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده در کوشه هنگامه فسق و فجور گرم میسازد و هر حاکمی
جور پیشه از غضب و سخط او اندیشه نموده در کشوری آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد
می اندازد و حضرت کریم متعال غرض نه این جمله را از بندگان ظلوم جهول میگذراند و تا کفر
و طغیان و ظلم و عصیان را از حد نبرند بجزا و عقوبتشان گرفتار نمیگرداند فرعون لعین
پلید را مدتهای مدید که سر خداوندیش در دماغ در سری مبتلا ساخته و وظیفه روزی

آن نا فرمان را از خزانه احسان قطع نفرموده همچنان بتکفل امور معیشتش میپرداخت تا آنکه حضرت
کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی آیا روزی میدهی
فرعون را و حال اینکه او دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة
فانا لا اترك الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی نمینمایم الغرض خلق کریم
و حلم عمیم از اخلاق خدائی و تخلق بحضرت او وسیله قرب و آشنائیست ... تحفه این صفت
حمیده و دست آویز این شیوه پسندیده کسی را آن درگاه ... و از آن دربار مشکل که
تواند بود طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه میل بجای رهبر است و طایران اوج این مرتبه
علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از نتیجه زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عهدی
تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار رسیده و چشمه ازان می پوشیده اند و کاسهای
زهر جانستان تلخگوئی و ترشروئی ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب حیات می نوشیده اند
در کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلم ماثور است که میفرموده اند که ما احب
ان بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها
حاصل معنی بر سبیل اجمال اینکه مذلت نفس و فروتنی از خصم اینقدر مرا خوش می آید که دوست نمیدارم
که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و بیاشامیده ام جرعه خوشتر آینده تر نزد من از جرعه
خشمی که انتقام آنرا از صاحبش نکشم یعنی از آنکسی که مرا بخشم آورده است ... حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والا جناب
بر ذمه همت امت دینی لازم است با آن همه خار آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش
میرسید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش نمینمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا
بنخل وجود مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابو لهب
که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین حضرت آن سالار دنیا و دین و سیلها
انگیختی و دز ... تهای خار بر دوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده آفریدگار که شاید ناخسته بر آن گذرد

بر خاری در پایش اویزد و پایهای مبارکش خلد و چون بوقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بدر رفتی آن
خار و خاشاک را از سر راه برگرفتی و بر نیز می و هموار کردی کفتی که این چه قسم همسایگیست که شما با ملی کنید و آن
حضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین بدتر و از دیگران بکثرت و پلیدتر بود
ابولهب و عقبه بن ابو معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند
و آن بحر بیکران پاکی نظافت آن پر خته همین سخن فرمودی که این چه همسایگیست
مجاری منقولست که دو نوبت حضرت رسول الله را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز و حله سرخی
در بر داشت و در نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میفرمود بگوئید لا اله الا الله تا رستگار
شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخنش مشنوید که او دروغگوست و سنگ بر و
می انداخت و پاشنه مبارک آن حضرت را از ضرب سنگ خون آلود ساخته بود پرسیدم که این
چه کس اند گفتند آن جوان که حله سرخ پوشیده محمد قریشیست که خلق را بخدای آسمان دعوت
میکند و اینکه سنگ بروی می افکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است
فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ که در سوره شریف حجر است نزول
نموده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته سه بار ندا فرمودند که ای خلایق من رسول خدایم
و همچنین در مروه نیز این ندای زنگ از دل زدای را باسماع خلایق رسانید سرکرده اهل شقاق
و نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت
چنانکه خون از آن روان گردید بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن نخجیر هدایت نخل بوستان
شرف را سنگباران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر مدار را از تند باد آزار آن
خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود آنرا از آن جهت متکا گویند خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید
که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نموده باتفاق هم در طلب
آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها و وادیها آوردند و با دل پر سوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان
بهر سو میشتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه آوازشان بگوش آن والاشان رسیده خواست جواب

ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت اینمضمون
ادا فرمودند که ای برادر ببین که قوم بر من چه جفا کردند سنگ ستم بتنم نشستند و پیشانیم شکستند
بقصد و کذا بم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل ع گفت یا حبیب الله
غم مخور که خدای تعالی مدد کار تست و بعضی نشان بابشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت
و طهارت کفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود
داشت گسترد چنانکه کوه را پوشانید و آن صدر نشین محفل قرب را بر آن نشانید آنگاه
گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه هست ببین که جمله مخلوقات را الفرمان تو کرده
یا نه آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آن حضرت سلام کرد و سجده
افتاد پس فرمود بمقام خود باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان
و زمین و دریا یکیک آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را الفرمان تو کرده هر چه فرمائی
بآن قیام مینمائیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن ببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان
مرحمت و اشفاق این مضمون ادا فرمودند که منت خدای را بر من و لیکن من برای رحمت
خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه این
منکر و ندجبرئیل ع گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی و خدیجه بپرداز که درین وادی گریانند
و سلام من بایشان رسان و بگو که ملایکه هفت آسمان از گریه شما گریان و نالانند و بشارت داده
ایشان را بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت
نیست و همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آنسرور را چون آفتاب
انور بر قله آن کوه دیده شتافتند و شرف کرامتش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامه
مطهره خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن و بگذار
خون بزمین بود آنجناب فرمود میترسم که قطره از خون بزمین چکد و خدا وند قهار بر ایشان غضب نموده
بر مستحقی ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم عنید چنین آزارها کشید تا آخر الامر قصد

خوردی منع کردند و از وطن مألوف جلا نمودند و هر چند طریق حلم و مدارا مسلوک [illegible] بیت
واصلاح ایشان نمی‌گماشت. و در مجموعه در ابواب مذکور است که چون قریش آزار آن سرور اختیار کرده
در آزار و ابرام نمودند آن سرور گفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه پروردگارا قوم من را ببخش
که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست برای این حق تعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم
و در [illegible] دندان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت لعل درخشنده گوهر دندان
شریف را [illegible] گفتند که یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد
فرمود که من آمده ام که ایشان را از جهنم برهانم نه آنکه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست بدعا برداشته
فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا که در حقیقت ایشان نمیدانند
یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانیست [illegible] با شکستگی دندان همچنان
غم ستم خوردی و در تحمل آزار آن قوم بدبخت دل سخت دندان مضبوط نمی بود که فکر نمی کردی به حسن خلق
و غمخواری آن مهر [illegible] بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود
مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام خلق آن حضرت را پرسید فرمود که تو متاع
دنیا را وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا محصور و وصف
آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند که هرگاه
تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد
من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که وانک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف
توانم نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده از آنجمله اینکه روزی
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگشت پیرزنی بر سر چاهی
دید که میخواست آب کشد و نمی توانست آن سرور پیرزن را چون عمر گرامی بر سر آمده گفت ای عجوزه
من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید
بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش

[illegible] آن حضرت شاد و خوشحال
گشت و گفت من بکشیدن بار زحمت سزاوار ترم پس آن عجوزه در پیش آن حضرت همی رفت
تا بدر خیمه رسیدند آنگاه آنحضرت فرمودند که ای عجوزه [illegible]
برخیزید و مشک را ببرون آورید ایشان گفتند ای مادر مشک را [illegible]
شیرین کلامی خوبروی خوشخوئی بمن لطف بسیار کرد و این مشک را بدینجا آورد گفتند که
آن است که [illegible] ایشان از دنبال میشتافتند [illegible]
گفتند ای مادر آن پیغمبر است که تو بوی ایمان آورده پیوسته آرزو مندیم که [illegible]
دیده‌ها و فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند و آن همه پاک نهاد صاف عقیده [illegible]
مانند آب در پای نخل آن گلشن هدایت و ارشاد افتادند عجوزه بسیار گریه کنان خواهش
رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرمود و بلطف باز گردیدند پس حضرت [illegible]
این آیه شریفه را در شان آن والا جناب فرو فرستاد و بعضی [illegible]
آن سرور اختیار نمودند و بعضی شأن نزول این آیه مذکوره را بدینگونه ذکر نموده‌اند که روزی آن
زیبنده خلعت کرامت ردو حبابی بر دوش نجرانی در بر داشت که آن را حاشیه غلیظ کنده بود
و با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسیده آن برد را گرفته کشید بسختی که
حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آن سرور جا کرد و بنابر نسخه دیگر پاره شد و گفت اعطنی
عطائی یا محمد بن عطای کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت او با او ناهموار نشد
کشته غنچه دهان مبارک بروی او متبسم گردید و فرمود بوی عطائی دادند و از برکت این
خدا پسند نزول این آیه کریمه سر بلند گردید و در حسن خلق آن سرور [illegible] بگیهائی
گوناگون امثال این روایات و حکایات صادق مخزن از نشاط اقلام محدثین و مورخین
پیش از آن گفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار را ندارد اگر [illegible]
آن نوشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد بزرگوارش نیز همین طریقه را سلوک داشته و در طی

من به معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از نار ... اخلاق
رسیده ... سیله آزاد حباب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلم از بهر کاری ... چند در آواز کرد
جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخاسته نزد وی رفت دید
خوابیده است فرمود ... یا غلام یعنی نمی شنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملك
علی ترك جوابی یعنی پس چه ترا برین داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت
تو ایمن بودم از آزار تو خاطر ... ازین جهت در جواب گفتن تکاهل نمود آنجناب فرمودند امض فانت
حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدای تعالی ... از کتب ... کور است که آن مهر
سپهر فرخندگی و ... آداب خواجگی و بندگی علیه الصلوة والسلم هفتاد بار غلام خود را آواز
کرد او در پس دیواری ایستاده بود می شنید و تغافل مینمود تا آنکه آن حضرت نگاه کرده وی را
دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت میخواستم که ترا بخشم آورم
آنجناب فرمودند که من انگس را بخشم آورم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان را پس فرمود که برو
ترا آزاد کردانیدم در راه خدای تعالی و تا زنده باشم مونت تو یعنی مایحتاج و خرجات تو بر منست
از مآثر حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة والسلم که روغن تاملش چراغ حسن خلق را در مشکوات
طبیعت مشتعل میدارد مضمون این خوبان و در شت گویان را از اطوار نا ملایم خود منفعل
میساخت که روزی کنیزی او بتائی گوشت میخرید و چنانچه طور بازاریان خیانت
پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی
میکرد کنیز گریان و آزرده از آنجا رفته وی را با محتسب بازار دنیا و دین یعنی حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بآن والاجناب شکایت نمود آن
حضرت از غایت سبک روحی و کوچک دلی خود با کنیز نزد قصاب رفته وی را نصیحت و بحق
گذاری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و بابد که ربع یکسان کنی آن بی بصیرت چون
آنحضرت را نمی شناخت دستی بر جانب او حرکت داده گفت ای مرد برو حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلم آن بی ادبی و درشتی را از وی شنیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنحضرت وی را بآن کور دلی خبر
... تا ... آن حرکت بی ادبانه خبر دار ساختند ... در خشم ... مرد قصاب از آن
کردار ناصواب ... افتاده ... دست خود بریده و آن دست را با بیت دیگر
برگرفته بخدمت ... دستگیر امروز و فردا رسانید و آن را وسیله عذرخواهی آن ادای درست
طلبید ... آن خطا گردانید پس ... رشتهای جگر و پیوند ... علیه السلم آن دست بریده
گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب ... در زمان ... دعای
مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست بهم پیوند و گسسته ... درست شد و بهبودی
یافت ... آن آیت لبس ظاهر و درشتی در ... ظاهر دوست و دشمن تا ولی
آن منبع علم و معدن حلم ما بین ... حکم لعین را با آن همه بغض و کین که با آن سالار دین و
دین داشت و پیوسته علم خلافت و عصیان با آن طوق گردن اهل طغیان می افراخت در جنگ
جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آنحضرت را بقتل آن خارجی
... تحریص مینمود و با وجود آن از خون ایشان در گذشته آن زلات را عفو و از قلم
انتقام آنقوم ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند در آن وقت آنجناب بمروان مذکور خطاب
کرده فرمود که از زرع تو از فرزندان هست ... آفت خواهد رسید و این کلام منور بحکومت اولاد
کفر نهاد و آنمایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم
احکام دین و از ترشیدن گل و لاله بوستان خاندان حضرت سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند
و این خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در تعداد معجزات آن قبله احرار شمرده میشود و در بهمین منوال
عبدالله بن زبیر بدسگال که با آن حضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد
آن زبان بریده زبان جرأت بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود در قتال
... در جمل امیرالمؤمنین علیه السلم بیش از پدر نابکار و جد سکار خود ... چنانکه در کتب
سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت امیر اجل علیه السلم از صف سپاه نصرت پناه بمیان

جنگ کاه و اندوز پیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و بیان [illegible] حضرت نموده آن
حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن زبیر خطاب کرده [illegible] آور چاد دار
که من و تو روزی در ملازمت حضرت رسالت بجایی میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت ترا
گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنگاه فرمود که زود باشد که با او
در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی [illegible] مذکور در بعضی از کتب [illegible] مسطور است
که ملخص آن همینست که او ترا پیش آمد آن روز که میگذشتی با رسول الله صلی الله علیه و آله که در پی
غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم و تو گفتی یا رسول الله ابوطالب از تکبر خود دست
بر نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست از این سخن که او متکبر نیست بدرستی که تو با او قتال کنی و تو
بر او ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر [illegible] کمال تصدیق آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی یاد من
آوردی که اگر قبل از این متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب
نکنم پس هر یک بصف سپاه خود مراجعت نموده زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود
جزم کرد و [illegible] عبدالله استادگی نموده تیغ زبان ملامت آخته و سرزنش آن
[illegible] پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار میگریزی بلکه از ترس شمشیر
پسر ابوطالب میگریزی و از اینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من
سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را
آزاد ساز و بمقاتله علی بپرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سیرت خود آزاد صواب نمرده
غلامان مکحول نامی را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده
در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او بجایی رسید آنچه بجا میرسید الحاصل
عبدالله زبیر با شدت عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بر او ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کردهای ناصواب
او تافت و بهمین دستور اهل بصره و سایر مشرکان آن معرکه پرشر و شور را که بروی آن [illegible] دین

بخشید

١٤٨ [illegible] اما هرزمان بی محابا نگزده آن همه مبالغه در مقاتله آنحضرت پرتو
[illegible] معیوب [illegible] ساخت ایشان مواخذه نکرده آفتاب صفت
[illegible] سکینه آن هرزه و یوم انداخت همین شمه ایست از صفت حلم و عفو
[illegible] ثابت شد [illegible] طبع مبارک آنسرور و شگفتگی گل رخسار انورش
[illegible] بود که دشمنان دعا و دعابه مزاج نبوی اسناد میکردند هرچند که در آن مرتبه [illegible] از حد اعتدال
و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمودند [illegible] نهایت [illegible] مکارم اخلاق
و متتبعان کتب اخبار و باریافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل [illegible] محافل [illegible]
و اواخر و اوایل بموازنه نقل این سخن [illegible] ارباب اقلام را قالب تواریخ و سیر از عطر گفتار روح پرور
[illegible] عطر زن مجلسی از آن اینکه [illegible] بسی تمام کار [illegible] خلق کردند [illegible] ما در کمال اهتمام عبد
خالق بمودی ابواب حاجت گذارش بر روی ارباب حاجت روز روز [illegible] باز بوده دست لطف تو قمع
کسان بکیسه انعام و احسان اش گاه و بیگاه دراز هرگرا گرد ملالی بر چهره [illegible] زلال تسلی آستین مکرمت
پاک کردی و هرگرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست مرحمت برآوردی در راحت جانش بار محنت
کسان بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هرگرا جوب گران غفلتی بروی کار
نصیحتش بر چهره دل افشاندی و هرگرا آتش بیتابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی با آب تسلی و تعزیتش
فرونشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش
کرم روبتش چراغ خورشیدی می افروختند و از حکایات پر غریب نابینائی که در خرابه از خرابهای
کوفه افتاده و حضرت حسنین علیهما السلام در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیه السلام
بر آن ناله بسروی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند گفت یکسالست که من درین بتهرم
هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من
من نمودی فرمودند که هیچ بار نامش نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار
متعهد حال تو از بهر خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدم گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن

سه روز است که نزد من نیامده است [illegible] چرا او [illegible]

و چون نزد من نشستی گفتی مسکین مع المسکین مسکینا [illegible]

که اگر جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانکه تفصیل [illegible]

و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد [illegible]

بیش ازین اطناب لازم و ضروری نیست ولیکن خامه مدحت گوی بهانه جو را از [illegible]

علی بن ابی طالب [illegible] زوری زبان گستاخی بستن و لذت [illegible] کار [illegible]

افزاید [illegible] رنگ [illegible] زور اراده کام جان خامه مدایح بیان شکستن بسیار ستم است بر بن [illegible]

[illegible] در بن مقام از آن امام همام علیه السلم می پردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی

[illegible] بود [illegible] بود [illegible] و حیثیت از عراق [illegible] داشت و روزی از انجا باره طعام [illegible]

کهنه [illegible] خوردنی [illegible] در ازگوشت چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن

[illegible] که [illegible] خوانی [illegible] بود داخل شد که ناگاه چارپایان وی ناپدید گشتند و هر چند جستجو

[illegible] در [illegible] تا فت اثری از آنها نیافت و وی را یاری شفیق و آشنائی صدیق

در کوفه بود که او را حارث عور همدانی می گفتند در آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود

معلوم گردانید حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم رویم و این واقعه را بجناب

عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا گفتند امیرالمؤمنین علیه السلم حارث را فرمود که بمنزل خود

باز گرد که مرا با این یهودی واگذار که من چارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و

آنسرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چارپایان

او گم شده بود آمدند و در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانید و لا سخنی که یهود آن را نفهمید

بر زبان وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که والله ما علی ما هذا بایعتمونی و عاهد

یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره و طعامه لانقض عهدکم ولاجاهدنکم

فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جن

و شدید [illegible] زنهای بوالهوسان گمیتی [illegible] اف گنجفا

دفتر هرزه خرج [illegible] قا

ذکر یافته

عن الخمر والمیسر [illegible] اثمهما اکبر [illegible]

ای محمد از حکم شراب و قمار بگو [illegible] آنها گناه [illegible] پسند از نو

بیشتر است از فایده آنها و گفته اند که [illegible]

کبیره است و مراد از منافع که در آنها [illegible] مستراب نان

مال و لذت هرکس که فی الجمله بهره از شعور [illegible] بسیدن

نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل [illegible] بر [illegible]

و در متن لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت [illegible] شنیدم از قول [illegible] در

سوره حج فرموده فاجتنبوا الرجس من الاوثان [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] ان

شطرنج است و قول زور غنا است و نرد بدتر [illegible] از متن

آنکه بوده باشد و بازی کردن بآن شرکت [illegible] ده آن

معصیت است و گرداننده آن چون گرداننده گوشت [illegible] در

خوک است و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل آن کسیست که [illegible] بازی کننده

بآن نه بر وجه قمار مثل آنکس است که دست در گوشت خوک گذارد [illegible] بازی

کردن با گنجفه و اربعه عشر که آن نیز قسمیست از قمار و همه اینها و هرچه با اینها شبیه باشد قمار است حتی

بازی کردن گو دکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که [illegible] و نرد و با ختی باشد در قمار

داخل و اسم میسر از اشتمال است مگر بر انداختن و اسب و شتر تاختن که ازین مستثنی و در شریعت

روا است چنانکه در محل خود بیان آن شده [illegible] که حضرت ابوالحسن ع غلامی را فرستاد

که جهت او تخم مرغ بخرد غلام یک تخم یا دو گرفته بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود

ویرامو [illegible] شده آنحضرت طشتی آورد و قی کرده آنرا [illegible]
شنو [illegible] ندارک. آن
تاچه [illegible] که شطرنج می باختند
ونور [illegible] حکایت از قول آنحضرت ابراهیم [illegible] نسبت
گر آب زو [illegible] ت کواکب و بعضی گفته اند بصورت انبیا
علما رخو [illegible] کرده فرمود یعنی چیست این صورتها
وشکاک [illegible] ید و خواندن آنحضرت سید الانام این
آیه را در [illegible] ن آن مانند بت پرستند و در بعضی
از تفاسیر [illegible] تار یافتی که بعد از آیه مذکوره فرموده اند
که لقد عصیم [illegible] تحقیق که [illegible] فرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را او هم و در جامع الاخبار
حضرت سید محمد [illegible] ی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا
بیرون رفت [illegible] از همین کتاب از جناب نبوی حدیثی مرویست که معنی آن اینست که
ملعونست کسی که شطرنج بازد [illegible] مانند [illegible] فرج مادر است و در کنز العرفان از سید انس و جان
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که اللاعب بالنرد کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی
کننده بنرد مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت و خون خوک و نیز در جامع الاخبار از نخل
برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن الحسین ع منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست وقتی که سر مبارک
سرکرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید علیه اللعنة و العذاب فرمود آن سر را بر روی
سفره نهادند و از آن مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود
آن سر را بر طشتی نهادند و در بالای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند بساط شطرنج بر روی تخت
گسترده ببازی نشست و ذکر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوار و جد عالیمقدارش میکرد و نسبت
بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف قمار باختی فقاع گرفتی و سه مرتبه آشامیدی

شطرنج

۱۵۰

وته ماند [illegible] آنرا بجانب آن طشت بر زمین ریختی گفت [illegible]
بازی چه بسیار کنند و کسی که [illegible]
وال زیاد لعین [illegible] مان او را [illegible]
وای فرزین [illegible]
ایشان از همه پیشتر سید و فی چکور را [illegible] بیچ شنیع را
انکار [illegible] این حافظ بلدت اراد [illegible] پیغمبر زنی و قدم
بر قدم دشمنان ایشان گذاری [illegible] داری آب لعین
پلید نوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی [illegible] زاو اطاعت
ائمه هدی از دست نگذاری و این همه با [illegible] نو دکوکه
روز و شب نرد مخالفت باختن و دین [illegible] تعالی فرموده [illegible] در غل
همیشه سر بر نهادن و نقد ایمان و ورع [illegible] نقش مهره دل
نمودن و پای عمر گرامی را در قمار فرسودن [illegible] مردم صاحب تمکین [illegible] قمار بهشت
و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد بود [illegible] پیل مرگ
از اسب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرد روزگار مهره در تخته سبزفام سپهر کعبتین
ماه و مهر انداخته چاره جوئی بر رویت بسته مهره وجودت ششدر ممات خواهد افتاد و برگ عیش
کسانی که از دست دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا مثل اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت
خواهد شد عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط
زندگی در خواهی گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که عجیب بیان شده
خامه دوزبان بیکیک شمرده در بساط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام
افشرده آتشیست خانه دل و ایمان را سوزنده و دهنیست نایره غضب الهی را برافروزنده پاکان
از آن بر حذر بودن و آلوده کان را جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضروریست

وآن بی نعمت [illegible] از آمیزش [illegible] و من الوقت از آلایش تردامنان ناپاک پرهیزیت
چه اتفاق [illegible] مفتوح [illegible] مداوم موثر است و با ختلاط
شه [illegible] زیرا [illegible] بمرض خود
مبتلا میکرد [illegible] اهل
فساق [illegible] منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبدالله [illegible] لا یجلس مجلساً یعصی الله فیه ولا یقدر علی
تغییره یعنی [illegible] را که عمر یا سر [illegible] زمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف
کردن آن [illegible] مجالست ناقابلی [illegible] منبیا یاد که اهل آن مجلس را از ارتکاب
آن نا [illegible] همان گنت باز همانجناب علیه السلم منقولست
که من کان یومن [illegible] ینقص فیه امام او یعاب فیه مومن حاصل معنی
انکه کسی که ایمان بخد [illegible] مجلسی که دران امام را نقص بامامی دهند یا عیب
مومنی کو [illegible] من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یقوم
مکان ریبة [illegible] او نزد او نمی ایستد در مکانی که مردم را شک افکند
و در حق او [illegible] گمان کردند [illegible] در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم ماثورست
که ان الله لیعذب الجعل [illegible] بحبس المطر علی الارض التی هی محلها بخطایا من یحضر بها وقد جعل الله
لها السبیل فی مسلک سوی محله اهل المعاصی قال ابوجعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار
حاصل معنی انکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باین طریق که باران
نمی باراند بر سرزمینی که آن جعل دران مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که دران موضع می باشند
خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند
مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره نموده پس بشومی آنجاعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار
میشود بعد از ان آنحضرت فرموده که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت

اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار شوند حال [illegible] از معاشرت و آمیزش فساق
چگونه خواهد بود و در حدیث [illegible] نمود
و نیز در کافی [illegible] بسیار کان [illegible] عاق
مجال [illegible] بود [illegible] است وهو
یقول ما یشاء انی شئ علی مند [illegible] از شنیدن [illegible] عادی
که خواهد باشد مرا از ان چه زیان [illegible] لاف [illegible] رنداباتمیز
که بلائی بر او نازل شود بهم شمار رسد آیا [illegible] ر در نش
از اصحاب فرعون وقتی که خیل و سپاه [illegible] انکشته
توقف کرد که پدر خود را نصیحت نماید [illegible] او گفتگو
میکرد و در کشتی میبود تا بطرفی از دریا رسید [illegible] سلم سپید فرمود
او در رحمت خداست ولیکن چون [illegible] میبرد
آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی [illegible] آلهی
و عوض سهام سطوات پادشاهی اندوختن [illegible] کلی بیگانه
ولی بیناز از هر آشنا و بیگانه عزشانه پابستگان زنجیر علایق [illegible] خلایق را از
همه بیگانگی با خود آشنائی کرامت فرماید و دریچه خانه دلها را از هر گونه گرد و غبار کدورت فرو
بسته بگلشن جانفزای وحدت کشاید لولفه آلهی نفرت از ماده منوعی اهل دنیارا [illegible] که ره ندهد
کسی در دل غبار کینه ما را مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سر بلندی و ملامت پیشوه ناپسند
عجب و خود پسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابق تشریح آن بزبان
بیان و اضح گذارش و تصویر این بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتملست
بر دو فصل فصل اول در مذمت تکبر بر مصروعان سودای جاه و دولت و مستقیان باده غرور و نخوت
و روشنگران آئینه خودبینی و پیشواران تلاش بالانشینی که کام از بازار خودستائی ناقوس بر خود

پرستی ساخته اند و از ترک کردن [illegible] الفت با جناب مالک الملک برافراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پروردگار است جل شانه که کمند و قدرتش [illegible] تعدی
هر شهره راز تصرف لعای آگاه بسته و بند [illegible] هرگز با شاه [illegible] در خلوتخانه هیچ غافلی ننشسته
کسی را رسید [illegible] که ملکش قدیمست و ذاتش غنی [illegible] عدم زادگان بینام و نشان و چیره
پایان عالم امکان عریان دیار و خود و خوش نشینان [illegible] و روستاییان شهرستان کمال
و زنده بکوران [illegible] قدر و عتبار و خاشاک صفتان موج خیز
[illegible] ره و در قلهٔ قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده
[illegible] و پنهان کرده و در مضغکی از ننگ نا تمامی
[illegible] از قید منجنیق مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان
[illegible] ده از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه
قبول [illegible] بکار میخ عناصر کشیده کوچه گردی دو راه بول کرده از زیر منجلاب دو چشم کثافت
بهاد سر برآورده در وقت گرسنگی جز آب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن
پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده در خوردی بنجاست خود غلطیده و در سن شعور
روز و شب جهت قضاء حاجت سراسیمه وار بنا خوشترین جاها دویده در جوانی بتر صدار جاع
خدمات همیشه در برابر نفس اماره شده دست رد بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف
و ناتوانی دیوار پی گسسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا بر پا داشته در زندگی حمال حبار
طبعشان میباید نمود و در مردی بار دوش چهار حمال میباید بود بنیز رسد که از طوق ادب عبودیت
و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار
عالم در نیمی طریق منازعت و همچشمی بپیمایند از جناب مستطاب نبوی مرویست که یقول الله
تعالی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل
معنی آنکه خدای تعالی [illegible] مایه که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسیکه منازعه کند با من در یکی ازین

دو صفت می اندازم اورا در جهنم و نیز از آنسرور صلی الله [illegible] و سلم [illegible] است که بوده باشد
در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر [illegible] از ابی عبد [illegible] روایت که [illegible] فی جهنم لواد یا للمتکبر
یقال له سقر شکی الی الله [illegible] شده حرة [illegible] ان یاذن له فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی
آنکه بدرستی که در دوزخ هر آینه وادی هست [illegible] از برای اهل تکبر که او را سقر گویند [illegible] غذاب و گرمی
آن وادی بحدیست که از شدت و [illegible] بخدای تعالی [illegible] رده سوال نماید که او را رخصت
نفس کشیدن دهد پس دستوری [illegible] نفس از [illegible] ارز [illegible] بسوزد و در همان کتاب از امام جعفر
علیه السلام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون [illegible] الذره یتعطاهم الناس حتی یفرغ الله
من الحساب حاصل مضمون آنکه بدرستی [illegible] روز قیامت بصورت مورچگان خواهند
گردید و مردمان پای بر [illegible] ایشان میگذ [illegible] ایشان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی
که خدای تعالی از حساب خلایق پردازند و نیز در همان کتاب از [illegible] رسالت پناه حضرت
که ثلثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان
و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی آنکه سه کسند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان
سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرد و از ذنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را
پاک نمیگرداند و مرایشانراست عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار
سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلم این مضمون
ماثور است که از جمله آنچه خدای تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم وحی فرموده اینست که یا
داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذالک ابعد الناس من الله المتکبران
یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنین دورترین مردمان از خدای
تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم
ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین
کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادت

منادید عرب این بود که جابجای [illegible] و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را
نشان بزرگی [illegible] ناصواب را
که عربیه [illegible] کاملی نیز در سوره مدثر
بربیه [illegible] ساخته [illegible]
از نظیر جامه [illegible] اگر دراز باشد بر زمین سود
بنجاست [illegible] دید عالم را مخاطب ساخته
گوش کش عالمیان کرد [illegible] فی الارض ولن تبلغ
الجبال طولا یعنی [illegible] این شکافته شود و در بلندی
[illegible] حقیر ذلیلی و از توجز
[illegible] از سیاه مستان شراب نخوت را
دید جبر [illegible] بنده خدا این چه رفتاریست که خداو
رسول آن دشمن [illegible] گفت یا برای شناسی گفت اعرفك اولك نطفة مذرة و آخرك جیفة
قذرة وانت بین ذلك تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اولت آب پلید بود و آخرت
مردار گندیده است [illegible] در میانه که سراسر خوشیست روز وشب این کار تو سرگین
کشیست ودر مجموعه ورام از حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام ماثورست که من
تعظم فی نفسه واختال فی مشیه لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را
در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند خدای تعالی را در حالتی
که او برآنکس غضبناک باشد [illegible] بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال
نایره غضب کردگار اثری و نخل کردن کشی وغرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری
ندارد و بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می افکند
و آنچه مقصود اینقوم و منظور ایشان طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند

هرگز

هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش [illegible] مقدمات شان
نتیجه نقیض [illegible]
عبدالاعلی [illegible] لا یزال اعظم
الناس فی نفسه [illegible] اصغر الناس [illegible] قال الله انتعش
انتعشك الله فلا یزال اصغر الناس [illegible] سبیل
اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه [illegible] در محل
حلقه دهنه لجام است که برای [illegible] حاصل معنی همانا نیست که خدای
تعالی بر هر بنده فرشته گماشته که [illegible]
شیوه تواضع و فروتنی [illegible] خاکساری وافکندگی
انحراف ورزیده به تتبع سیرت جباره [illegible] مخذول کند
و شان بزرگی و نخوتش را در هم شکنند پس چون بنده [illegible] فرشته [illegible] گوید
پست مرتبه شو خدای تعالی ترا پست مرتبه کرداند پس [illegible] آن بنده در پیش خود بزرگترین
مردمان و در نظر مردمان کوچکترین [illegible] و چون تواضع و فروتنی
کند خدای تعالی آن حکمه را از سر او بردارد و [illegible] آن بنده بعد از آن
فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی ترا بلند مرتبه کرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین
مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعه الله
این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند خدای تعالی آن حکمه را بالا کند و آن کنایه
ازین باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باینست روایتی
که در ارشاد القلوب مذکورست که ان ملکی العبد الموکلین ان تواضع رفعاه وان
تکبر وضعاه حاصل مضمون اینکه آن فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه
و بزرگوار کردانند و اگر تکبر نماید و برا پست و بیمقدار سازند [illegible] که آنچه اهل غرور

بآن نازند و بسبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخار افرازند غالب اوقات
از چند چیز بیرون نیست بزرگ زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری
که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت
ششم شدت توانائی و قوت و هیچ یک ازینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود اما بزرگ
زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر کنند خود ظاهر است که افراد بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر
حواست و در این معنی همه با هم برابر و همگی با یکدیگر برادرانند چنانچه حضرت رب العالمین و اصدق
القائلین در سورهٔ حجرات فرموده که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا
و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون لوای
رافع پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلعم فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام کعبهٔ معظمه اذان
گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن امر ناپسندیده زبان طعن
بروی گشودند و از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسبت بلال نموده گفت آیا محمد کس دیگر ندارد
که بانگ نماز گوید بجز این کلاغ سیاه دیگر گفت الحمد لله که پدرم زنده نیست تا این ندا
بشنود دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت
من هیچ نمیگویم چه میترسم خدای تعالی محمد را خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را از آن اخبار
نموده آنحضرت ایشانرا طلبیده گفت چنین و چنین گفته اید اعتراف کردند پس آیه مذکوره
نازل شد حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی که آفریدیم
شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس باصل و نسب با هم
افتخار نمودن و دیگرانرا بدنامیت منسوب ساختن و زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن
وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تعیین
قبایل و تشعب شعوب آنست که بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص
که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم

شناخته

شناخته شوند که بسبب آن بر هم مفارقت نمایند بدرستی که گرامی ترین شماست هر که اتقی بیشتر
در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول این آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس
شخصی از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلانه زنی همانا مادر او ادانی و از مردم
فرومایه بوده این سخن بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که کیست
که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنحضرت فرمودند در روی این مردمان نظر کن
چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی ملون و بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره
گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام حضرت فرمود انک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی
تو از ایشان در رجحان نیستی مگر بپرهیزکاری و دین در این باب آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند
که روزی سید عالم صلعم در بازار مدینه میگذشت غلامی سیاه دید که میفروختند و او میگفت
که هر که مرا میخرد باین شرط بخرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند
که من همیشه نماز یومیه را عقب آنسرور گذارده ام و در هیچ جای دیگر بآن اقدام ننموده ام
مردی او را باین شرط خرید رسول در هر وقت نماز آن غلام را میدید که آمد و اقتدا میکرد
بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد و از بهجت
عنایت یزدانی و آن سرچشمهٔ زلال سحابی شفقت و مهربانی کرده بعیادت او قدم مبارک
رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن نمرهٔ آزادگی را بر سپهر برین ارجمندی برافراشتند و بعد از
سه روز دیگر احوال پرسید مولای او گفت که وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی
تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی نسبت بغلام سیاه بمقدار تعجب
کردند حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی و نسب را اثری نیست
و فضیلت و کرامت تقوی و پرهیزکاریست و شبیه باین حکایت است روایتی که از حضرت
ابی عبدالله جعفر بن الصادق علیه السلام مأثور است و در کنز المطالب مذکور و ماحصل آن اینست
که حضرت پیغمبر صلعم در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را در جامه پیچیده چهار نفر از

زنگی بر داشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند علیّ بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید
پس او را در پیش آنحضرت آوردند روی وی را گشوده خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که یا علی
هذا رباح غلام آل نجار میتوانند بود که کلمه بود از هزار رباح باشد برابر بی نقطه مفتوحه و بار یک نقطه
و حا بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا [illegible] رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بودند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که [illegible] و قال یا علی انی احبّک میتوانند بود
که این غلام را چه مطلبه کرد [illegible] باشند و بنا برین حاصل کلام حضرت
امیر المؤمنین این باشد که [illegible] ن لسته یا پی بجستن نستن نزد من
حتی یا علی بدرستی من ترا [illegible] دستان تا قبرش تشییع نمودند و مردمان آواز زنی
یا شنیدند آواز و زیدن بال [illegible] آواز [illegible] مرغان از آسمان شنیدندی جناب مقدس نبوی فرمودند
که قد شیّعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک و الله ما بال ذلک الا بحبّک
لاجبتک یا علی ملخّص معنی آنکه بدرستی که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از ملائکه و هر گروهی
هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت در نیافته است
مگر بدوستی تو ای علی راوی گوید که گفتم یا رسول الله دیدم ترا که ساعتی روی از وی برتافتی و بعد از آن
خشت بروی راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفته و تشنه بود پس
زنان او از حور العین با شربتی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس شرم
داشتم او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این رو از وی گردانیدم و نیز در
زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که مضمونش اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهة
دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعایشان ثمر اجابت نرسید و از کشت امیدشان
جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع
مرد سیاه فام ضعیف اندام آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت
بعزتک لا ارفع رأسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوند العزت تو که سر از سجده

برنمیدارم

برنمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر با آن
پیوسته و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانید و بمکه بازگشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه
برده فروشی رفت و من بازگشتم روز دیگر درهم و دینار چند بر داشته بدر خانه آن برده فروش رفتم
چند غلام آورد گفتم جز این غلامها غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر
ندارند آنگاه گفت نزد من غلام سیاه [illegible] ن سخن نمیگوید گفتم او را بمن نمای
چون غلام سیاه روشن بصیرت و آن عارف [illegible] [illegible] بیاورده بر من عرض کرد گفتم
این غلام را بچند خریده گفت بهفت درهم [illegible] فرمودند [illegible] درهم نمی ارزد پس هفت دینار بوی
دادم و آن در شبه نماو آن گوهر بی بها را خریدم غلام [illegible] مولا مرا برای چه خریدی مرا
بمنت ایمن کرد گفتم ترا نه جهت آن خریدم که خدمت من کنی بلکه برای آنکه من خدمت تو کنم منت
چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خداست آنچه مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن
گفتم انت حرّ لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر
یعنی آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت
نماز گذارد و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو
نکرده ام و همیشه از تو سؤال مینمودم که سرّ مرا فاش نسازی چون ظاهر ساختی از تو میخواهم که جان مرا
قبض کنی و بسوی خود بری در همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرد و جان
پاکش از ظلمتکده بدن چون نور نگاه از سواد مردمک بر آمده رو بگلگشت چمن همیشه بهار
عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گزاردم لیکن در نفاست کفن مبالغه
نمودم چون شب شد حضرت سید الانبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب [illegible] م بروی
پوشیده و شیخ خوش لقائی در پهلوی او نشسته و حله سفید پوشیده و دست [illegible]
آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام من نمود آنگاه فرمود از خدا شرم و از من
نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این پدر من ابراهیم خلیل گفتم چگونه شرم نمیکنم و من

خود صلوات بسیار بر تو میفرستم فرمود راست گفتی ولیکن دوستی از دوستان خدا وفات نمود کفن
او را نیکو نکردی آیا ندانسته که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را
نظر بر سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش نه به بندگی و آزادگی
و نه بنجابت و بزرگزادگی بوشیده نیست که نسبت شریفه و نژادی بالا نژاد پیغمبرزادگی و سیادت
ت و آن نسبت به نبی علی نبینا و علیه السلم از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب
که فرزندی واسطه حضرت امام علی نقی علیه السلم بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام
زین العابدین علیه السلم منقولست که انا خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة
لمن اطاع و لو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که عصیان خدا کند
اگر چه آنکس سید قرشی باشد و بهشت مخلوق نشده است مگر برای کسی که فرمان برداری خدا کند اگر
چه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی را دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت
یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدك حول البیت
و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوك رب بحزنتها و ما قلقا و ارحم بکائی بحق
البیت و الحرم ان کان جودك لا یرجوه و صفه فمن یجوز علی العاصین بالکرم حاصل معنی
این کلمات دررخیز و ملخص معنی این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت
نهالی و هر مصرعش برای تشنه هوشها بر طبل برده گوشها دوائی میتواند این باشد که ای آنکه اجابت
میکنی دعای کسی را در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده یا ای آنکه اجابت میکنی دعای بیچاره
بکار خود درمانده را در تاریکیهای شبهای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق که خفتند
کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده پاینده نخفتی
میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده دار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن
من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه و سبکمغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناه
کاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره فرمودند الا ایها المقصود فی کل حاجة

شکوت

شکوت الیك الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها و قض
حاجتی انت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد الجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی
فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخن خون چکان همانا هست که ای آنکسی که
بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود
پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخش ی
بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست
در میان خلق بنده بگنه کاری من آیا میسوزی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس
کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش شد نزد
وی رفتم حضرت زین العابدین ع بود پس سر مبارک آنسرور را بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک
من بر صفحه رخساره او چکید چشم باز کرد و فرمود من هذا الذی تهجم علینا یعنی کیست اینکه
بر سر من آمده گفتم بنده تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل البیت نبوتی
و معدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله در این آیه اهلبیت پیغمبر را بپاکی
یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری از حد میبری و بفرزندی پیغمبر ای
مینتوی هما نا اصمعی پنداشته که مناط طهارت و عصمت بفرزندی پیغمبر و از اهل بیت
او بودن است و هر که از اولاد و خاندان او باشد محض همان در این آیه داخل و شرف
سمت و طهارت او را شامل خواهد بود آنجناب فرمودند ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق
کرده بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگر چه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای
کسی که نافرمانی او برد اگر چه شریف قرشی باشد نه خدای تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئك هم
المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون

این آیه مذکوره در سورهٔ مؤمنانست و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود صور
پس نباشد نسبها در میان ایشان آنروز یا یعنی که داشت آنروز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع
خواهد ساخت و اقربا و خویشان بحال خود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا یعنی
که از نسبهائی که بآن مفاخرت میکنند در آنروز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی و والاتباری
رعایت جانب اجاری نخواهند نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هریک بخود پس هر که
گران آید ترازوهای او یعنی با یمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک
آید میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عمل صالح پس آنگروه آنند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد
و جاوید خواهند بود بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت [illegible] اجداد و پشت کرم نباید بود و به نسب و
نژاد هرچند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود ولی بر دیگران لازم است
که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار [illegible] و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند
کوتاهی نکنند [illegible] چون که گل رفت و گلستان شد خراب [illegible] بوی گل را از که یابی از گلاب [illegible] از
محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش [illegible] الٰهی خفته اند و بعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ غیبت و خفا
نهفته که ملازمت سادات خود را تسلی دهند [illegible] چون که وظیفه سایر مردمان آنست که با سادات
کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند و وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار
که شیوه پدران بزرگوار ایشان است پا بیرون نگذارند که پا ازین طریقه بیرون نهادن و صفت
[illegible] در ابر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبر و [illegible]
سلوک نسب بجبابره دادن و بملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت میوهٔ آفت
رسیده شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی و نه لایق شان سیادت و بزرگ
زادگیست گویند که عمر بن عبدالعزیز علوی را دیدند که از روی تکبر براه میرفت گفتند آنکسی
که تو فرزند آبا و نسبت میدهی یعنی بحضرت مصطفی و مرتضی ایشان رفتار چنین را دشمن میداشتند
و باین طریق هرگز راه نمیرفتند و اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار و ائمه اطهار علیهم السلم

وطریق

وطریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام وارد و دریافته انشاء الله تعالی که عنقریب در فضل ستودن
صفت تواضع و سرانگشت قلم صدق رقم زیور گوش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت
سمات حضرت امیرالمؤمنین عم است که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی آنکه
بلند [illegible] و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب
[illegible] تو بی هنر باشی [illegible] ز آب جو چه بری تشنهای جوی بین را [illegible]
که بی کمالی از خاندان شریف [illegible] نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت که
الیه [illegible] اشرف قومك و منه [illegible] شرف قومي وانا فخر قومي وانت عار قومك
یعنی شرف آبا و اجداد [illegible] بتو [illegible] برطرف شد و شرف اولاد من از من شروع
شد پس من فخر اولاد خودم و تو [illegible] و اجداد خود [illegible] چه فضیلتست که میزاید از غذای
لطیف کسی که فخر کند بر نسب ز بی هنری [illegible] و سلمان فارسی چه خوش فرموده است
ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند
و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من [illegible] دین مسلمانی و دین حق پدری ندارم
و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمة الله علیه مذکور است
که در میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو واقع شده آنشخص گفت تو کیستی ای سلمان ترا حسب و نسب
نیست سلمان گفت اول من و تو آب نجس بوده و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون
قیامت شود ترازوهای اعمال نصب کنند هر کرا ترازو از حسنات گران باشد کریم و هر کرا
سبک باشد لئیم خواهد بود منقولست که در عهد موسی علیه السلم دو کس با یکدیگر مفاخرت
کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند دیگری
گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس بحضرت موسی عم وحی
آمد بدین مضمون که آنکس که نه نفر از پدر خود شمرد لازم است بر الله تعالی که او را دهم ایشان
گرداند در آتش و آنکه به پدر مسلمان خود منتهی شد لازم است که الله تعالی اینکه او را با ایشان در بهشت برد.

بیا از مشرق انوار و اخبار مذکورست آفتاب این معنی بر ساحت خواطر شعور پرتو صدق می افکند
که مناط کرامت و سعادت ایمان و بندگی نمودن است نه از فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبرین
ابلیس لعین چون بسجده حضرت خیر البشر مامور گشت بهمین شبهه متمسک شده گفت خلقتنی
من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل
ظلمانی اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد گردن تسلیم
و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده که خود را ملعون ابدی گرفتار ساخته و بشامت خودپسندی
خود را از اعلی مرتبه ارجمندی بادنی درک شقاو [illegible] نداخته و آن شقی ازل و ابد بود با این
شبهه متمسک شده و بزعم شرافت آتش بر خاک تفا [illegible] ت بر حضرت آدم مینمود ندانم
که زمره آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل [illegible] د بهم رسیده و احتمال تفاوت را در اصلیت
راه و مساوات نسب و نژادشان مجال توهم اشتباه نیست چگونه در معنی مفاخرت
بر هم میجویند و بچه خیال خود را از زمره اقران و امثال بهتر شمرده اند طریق پیروی ابلیس می پویند
ترک کبر و عجب کن تا قبله عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست که
شخصی از حضرت عیسی علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته
و نمود که هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیست بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از
خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان بنسبت
که پرهیزکارتر باشند ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت ز آتش مباش اما فرمانروائی
و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول
موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و نهاد سعید گوئی نگارش یافت که این طایفه را
پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان میباشد بزرگی ایشان
از دولت گوچگانست و حصول مرادشان از همت نامردان در میان اینقوم ستمگر

وگدایان

و گدایان دربدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان
شعور و فرهنگ امری با این همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار می پندارند
و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقر درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و
رضا اند خوار و کمتر میگویند یکی از ملوک بر سقراط حکیم گذر کرد و او در خواب بود بسر پائی بر او زد
گفت برخیز سقراط برخاست و از کوکبه پادشاهی پروا نکرد و التفاتی بوی ننمود پادشاه
گفت مرا نمی شناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست
پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگوئی و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت
نه چنین است که میگوئی بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت از برای آنکه شهوت و آز که
ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوات را بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من
پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاهان و صاحب فرمان بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان
کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن مایه
گردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و برسم عاریه چندروزی با تو خواهند
بود و نفس از آن کمال حاصل نمیگردد و اگر خواهی بر حقیقت آن مطلع گردی بیا تا من و تو
هر دو جامه‌ها را برکنده بدرون این نهر آب رویم و بلباس آب تلبس گشته با هم گفتگو
نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته از آن مقام
درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید آمد و هرون وی را
گفت مرا پندی ده واعظ بنابر سوال هرون الرشید غنچه سیراب اینمضمون را از شاخسار
زبان بشکفانید هرون را گفت اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن
عطش را فرونشاند بهیچگونه نتوانی یافت در آنحالت دم آبی را بچند میخری گفت به
نصف پادشاهی خود واعظ گفت بعد از آنکه آب نوشیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا
گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت ا

نقد دیگر پادشاهی خود را حافظ گفته پس مغرور شو بپادشاهی که قیمت آن تا میدان آن هیچ نیست
اما حسن و جمال دلربائی و خط و خال که باعث ناز گلچهرگان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان
صاحب دستگاه است بر ظاهر است که چیز نیست عاریتی و مستعار و امری بغایت زود
گسل و بی اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن جمال [illegible] بهار شباب است و پایه کاخ حسن
صورت مانند بنای خانه آیینه بر آب چون بهار جوانی بگذشت و خزان پیری در رسید و ارکان
تناسب اجزای صورت بزلزله رعشه پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پرده شکنج بر
روشنی صفای بشره افکند و گرد باد بلا از [illegible] عمر نخل رعونت قامت را از ریشه بر کند سرکشان
سفید موی سر چشمه خوشگوار حسن را خاک شکستگی انباشت و مشاطه نشو و نمای خوانی دست
از غازه کاری چهره ارغوانی بر داشته آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب
و پیچش زلف و کاکل بی اصلتر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا
مناط اعتبار و منشار افتخار خود سازند و گلشن صباحت و جوانی را آفتی عظیمتر از
پیری نیست ناتوانی سموم مرگست که جویبار آنرا از آب طراوت خشک میسازد و سرو
روان قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می اندازد و بسیار صفحه بناگوش نو خطان را مستوفی
قضا بفرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طره پرتاب سیمبران را حمله مرگ چون پرچم علم لشکر
شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل پر سینه از سینه تاب ابروهای خون ریز
که چه تیغها که در خاک نکرده و آتش جانسوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که از دودمان زلف
خط خوبرویان بر آورده چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بگسلانیده
و رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزهای خط ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس
مرور زمانش در هم تراشیده و دهقان قضا از نقطه خال محبوبان در باغچه تخمهای اعتبار
سپرده در خاک هر دیار نکشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلبران سیمبر چه نصیحتنامها که بخط
از دو مقتدر نوشته کدام گل زمین است که چون دهن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه

دهانی شکفته و کدام سبزه لیست که مانند کان بر خفتان لب لعل شیرین سخنی در خاک نهفته
کدام مکانیست که لاله حسرتی شنزار آسا از مزار آتشین رخساری نرسته و کدام موضعیست که صفای
چهره آیینه صفتی از سنگ [illegible] در هم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طره
عنبرین سیاه ماری بگردن نه پیچیده کدام بکف خاکیست که ساده روئی در آن نوخطی جوش
موران نکرده [illegible] چشمه که بیرون آیند ازین خاکدان اشک متیمان دل خاکدان [illegible] نرگس
شهلا نشود هر بهار آنکه بر روید بلب جویبار چشم بتانست که گردون دون [illegible] با سرچه
آورد از گل بر دون [illegible] امثال این امور [illegible] عبارتیست بغایت سبک بی خبر و بی نقاهت
و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسان [illegible] کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی
بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت در بازار معنی شناسی [illegible] کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت
حضرت آفریدگار عالم را نظر بر شکستگی دلست نه بر دلربائی شکل و رعونت قامت اما فضایل کمالات
معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه آنکه بقابلیت و استعداد تغییر میکند
انجمله و فنی کمال و سرمایه سعادت و اقبالست که بعجب و غرور فاسد نگردیده بقلم بیمغزی و نا خردمندی
از رگ کردن خط بطلان بران نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را
بنظر خود پسندی دید و شمام گلزار مکارم اخلاق و اطوارش برعونت گنده دماغی مخلوط گردید
ویرا در میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش و کمالات را که بر در و دیوار خانه دل نگاشته
اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود دود گردن کشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهر است
که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است
و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود و در غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه و تهذیب اخلاق و عمل
و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی
است که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم
دینیه مترتب نشود و شجره دانش و کمال و ثمر محامد اخلاق و اعمال بار ور نگردد صاحبش را

ازان فایده چندان نخواهد بود و خود را از زمره مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا داخل خواهد نمود بیت علم کز تو ترا نه بستاند جهل ازان علم به بود صد بار
آب حیوان چه شد که در حلق زهر گشت ار چه بود نوش گوار نه بدان لعنت است بر ابلیس
[illegible] داند همین همین و بسیار زان بدان لعنت [illegible] که منکر دین علم دارد و بعلم ناکردکار
ز برگزیده حضرت باری و صدرنشین مسند [illegible] اری اعنی جناب رسالتماب صلعم
[illegible] است که اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم
خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب دیگران خواهد بود
و نیز از آنسرور در خبر است که شر الشر [illegible] السوء یعنی بدترین مردمان علماء زشت سیرند
و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از
علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند و از وا افاضه نکنند یعنی در تعلیم آن بخل
میورزند و میخواهد که بآن علم اختصاص او از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در
درک اول جهنم باشد و بعضی از علماکیست که چون ویرا پندی گویند عارش آید و چون
ولکی را پند گوید درشتی نماید این عالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی از علماکیست که
میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم
در طبقه سیم از جهنم باشد و بعضی علماکیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را سلوک
میدارد یعنی متکبر است و مغرور پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا چیزی از فرمان او تقصیر
رود بر آشفته میگردد و عالم چنین طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علماکیست
تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای
وی در درک پنجم خواهد بود و بعضی از علماکیست که خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید
احکام دین را از من سوال کنید و شاید یک حرف درست نگوید خدای تعالی کسی را که
صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد و جای او طبقه ششم است

وبعضی

جزای آنچه [illegible] خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات آنچه [illegible] ایشان خواهد نهاد و دیگر از
جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیر [illegible] میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمانرا
سیل دمانست و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر قطره اش [illegible] فتنه و فساد است
و هر جرعه اش العقار بغض و عناد و هر [illegible] او نشان عرق انفعال [illegible] و هر ساغری زورق
رستگاری کونین را گرداب لب پیما [illegible] خون فرزند [illegible] شیشه اش سرکوفته
جمله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرق [illegible] کردن صراحیش غول
بیابان گمراهی بانگ نکو نامیش منادی فتنهها و شرور [illegible] که بس خبیث
عقل و شعور نشاستی آن باعث [illegible] دیگر [illegible] تمام سیمای
روی [illegible] می پرستان چهرها زتاب می افروختن [illegible] درزمان
خویش یکدم فکر نتوانند کرد [illegible] میخوران دماغ از آتش [illegible] تبارک و تعالی
فی سورة المایده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل ا[illegible]
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر
و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین
آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد و بنابر بعضی از تفاسیر
و قمار و بتان و تیرها و مراد از تیر است که در زمان جاهلیت بآنها قمار می باختند یا تیری که با آنها
استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلید است و ناشی از عمل شیطان پس اجتناب
کنید از ایشان شاید رستگار شوید اینست و جز این نیست که شیطان میخواهد که اندازد در میان
شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا و از نماز پس آیا شما ترک کننده آنها
هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تعالی
درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما
کرده است و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و اجتناب ازان رستگاری امیدوار

ساختند و باز دیگر ذکر آنرا با قمار برابر کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان [illegible] دیگر بار بطریق

استفهام که ابلغ از صریحست ازان نهی کرده و از بعد [illegible] را اینکه شراب را قرین بتان ساخته دریکجا

[illegible] موده است و برطبق اینست حدیثی که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مذکور است که شارب

[illegible] الوثن یعنی شرابخوار [illegible] مانند بت پرستست و هم از آنسرور ماثورست که لعن الله الخمر

و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمول

الیها یعنی لعنت کند خدای تعالی بالعنت کرده است [illegible] فشارنده او را و کارنده او را

و [illegible] او را و فروشنده او را و خورنده او را و خورنده قیمت او را و آنکسی را که بسوی او برند

و نیز ازان [illegible] لم یقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی

بطنه شیء [illegible] من طینة خبال و هو صدید اهل النار فیصهر

ما فی بطونهم و الجلود حاصل [illegible] کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد

و در شکم او چیزی [illegible] خدای تعالی لازمست که بنوشاند باو از طینت خبال که آن

عبارت است [illegible] بدن دوزخیان و از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع میشود

آن [illegible] اهل نار پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای

ایشان [illegible] این مضمون ادا فرمودند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث

گردانیده بدرستی که شرابخوار می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهای

کبود و لبهای و اپس جسته و بینی کشیده شده و لعاب دهنش بر قدمش روان شده هر که بیند

نفرت کند و نیز اینمضمون ادا فرمودند که سوگند بانکسی که مبعوث گردانید مرا بحق که شرابخوار

تشنه خواهد مبعوث شد و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد

مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که باتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن

و بعضی گفته اند مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بریان [illegible] آب بر رویهای ایشان را

و بدانها میدلست آن پس پخته میشود رویهای ایشان و فرو میریزد [illegible] دندانها و چشمهای ایشان

در آن ظرف پس او را هم پاره نیست از آشامیدن [illegible] می آشامند میگدازد آنچه در شکم اوست

یعنی احشا و امعا و الات درونی او و نیز از آن [illegible] حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست

میرد مست ملک الموت را ببیند و مست [illegible] است او را نزد خدای تعالی خواهند [illegible]

پس خدای تعالی با او خطاب کرده گوید چه [illegible] حق تعالی میفرماید که ببرید کار او را

امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران [illegible] بیابان جهنم در ان کوه چشمه ایست

که از ان چرک و خون روانست باشد شرا[illegible] و نیز از آن [illegible] منقولست اینمضمون

که چون بنده در اول یکجرعه شراب خورد [illegible] جبرئیل و اسرافیل و میکائیل

و جمیع فرشتگان از و بیزار شوند و مرتبه سیم [illegible] بیزار شوند و [illegible] مرتبه چهارم

خدای عز و جل و هم از آنسرور منقولست حدیثی [illegible] روز قیامت بشود

بیرون آید از جهنم جنبلی زعقرب که سرش در آسمان هفتم [illegible] زمین هفتم و دهانش از

مشرق تا مغرب باشد پس گوید کو آنکسی [illegible] لقا [illegible] جبرئیل [illegible] نزول [illegible]

گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید میخواهم [illegible] او ل ترک کننده نماز را [illegible] ترک کننده زکات را

سیم ربا خوار را چهارم شرابخوار را پنجم قومی که در مسجد سخن دنیا گفتند و نیز از آنحضرت صلعم

ماثورست که کسی که سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه یا مصافحه [illegible] خدای تعالی عمل

او را چهل سال یعنی چهل ساله طاعت و عبادت او از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم آنجناب

فرموده که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق میکرد میدانست و نیز

اینمضمون ادا کرد که عذاب میکند حق تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم آنجناب

فرمود که همسایگی یهودی و نصاری بهترست از همسایگی شرابخواره و نیز از آنسرور در خبر است

که کسی که مست باشد و شبی را روز کند آن شب عروس شیطان خواهد بود و هم از آنجناب

منقولست [illegible] کرده اینمضمون ادا فرمود که قسم بآن خدائی که مبعوث کرد مرا بحق

که کسی در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر وی شراب را می آید هر حرفی از قرآن در روز قیامت

در پیش خدای تعالی و تا او خصمی میکند [illegible] رباشد و عینه در آتش خواهد بود
وانس بن مالک از آنحضرت روایت [illegible] که استغاثه مینمایند از ان وادی
اهل آتش هر روز هفتاد هزار [illegible] در ان خانه چاهیست از آتش
و در ان چاه تابوتست از آتش [illegible] هزار [illegible] هر یک هزار
وهن و در هر [illegible] هزار [illegible] گفتم یا رسول الله آن عذاب از برای
کیست فرمود [illegible] هم از آنجناب منقولست که چه شده است
همه [illegible] روایت که یا علی می آید شارب الخمر ساعتی
که [illegible] بستانه از جامی روز محشر و ساقی شراب کوثر

امیر المؤمنین [illegible] حب النساء وهو سیف الشیطان و حب
الخمر وهو رمح الشیطان [illegible] فهو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ينتفع
بعیشه و من احب [illegible] احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا
حاصل کلام [illegible] مفتون آنها میشود دوستی زنان که آن
شمشیر شیطانست [illegible] دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست
پس کسیکه زنان را [illegible] کی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که دینار و درهم را
دوست [illegible] بهتر حرام موت و هم از آنجناب مرویست که لو وقعت قطرة فی بير
فبنيت منارة [illegible] اوذن عليها ولو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فيه الكلاء
لعدا رعيته يعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و مناره در جای آن چاه بنا نهاده شود در ان
[illegible] اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریائی افتد و بعد از ان آن دریا خشک شود و در
آنجا گیاه روید آنرا نخورم و در من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله منقولست که شارب الخمر ان مرض
فلا عادوه وان مات فلا تشيعوه وان شهد فلا تزكوه وان خطب اليكم فلا تزوجوه فان
من تزوج ابنته شارب الخمر فكانها قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر اگر شرابخوار اگر بیمار شود

عبادت او مکنید و [illegible] بر جنازه اش حاضر [illegible] ان و [illegible] و اعتنائی مکنید اگر خواستگاری زن کنند
زن باو مدهید که بدرستی که [illegible] سزور [illegible] زینه بابند [illegible] زین
قبیل اخبار و احادیث و آثار بسیار [illegible] بعبر داخل سود [illegible] سیند بسیار وارد شده خوب
ذمایم دختر رز که مخبر صادق ام الخبائث [illegible] گوید [illegible] و کمال شهرت از مرتبه احتیاج
بذکر دلیل کذشته [illegible] پس دختر [illegible] نظر آیات و اخبار مذکوره
کرده از [illegible] کلمات صدق مبانی [illegible] او [illegible] از خلق خدا شرم روز
[illegible] الذ [illegible] کرده آستین ترک [illegible] نشود و مرتبه دو [illegible] الذ [illegible]
زن [illegible] خاو بدر را بر خود تلخ [illegible] دانم از و [illegible]
روی چرا نشنا از دو سبوهای خرانه [illegible] آن [illegible] طلب [illegible]
زنش وقت مستی در بساط رسوم [illegible] همه [illegible] بزم مستان
جو او را ازیله قابلیت سمدی خدا پرستی [illegible] بکون جو او [illegible] ساغر
لا يصدعون عنها ولا ينزفون [illegible] خرد کداز می
شراب بسوزند و دیده شاهباز [illegible] دعوکات
بیخودانه دامن بر چراغ ایمان نزنند و بدست [illegible] از دست
ساقی توفیق بیفکنند و رشته رسائی همت را بر کردن صراحی [illegible]
افزازی هوش را بی باکانه بپای خم نبینداز ند والای پرده ناموس [illegible] ناموس شراب
ندرند و ابواب فیوضات غیبیه را از در دی بجل بربنا و رندو بقوت [illegible] طریق سستی مغفال
بپوشند و برات آزادی خود را بآب انگور نشویند و کور بی قیمت عقل را که استادان ازل [illegible]
بکنین خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکنند و خانه دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان
عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکنند نخه جوهر را که بار فتن [illegible] یاله عادت
دانه باسته از دهن وصال سعادت بی زوال بر ندارند و لب هوس را بوسه کاری کردن بلند مینا بسته

آیات [illegible] احکام [illegible] نمایند واگر فرضاً هیچگونه منع و بند منتهی از خدا و رسول [illegible] نبود [illegible] دوازده بنمودی ارباب عقل و خرد [illegible] شمارند

[illegible] عقل [illegible] واجب [illegible] بیان نمیشود [illegible]

[illegible] نوی برق بنیاد [illegible] پیرایه [illegible] اند [illegible] ارجمندی خویشتن را از تیغ باز [illegible]

[illegible] عقل اشرف اشیا [illegible] سرمایه تحصیل [illegible] است که آدمی بآن از کاو و خر جمیع تنها [illegible] جمعیت

والای ولقد کرمنا بنی آدم شرف و [illegible] ارشد [illegible] ست فطری در زمین بشریت جز آب نباری

عقل نروید و [illegible] عقل نشو یا بچه جهل قوی بازو را ضعیف نقوت

عقل نتوان یافت [illegible] جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق جز و

را جز بدلالت عقل [illegible] راه [illegible] رفتن را جز بعصای راستی عقل

[illegible] گذشتن امور [illegible] کار [illegible] عقل منتظم نتوان وادای شوکت و سربلندی

در کشور [illegible] بندی [illegible] نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادات است

و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم [illegible] و مصدر کتاب [illegible] و کامی [illegible] حسن سیرت و سرمه

دیده بصیرت زیور گردن [illegible] شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنج [illegible]

دولت تأیید جنود توفیق [illegible] ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع [illegible]

ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین [illegible] از محیط مرکز دانش و خرد حضرت ابی عبدالله

جعفر بن محمد صلوات الله [illegible] روایت که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفتنة والفهم والحفظ والعلم

بالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی آنکه ستون آدمی که بنای کمالات

او بران برپاست عقلست و از عقل بهم رسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و عقل

کامل میشود و آدمی را عقل راهنمای اوست و آلت بینش دیده وری و کلید کارهای بسته اوست

[illegible] از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که ما قسم الله

للعباد شیئاً افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی بر بندگان چیزی بهتر از عقل

[illegible] زینت [illegible] ای فرزند ارجمند ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود

و اندیشی سعیدان شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خودفروشی پیوسته همت بنقش و نگارش

مصروف داشته و آیینه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند بدانا

که در جواب این سؤال چگویند و باب شدن این احوال بیل سیاه روی از عهده القعال چگونه شود

[illegible] زینت دل از بدن بهتر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره و تباه و تن را بدیبا

دیبا نقش و نگار نمودن درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردنست یا آیینه را در زنگ

و آیینه دان از زر نگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش نمودن [illegible] جهد کن

زنده تن چه آرایی برز مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل را نباید

میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادات الجاودانی را مقصود اصلی و علت غایی

همت خود دانسته اعتبارات بی اعتبار دنیای فانی و متجملات دور روزه این سرای سست بنیاد را

جمله توابع و زواید شمرد که اگر بی نقصان با مور اخروی بحصول تواند پیوست فبها و الا دیده خواهش

از ادراک آن پوشیده و زهر مرارت ترک آن از ایطعه و رغبت نوشد همچنین در امر لباس نخست نظر

اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی شرع متین و تلبس آن

بموجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و برنگینی و براقی فریفته نشود و درین

برقبای پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست بنفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله

مشهور است منهی عنه و مذموم است در چند قسم است یکی لباسی که طلاباف یا حریر محض باشد چه از متین

حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم مشهور است که فرموده هذان محرمان علی رجال امتی یعنی پوشیدن

طلاباف یا حریر بر مردان امت من حرام است [illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مانورست

که لا یلبس الرجال الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نمیباید که مرد حریر و دیبا بپوشند مگر در حرب

و نیز از آن حضرت مرویست که حق عز و جل طلا را در دار دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام

گردانیده است بر مردان پوشیدن آن و نماز گزاردن در آن [illegible] الکمال الدین واتمام النعمة

مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی المرتضی علیه السلم روزی خطبه میخواندو سخن سلونی قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعه بن سوحان برخواست و پرسان وقت خروج دجال را ازان قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات انوقت پرداخته ایمضمون را ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز بگذارند و امانت ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید سازند یعنی بنا و دیوار عمارت را گچ کاری و بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشاورت نمایند و قطع صله رحم کنند و تابع هوا و هوس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کرده شود و امرا فاجر و وزرا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا و شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون و نافرمانی خدا اینجمله را اظهار نمایند و مصحفها را زیور نمایند و مسجدها را زخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت کنند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام نمایند آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان خود را تشبیه مردان خوانند و مردان مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم لعن کرده است مردانیرا که تشبیه بزنان کنند و زنانیرا که تشبیه بمردان کنند انتهی و شکی درانیکه پوشیدن طلا و حریر که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبیه بزنان است بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب و مرد مردانه آن فرد مند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقواد کی هوا و هوس بیرت مردی خود را نبازد و بدلالگی پیر زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتانی که عمر گرانمایه را بآرایش صورت میبازند و در آمیزش اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود می پردازند دعوی بمردانگی توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی

حضرت

حضرت ... موجبه ارتکاب این امر شنیع چگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل از صفت تشبه بزنان و از همکسوتی ایشان عار داشته احتراز لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات درین باب وارد گردیده از آنجمله در من لایحضره الفقیه از حضرت جعفر صادق علیه السلم و رسانیده فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله ماثور است که امیر المومنین علیه السلم را مخاطب ساخته اینمعنی ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه از برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که باد رستی که آن زینت تو خواهد در آخرت و جامه قرمز مپوش که بدرستی که اکثر مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند حق تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات با وکنی مولف لباس زرت گرچه بس دلکش است پیش چشم آتش است نوگر تن برحمت برآورده بزربفت و دیباش پرورده مهابست بهرت مکن و غبین قباهای زرتاری آتشین خنده بر عقل آن بی دانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهة چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک زند فاکه بر سرا بتری که برای مندیل سرزری خود را از درجه ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد و وای بر حال خود آرائی که بپوشیدن جامه حریر یا طلائی خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد دو از رسیدند داخیر سرور دین و برازنده ... پیغمبر ذاحضره خود آنست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحتمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامههای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه دل هرزه ای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جوانی و مستی و ای رهبان کلیسیای خویشتن پرستی ای روکش قلب زشتی و زبونی و ای ابره آستر سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و عکس و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چین از فکر لباس رشته جانت چون دیوانگان زه پیراهن دو صد تاب خورده و غصه پوشش مانند گریبان گلویت تنگ فشرده سودای زنجیر طلا چون دیوانگانی ... ای

اندیشه داده وهوس کریبان سمور کربه صوف در پوست افتاده وبتحصیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته

داری و مندیل زرتاری را تا کی چون علاقه سر در پی گذاری و لذت پوشیدن حریر نه القدر هست که با الم

عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا از برای آن

بخشم توان آورد واگر منظور از پوشش اطلس و دیبای و تزیین بحریر و کسب اعتبار و محترم بودن در نظر

خلق روزگار هست خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که باعزت

گیران از خواری او پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی نظم مبادا

اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار ومع هذا ممکن هست که باندک اهتمام مطلب

بدلها راز لباس بعمل آید و بار عایت شرع و دین منافاتی نداشته باشد جامهای طلاباف و حریری

که با اندک ریسمان یا مثل آن آمیخته باشد واگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا مینماید

وطبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عاری آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم

و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و مرتضی که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند

عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بجرقه درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تاتاری بخس پوشی

گذرانیدند نه از لباس کرباس شان ننگ و عاری بود و نه از جامه پشمینه دار بر خاطر شان غباری شیخ

صدوق ره در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین

علیه السلم را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و جامه از برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود

ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد آنحضرت آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است

آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن به بینم پس نزد صاحبش آمدم گفتم

رسول خدا این پیراهن را نه پسندید و غیر این میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را وا پس داد و نزد

رسول الله آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی بخرد جاریه دید که بر کنار راه نشسته

میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن دادند که از برای ایشان

بخرى

ویزنی بخرم کم شده و جرات نمیکنم که بسوی ایشان روم پس حضرت رسول الله چهار درهم را با و عطا کرد و فرمود

که بسوی اهلت رو و آن جناب ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم

رسانید ناگاه بازار بر آمد مرد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند حق تعالی او را از جامهای بهشت

بپوشاند آنحضرت جامه که خریده بود از بر کنده بآن سایل داد و بعد از آن ببازار رفته چهار درهم که مانده

بود پیراهنی خرید و پوشید و حمد خدا کرده بسوی منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته

میگریست پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول دیر کرده ام میترسم که مرا بزنند

جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پیش باش و مرا باهل خودت دلالت کن تا آنحضرت

آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد فرمود که السلام علیك یا اهل الدار اهل خانه جواب نگفته رسول سلام را

اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده کرد گفتند سمعنا سلامك فاجبنا ان تستكثر منه یعنی بکثرت

ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب ننمودیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود

پس آنجناب فرمود این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله حرة هی لممشاك

یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود الحمد الله هیچ دوازده درهمی ندیدم

که برکتش عظیمتر از این باشد حق تعالی دو برهنه را پوشانیده و بنده را آزاد کردانید و از خرقه پوشی صومعه

تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی علیه السلم ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و نیز اوفت قدم مبارک پایه

منبر را سر مباهات بر عرش رفعت میسود و جامه کهنه پرپینه در بر داشت و بادست و زبان حکمت

بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود

لقد رقعت مدرعتي حتى استحييت من راقعها ما لعلي و زينة الدنيا كيف افرح بلذة يفنى او نعيم

لا يبقى خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از

دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست

و نعیمی که ناپایدار و بی بقاست و نیز از آن حضرت مرویست که در ایام خلافت پیراهنی که بسه

درهم خرید و آستین و دامن آنرا آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند

زمره این طهارت اقربست و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش ولی‌ای
لکیر جامهٔ پاره پارهٔ خویش بدرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بسه درهم خریده لایق باشد و چندین کرار از انبیا
...ینه دار ننگ و عار نداشته ما سفلگان بی نام و نشان را چندین بخود سپردن و نشد [illegible] مداومت
...نیفه شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی پس سزاوار آنست که [illegible] از ما خورسند و شاکر
...نی و در قوت هر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل [illegible] انداز

و از جامها پوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی [illegible] بپوشش چشم ز وضع جهان [illegible] سر من به بند
ز کاینات و وحدت کن [illegible] نه عزیزتر از کعبه لباس پرست بجامه که بیابی رسد قناعت کن
اجمل اللباسی که در شریعت غرا و طریقت مصطفی و مرتضی پوشیدن آن مذموم است لباسیست که آدمی
مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقولست که ان الله
یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و نیز در همان کتاب
از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را
همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا چارپائی سوار شود که باعث شهرت او گردد [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلم روایت کرده که من
لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود
بپوشد خدای تعالی او را جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود چند قسم است
یکی آنکه بسیار نفیس و گرانبها باشد و از آن جهت صاحب آن از زی امثال و اقران و قد تعارف
بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی
و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن
و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بدسیر و ارباب
شهرت طالبان مرید پرورست و ممکنست که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد
پس لایق آنست که در امر لباس از هر یک اصناف ناس شیوه متعارف را مرعی داشته دست از

ضابطه

ضابطه اقتصادی و میانه روی بر ندارد و دلبر کشی تفنن نافرمان مهار مناسب و پیروی امثال و اقران را
نگسسته [illegible] سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارد گویند عمر عبدالعزیز را که از خلفا
ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود او را انگشتری ساخت
و نگینی قرار داد بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد تمام نمودن چون این
خبر به پدر رسید [illegible] نامه نوشت که آن انگشتری بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن
و از درمی نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله امرأ اعرف قدره یعنی رحمت کند
خدای تعالی مردی را که قدر خود را شناسد و از حد خود تجاوز نکند. دیگر از جمله لباسهائی که بطرز
طور شریعت مطرز و در آئین ملت اثنی عشر محمود زینت جامه است که باطن آن نه در خور
ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده
شده باشد و لباسی چنین که تار و پودش رشته ستم تافته و انواع شبهها در آن مانند پود و تار
بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هواست و جامه که دامنش
بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در دامن
پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای آلی که نخش از دوک پردازی بزور کشیده
شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه گلگونی که بخون دل مظلومی آب و رنگ
پذیرد در دیدهٔ مردان خدا لته حیض زنان نامبارک قبائی که بسوزن کز بدن دلها دوخته
و تار از نده جامه که از بی اندامی با فلق خدا اندوخته گردد چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ
چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز می بودند و این همه
سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در پاکی معنی میبود ای کاش دیده
بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی روشنائی شدی تا چنانکه نفاست ظاهر را می بینند نجاست
باطن را نیز دیدندی و بچرکی و کثافت صوری تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی
بر چیدندی [illegible] دید وقتی یکی پراکنده [illegible] ژنده زیر جامه ژنده گفت این جامه سخت

خلقانست گفت است زان من چنین زهست چون بجویم حرام و ندهم زین جامهٔ لابد بنهد قدم
به ازین چون نمازی و چون حلال بود آن تراجوشن حلال بود [illegible]
[illegible] و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو و عمر عزیز را مانند عود بشعلهٔ آواز رود و سرود
بمک زدن گردش جام و دلالی تکلیف ساقی سعادت نشنا باقی را بنشا منی فروختن بدان
ای طالب سرچشمهٔ زلال تحقیق سقاك الله وایانا من رحیق التوفیق که آدمی موذی بالطبع را همیشه در کوشهٔ تنهایی
نشستن و در آشنائی و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعذر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد
با همگنان و انصار محتاج و در اختلاف با جمعی از عوام و خواص ناچار و ناعلاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند
صاحب کیاست میباید نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافهٔ انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند
که مصاحبتش سبب تضییع سرمایهٔ عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه
بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و زبان حالش نفس سرهوا را از بیته گمراهی
براه آگاهی داعی باشد [illegible] و نور جبین آفرینش حضرت سیدالانام علیه و آله افضل
الصلوة والسلم منقولست که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته
ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خاص حضرت عیسی بودند آنحضرت
گفتند که یا نبی الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد
و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را با آخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله
وسلم مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل العطار ان لم یحذك من عطره علقك من ریحه ومثل
الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقك من شرار ناره علقك من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین
صالح مانند عطار است اگر از عطر خود نشود هم از مجالست او معطر و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند
صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان اگر بشرارهٔ آتش خود ترا نسوزد اثر دودش
بتو میرسد و پرظاهر است که با سالکان طریق فنا و تاجران نقد دینار را برای خرید متاع بندگی
سرمایهٔ غیر دو روزهٔ زندگی نیست چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بان حوادث

روزگار [illegible] پاس میدارد و اگر بیم آن پیش نه از کیسه رود داغ ملال آنرا چون زر بکیسهٔ دل میکدازد پس نقد
عمر روزگاری را نیز میباید از طراران نفس و هوا و رهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و به هیچوجه
هر نفسی از انفاس عمر که نه بر یاد خدا گذرد عمری دست تاسف بر هم ساید و این سرمایهٔ خطیر و این گوهر
بیمثل و نظیر را از دزدی خوابینده تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیمتر از مجالست شیاطین الانس [illegible]
آدمی در صحبت عالم منکر دار و گاره اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر با بند کی لطافت و حرمت اینکو
طایف طبع راسخ و از ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل اکور و کر میب زند و نرم نرم منکس
بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت سخت می اندازند و فتنه خبر دار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز به
ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان البقا به سوسان بی حریفان در باخته لمولفه ای برادر میگریز از یار
بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند آیینه
دلی که جلوگاه یاد دوست و مظهر انشوء انوار او حیث بدیده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن
روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریا است از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست تا تیره و تار
شود مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که در نگارخانهٔ کائنات صنع کردگار و در گلشن
روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق
گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی نقل
حرفهای باطل و مدخل هزار پای سلسلهٔ سخنان لاطایل میگردد و سرانگشت زبانی که بکردانیدن سبحهٔ
ذکر الهی و تکرار شکر آلای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخائی و مضراب طنبور هرزه
گوئی و بیهوده سرائی میشود و دریغ دهانی که بحجاب پردهٔ عیب پوشی و امانتداری گوهر خاموشی
نامزد گردیده از هرزه خندی چون پردهٔ مردم بیناموس و از هرزه گوئی مانند دست اهل تاسف
و افسوس میگردد و این مجملیست از نتایج همدمی این فرقهٔ شقاوت آثار و معاندیم همنشینی ابطالیه
سعادت ضایع روزگار اما تفصیل این اجمال پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت
مردم بدسیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنهائی سبب علت مستقل اجتناب از آنقوم

سعادت میتواند کردید اول هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن تمکین است
دوم بدانکه بآن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل را که اعظم
جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد و بوعید زنده مگذرید دل تا از سخن لب بسته ایم پیش ما آوازه مرگ دل است
حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شانه در سوره قاف میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل
آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست
مهیا و آماده که ضبط آن می نماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و اقوال
او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و از حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
روایت فرموده که ان مقعد ملکیك علی ثنیتیك لسانك قلمهما و ریقك مدادهما و انت
تجری فیما لا یعنیك و لا تستحی من الله و لا منهما یعنی بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دندان پیش است
و زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگوئی آنچه بکار نمی آید
و شرم نمی داری از خداوند و از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم ماثورست که لسان
ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف
میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری
یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد ؎ زبان بسیار سر بر باد داده است
زبان سر را عدوی خانه زاد است ؎ عدوی خانه خنجر تیز کرده ؎ تو از خصم برون پرهیز کرده ؎ نشد
خاموش کبک کوهساری ؎ از آن شد طعمه باز شکاری ؎ اگر طوطی زبان می بست در کام ؎ نه خود را در قفس
میدید و نه دام ؎ خموشی پرده پوش راز باشد ؎ نه مانند سخن غماز باشد ؎ شاهد حسن اخلاق بی زیور
حمت بچشم اهل نظر نادر نیاید و محض خوبی اطوار بمهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد درانست بدو از
جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول انکه عبادتیست
بی رنج و عناء دوم زینتیست بی تلبیس بر زیورهای گرانبها سوم هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم
حصاریست بی احتیاج بحراست پاسبانی پنجم انکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم

که کرام الکاتبین را رنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده زشتیهای عیوبست و خازن گنج
خانه قلوب و از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که طوبی لمن انفق فضلات
ماله و امسك فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه
دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لسانه و بطنه و فرجه دخل الجنة یعنی
کسی که محافظت کند زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه
ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست تعالی جانها از زنده و گرانمایه دریست گوش هوشها را
زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشدم از آنچه نگفته ام و یکی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خونم دیگری
گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم نمیتوانم نگفته
دیگری گفته که پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفته هر حرف که از زبان من
جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم بگویم و خواهم نگویم
خبر حضرت سید کاینات است صلی الله علیه و آله و سلم که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب
ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای
خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت مثال مردی است که سخن بزرگ از دهن
بیرون انداز و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند از جمله وصایای حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را رحمه الله مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اینست که
فرموده اند علیك بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنك و عون لك علی امر
دینك ملخص آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر
دین یار و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی آنسرور فرمودند ایاك و کثرة
الضحك فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را
میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلم مذکورست که عجبت
لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحك حاصل مضمون آنکه تعجب از حال کسی

که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان
میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جامی روز پرسش و ساقی کوثر و آمرزش حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود روزی
بجمعی از جوانان انصار گذشت و نگاه ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را به بزخنده مینمودند
آنحضرت فرمودند یا هؤلاء من غیره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر بالنشور
و لیذکر بالموت فانه هادم اللذات حاصل معنی خطاب آنکه ای جماعت از شما هر کرا املش
مغرور ساخته و غفلت سبب آن امل بادعو در رنجها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان
از روی عبرت تأمل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده بنای لذتهاست و
[illegible] از سلمان فارسی رحمه الله علیه منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت یطلبه و غافل
و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملاء فیه لا یدری امساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه
چیز مرا تعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آید یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجو ازین غداره بیوفاست
با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از و غافل نیست و کسی که
خنده بسیار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر و خشمناک است یا از و راضی است و سخن یکی از
هوشمندان است و چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است
کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتمست نهایت استبعاد
و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب فرموده اند که لا یبدین عن واضحة
و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تأمن البیات و قد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را وا مکن
بخنده و حال آنکه کردی عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن
غضب الهی و سطوات پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست
که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت لب انگشت زبان حکمت بیان و دیده بصیرت او را از خواب غفلت
مالیدن آغاز کرده باین مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمودند آیا میدانی که به بهشت خواهی رفت

یابدوزخ

یا بدوزخ گفت نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ بال نگشته
پس این خنده چیست که میکنی این جوان از آن بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل سوال فرمود که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حصل اینکه سبب
چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار
یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت باز که آتش جهنم آفریده شده است منقولست که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام بقومی گذشت از جوانان که بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت گفتند بیکاریم
فرمود مپندارید که بیکارید شما را چندان کارست که اگر بآن مشغول شوید [illegible] ساعت فارغ نباشید
و از حضرت سید الانام علیه و آله الف الف الصلوة و السلام مأثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم
علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بر [illegible] بسیار میگریستید
بیت وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو از آن بیدرنگتر است که ما مسافران رخت
بار بستن باشد چه جای تعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عدم راه هولناکی در پیش و مانند
اجل رانندهٔ و شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان
راهزنی در کمین دارد چه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی
بالبش آشنا تواند گردید مولانا درین باغ چون غنچه هرزه خند دل خویش را بر شکفتن مبند ز شادی
مزن دست بر هم چو برگ که فرداشوی دست فرسود مرگ بیا ای دل از اثر بیخبر هم از غیرت
خویش آسوده تر که چون تاک با دیده خون چکان بسازیم برگ ره آنجهان چو برگ حنا ترک
خامی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم درین گلشن از دیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار
دیگر از جمله مفاسدی که ثمره آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست غیبت مؤمنان
و بدگوئی مسلمانانست و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن
عیوب کسان قدم بتجسس و تفتیش افشردن دروغ گفتن و افترا بستن و ساختن فتنه گری و سخن
چینی خاطر برادران دینی را ختن اما غیبت عبارتست از غایبانه بتصریح یا باشعار بعیب کسی کردن

نبوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسندکه در روزگار بکمال بیکمالان ونقل مجلس هرزه
لانالان کردیده در مذاق اهل ایمان وبنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت میته است قال الله تبارک وتعالی
فی سورة الحجرات ولایغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه باید
غیبت نکند بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده
باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مردهٔ خود خوردنست واز جناب ۱۱۷۵
رسالتمآب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته ۱۱۹۳
ولاصیامه اربعین یوما ولیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را
قبول نکند خدای تعالی نماز وروزه اورا چهل شبانه روز مگر اینکه آنکس که غیبت او کرده اورا بحل کند
ونیز از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ماثورست که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم
یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت
که بدرستی که غیبت سخت تر از زناست زیرا که مرد زنا میکند وبعد از آن توبه میکند خدای تعالی
توبه اورا قبول میکند وغیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکس که غیبت او کرده اورا حلال کند وهم

در خبرست که من اغتاب امرءا مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة
یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمان را
روزهٔ او باطل میشود ووضوی او میشکند ومی آید روز قیامت بعرصهٔ محشر در حالتی که آید از دهانش
بوی گندهٔ تر از بوی مردار که اهل محشر از آن رسیدن بو یا از آن کس آزرده ومتاذی گردند ونیز
از هما هوای سبحان الذی اسری وصدرنشین محفل قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه وآله وسلم
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج که مرا بآسمان بردند بر قومی گذشتم
که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آن
آنکسانی اند که غیبت مردم میکنند وهم از آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم مرویست مضمون که خلاصه
آنست که در روز قیامت بنده را می آورند در پیش خدای تعالی یعنی در موضع خطاب الهی ومیدارند

ونامه عملش

ونامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید
الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعات خود را درین نمی بینم میگویند در جواب او ان ربک
لا یضل ولا ینسی ذهب عملك باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند وفراموشی
بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شده بعد از آن دیگری را می آورند ونامهٔ
عملش را باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعات
که درین نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو کرد پس حسنات او را بتو داده
شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد
ورقعهٔ نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را بجهة من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی
که با هدیهٔ تو برابری کند مقدور نبود معذور فرمای درشت عجب از ابنای زمان ولبسیار عجب
که با کمال بخل وخست ونهایت سماجت وپستی همت که از غم دیناری سالها بیمار زند واز درهمی
عمرها در هم مغموم وبجود وجود شان هرگز نگشته واندیشه گذشت از حوالی خاطرشان نگذشته
چگونه از طاعات وحسنات خود که حاصل مزرعهٔ زندگانی وسرمایهٔ سعادت جاویدانیست مفت ورایگان میگذرند
وکیسهٔ عمر عزیز را بنهایت با دستی نقدهای لغو وهرزه در راه از نقود حسنات تهی ساخته بجهة روز بازار
قیامت متاع حسرت وندامت میخرند گویند سر دفتر عقلا ابراهیم ادهم رحمه الله شخصی که یکی از
دشمنان وبدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت ونیکخواهی خطاب کرده گفت ای
مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار لرزیدی ودر بذل آخرت خود بدشمنان
مضایقه نکرده جود وسخا ورزیدی عقلا در آن بخل معذورت نمیدارند واین سخا از جمله کرمات
نمیشمارند مخفی نماناد که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده در آئین شریعت
مذموم وممنوعست شنیدن آن نیز حرام ونامشروعست وچنانکه سر رشتهٔ زبان از هر زه گفتن
نمای غیبت مردمان نمی باید آلود رخنهٔ گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل وسخنان بیهوده
لاطایل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام افضل الصلوة والسلام مرویست که نهی

اسماعکم عن استماع الغیبة فان القایل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن
غیبت که بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام منقولست [illegible] السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است
بزرگی [illegible] دیدم که شخصی مرده در نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت
بجهة آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت استماع غیبت او میکردی و بآن
راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کنند تا وفات
نمود [illegible] ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه [illegible] خبیث بیش از آن وارد است
که خامه بیان از استقصای آن معتبر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلومست
که خلق عالم همه اسباب هم و یکدیگر را معین و نصیر تا در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار
و ناگزیر و این معنی بی تشیید مبانی دوستی و [illegible] قواعد صداقت و اتحاد صورت نه بندد
و دوستی و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی مومنان هیچ
دو کس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن ازین صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض
کینها در کانون سینها روشن و شعله خونریز دزدیسی سر خط زندگی که بدین سبب از هم دریده است
و بسا ابواب آشنائی که ازین جهة فاکر ذکر کدورت گردیده بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی
رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیمی که بشومی دو روئی با هم یکرو گرده کمر
عداوت یکدیگر بسته اند [illegible] این خوی زشت ناپسند دوست را دشمن میسازد و دشمنان را
دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان
نمی پوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقة بعیب گوئی کسان پرداختن خود را رسوا
ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود تاختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ
ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته مردمان را بر خود نگشاید [illegible]
عیب تو خواهی نگوید عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را دیگر آنکه چه عیب از برای

دیگران اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین ترا بس که اوقات شریف را
رایگان بهدر و کیل رد و قبول این و آن دری بازی و عمر دراز چون کرکسان بمردار خواری غیبت کسان
ضایع میسازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردم را کمال خود میشناسی و نمیدانی که هنر
و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از بینک دید عالم پوشیده یکچند با [illegible] احوال خویش بپردازی و دست
تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی
و مصفی سازی [illegible] در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش از خوبی خود عیب نمای دگران باش
و اما بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را محملهای بد حمل نمودن و عیب نمائی خلق را
دست از پی بردن و انجمنی را زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بد ذاتی و بد طینتی است و دلیل شرارت
نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب ازین طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیان را
تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود نتیجه است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیت سراپا هدایت بقول مفسرین
آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن
بد است در حق برادر مومن بدرستی که بعضی ظن گناه و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب
و سوءات مردمان و از میزاب جویبار یقین حضرت سید المرسلین صلعم مرویست که ان الله حرم
من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته است
از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و عن امیر المومنین
علیه السلام مأثورست حدیثی که حاصل آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین
وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مومن تو سر زند
و محملی نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر و منقولست که حضرت ابی عبدالله علیه السلم در توضیح
معنی حدیث مشهوره عورة المومن علی المومن حرام فرموده که ما هو ان ینکشف فتری
منه شیئا انما هو ان تزری علیه او تعیبه یعنی مراد آن اینست که کشف عورت و اسافل بدن

[illegible] مراد هست و غیر این هست که روایتی کنی که موجب انفعال آن مؤمن رساند
[illegible] که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون
[illegible] است بوی بد این سگ حضرت روح الله فرمودند چه سفید است دندانهای او همانا مراد آنحضرت
ازین کلام تادیب آنجماعت و تنبیه بر نفعی بوده که [illegible] نباید پوشند نظر بر خوبیهای و محاسن خلق
خدا [illegible] انگشت بر عیوب و سوات احادی نهند و نفس سگ صفت را از معیب جوئی همرا آفریده
اگر هم سگ مرده باشد بار و [illegible] دیده طبع مردین فضایل زبان بدین رذایل عادت دهد
از حضرت ابی جعفر مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفران یواخی الرجل علی الدین فیحصی
علیه لعبرة لیعابه بها معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس
شمار در و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از بهترین عالم صلی الله
علیه و آله و سلم ماثور است حدیثی که ملخص آن اینست که تتبع مکنید و دست از پی مبرید عثرات مؤمنان
و کارهای ناشایسته او مسکنید یعنی آنها را منظور مسازید و وا مکنید زود کسی که خدای تعالی تتبع
احوال ناشایسته او کند او را رسوا میسازد و اگر چه در درون خانه اش باشد گویند مضمون سنت
و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله علیه شبی در مدینه میگذشت از خانه روشنی چراغی دید آوازی شنید
از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید که با یاران خود بشراب خمر مشغول اند
عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر ما مرتکب یکگناه
شدیم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه خدای تعالی فرموده است و لا تجسسوا
و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده است و لا تاتوا البیوت من ظهورها
و تو بر خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شدی سیوم فرموده و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستانسوا و تو بی اذن او در آمدی عمر از آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما
دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را در دیدها خوار
و خوار دیدها میسازد و شیشه قدرت و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد در سنگ بنای خوار است

و سنگ

و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت [illegible] این نکهت قدر گفتگو
و آواز ریختن آبرو و برق خرمن [illegible]
بطلان نیکوئیت و [illegible] [illegible] و نمونه [illegible]
خنک آنکس که ازین سموم جا[illegible] [illegible] ایام سعادت [illegible]
و از مهلکه گرداب کجی و فنا خود را [illegible] [illegible] حصار ا[illegible] و فانوس
چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه [illegible] [illegible] اقتدار است و تیمه بازی
اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت [illegible] شکن معارک گفتگو
آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان البته [illegible] مشکلها مضراب
رباب شادیست و قلم رقم آزادی [illegible] [illegible] ملامت
سد راه کناهانست و کمند کردن [illegible] [illegible] جاده سر منزل انتعاش
فرش بساط رفتگیست و نهال گل شکفتگی آتش [illegible] و چراغ شبستان درونها
شاهد خوبی کردارست و مهر محک گفتار نور شعله [illegible] انگشت زبان مرهم دلهای
ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره [illegible] و آینه جمال سفید رویی رو [illegible]
چراغ عزتست و دامن آتش جرأت صبح بخت از دروغ گوئی بنیل سیاه روئی بر چهره
میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میشکند و موج سراب از
دروغ گوئی آواره بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان
مغلطه کاران از کج نهادی در کشتن این و آنست و تیر از راستی جانکی دلنشین نشان
هیزم از کجنهادی سوختن را سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زنه را از
کجنهادی پا بر سنگ می آید و شمع از راستی زبانی با مهرتابان همچشمی مینماید نقد [illegible] را
از منافق پیشگی در آتش می نشانند و شاهین تراز و را از راستی زبانی سیم و زر در قدم
می افشانند چشم احول از آن عیب صورت نمای گشته که یکی را دو میگوید و آینه صاف دل از آن

می لو [illegible] که در مرز و بوم دور و نزدیک [illegible]
[illegible] و نار بخط چلبیانی کروی [illegible]
[illegible] دوخت و چراغ [illegible]
[illegible] یکانه چون و دانای [illegible]
[illegible] قان و تشنه [illegible] و اقتضاء اثر [illegible]
[illegible] الله و کونوا مع الصادقین و از بالا [illegible]
[illegible] کم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر [illegible]
[illegible] براست کوئی هدایت میکند اینکه را [illegible]
[illegible] بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول [illegible]
[illegible] ت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث [illegible]
[illegible] باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون [illegible] دو معنی [illegible]
[illegible] حضرت رسید آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه [illegible] راوی مذکور را مجدا [illegible]
[illegible] ید و از تغیر و تعرف احتزار لازم دانسته در [illegible] و چون [illegible] او که آنچه [illegible]
روایت طریق آن کذب نمیاید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست کوئی را
بیاموزید و آنرا پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان مارا دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی
باشد که مطلق کلامست و مراد آنجناب آن باشد که اهتمام و رعایت شیوه صدق بحدیث که آدمی
سخن نیاموخته میباید که راست کوئی آموزد و هنوز زبان نیامده تیغ زبانرا بنور صدق برافروزد
[illegible] که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک الشیء
اعتاده فلو ترک استوحش کذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل
معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آن چیزیست
که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن جهت روی دهد و لیکن نظر کنید

بصدق

بصدق کلام و ادای امانت [illegible] دو صفت [illegible]
[illegible] حدیثی [illegible] با [illegible]
هزار فرشته [illegible] و ده رنک سیاه روی [illegible] [illegible] شنید
الی آخر و بنویسید خدای [illegible] عاقبت که از غزله در [illegible] [illegible] نشد
و مرویست که اذا کذب [illegible] [illegible] مادر
چون بنده دروغ کو [illegible] ی میکند [illegible] معنی آنکه
[illegible] وست که در [illegible] [illegible] که او [illegible] بود
و سلم سوال نمودند آیا مومن جبان و بخیل [illegible] [illegible] صلی الله علیه و آله
کفتند کذاب میباشد فرمودند نه [illegible] [illegible]
که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد و هزل [illegible]
معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه بزرک و خواه [illegible] الکبیر حاصل
و مطایبه چه بدرستی که بنده چون دراز کو [illegible] [illegible] شد و خواه بطریق هزل
ابی جعفر علیه السلام منقولست که انا الکذب هو خراب الایمان [illegible] بزرکوار حضرت
و از جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه الصلوة والسلام منقولست که [illegible] عبد [illegible] الایمان [illegible] شد بنای ایمانست
حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد بنده مزه ایمانرا تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی
که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب رسالتماب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست
که ویل للذی یحدث و یکذب و یضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی اینکه وای بر آنکس که سخن
کند و دروغ کوید تا بخنداند حاضران وای بر او وای بر او مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را
مجوز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شد عبارتست از انها است یکی آنکه ظالمی
در مقام آزار و در صدد اضرار اینکس مثلا باشد و کونه خاطر را بناخن جور و ستم خراشد در بنوقت
اگر کسی دروغی بر زبان راند و کریبان خویش را از چنک بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود

طرفان با آتش کینه یکدیگر تافته [illegible]

[illegible] ...تاب [illegible] زمین ضمیرشان را از غبار

[illegible] بعد [illegible] ...سند بگرفتن انتقام

[illegible] خدعه

[illegible] ...رست خوبیها [illegible] دیگر آنکه

[illegible] ...برای [illegible] اهم [illegible] آورد

[illegible] ...آنچه سمت ذکر یافت [illegible] حدیث است

[illegible] ...فور است و دیگر در جامع الاخبار و دیگری

[illegible] ...بین دفع الشر الظلمة و اصلاح ذات البین

[illegible] ...یکی اصلاح میان مردمان دوم آنکه وعده

[illegible] ...عز و جل کان فی حدیه فهو موضوع

[illegible] ...بهذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما

[illegible] ...حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت

[illegible] ...خواهد کرد دید مگر دروغ در سه موضع یکی

از آن [illegible] ...مردی که در حرب اندر روی کند و خدعه دروغ گوید پس آن دروغ را به و مینکبند یا مردی که اصلاح

کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ و غرضش با آن اصلاح باشد یا مردی

که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد و افترا و تهمت که بدترین

اقسام دروغست در غایت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست که من

بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که

بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در و نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی

در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا بمعنی که از گناه آن پاک شود در اوی گوید

لکن

که گفتم طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند [illegible]

[illegible] از آنجناب علیه السلم منقول [illegible]

الملح فی الماء [illegible]

نمک در آب [illegible]

چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و فاغ [illegible]

مسایل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه [illegible] ...جیل کر

و جواب در هم آیند و بدعوی دانش [illegible] ...خاذن کو هر آبرو

هرزه گوئی بیهوده نال را دو الطبل [illegible] ...کار دلهاست

با انزل الله فاولئک هم الکافرون [illegible] ...سلامت

که الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله [illegible] ...بنای طریق معاشر

بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز [illegible] ...می خونخوار

حوله مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرموده [illegible] ...وفا

رسوله صلعم یعنی اینست و جزاین نیست که جای کینه [illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران [illegible] ...مسعیدان

آتش است عرضه کداز دیرنا پاکی و خبث طینت آدمی منادیست بلند آوازه چه ظاهر است

که سنگ درشت گوئی مردمان را فلاخن آسا بجان رسانیدن و لبسته فریب دلها را با آن از هم گسستن

و رشته سخنان را چون چله کمان گوش کش دو یار صحابه کرده از دو جانب سر بهم رسانیدن اخبار

فسادانگیز بد و یار عزیز شاطری ابلیس اختیار کردن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوه

ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلعم مرویست که فرموده اند

که الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر نمایم و اعلام کنم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود

المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما

[illegible] ایشان [illegible] سخن چینی و [illegible] افکند میان دوستان و منجر [illegible] از
[illegible] رسید [illegible] منقولست حدیثی که حاصل مضمون
بکذار [illegible] که مردی بحضرت علی بن
[illegible] چون روز روشن شد [illegible] آنجناب عبارتی در جواب فرمودند
[illegible] کفت [illegible] فلان بن فلان [illegible] دیکری که او [illegible] امین و السنه سخنی در حضور
[illegible] و مجور [illegible] حرمت ما را نیز نکاه نداشتی که سخنی که
[illegible] مند شد [illegible] سخن چین بپکان آتش روز [illegible] برادر خود یعنی
آنکس که در حق [illegible] از بنی تمیم [illegible] ایشان [illegible] فرمود [illegible] ما را آتنک در آغوش
[illegible] استهزا میکردند [illegible] در خاک خواهیم خفت و قیامت
[illegible] آورده اید باید [illegible] آورده اند که در زمان حضرت موسی
علی نبینا [illegible] ذاکر ده شده [illegible] مرتبه بدعا باران بیرون رفت از نخل
[illegible] اند و عکس [illegible] که قوم [illegible] عابتشان نزنکر دید حضرت کلیم الله
[illegible] انتم فیکم نماما استجیب لکم یعنی بدرستی که در میان
شما سخن چینی [illegible] دعاهای شما را استجابت نمیکنم و در ماغ شور از مضمون خبر [illegible] استشمام
مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست
[illegible] بر سینه [illegible] دعا [illegible] نهاده و در فیض بر روی امتی نکشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر
ظاهر است که بهرزه نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم
رسانیدن جز فلتن خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت
در بوته خجالت و آتش شرمندکی کداختن نتیجه ندارد سخن یکی از هوشمندانست که در میان
دو دشمن چنان سخن کوی که اگر دوست شوند شرمنده و خجل نباشی نظم میان دو کس
جنک چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دکر باره دل

وی اندر

175

وی اندر میان کور بخت و خجل [illegible]
[illegible] بتحریه و استهزا با خلق [illegible]
یا کنایه هر دم خاطر [illegible]
به بینش کزندی و بیتم [illegible]
دلی سکستن [illegible]
صحبتی شمردن و خوش طبعی و [illegible]
این وانست بلکه کمالات [illegible]
تواند شد ندانم این قوم [illegible]
قرآن و احادیث ائمه طاهرین [illegible]
و تخویفات زهره شکاف [illegible]
و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی [illegible]
القائلین ویل لکل همزة لمزة الذی [illegible]
غیبت و لمزة بمعنی طعن در حضور یعنی و [illegible]
و بعضی عکس این کفته اند و نیز کفته اند که ویل نام
یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوفند و در سوره حجرات
که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب و حاصل معنی او را مفسرین
در سبب نزول صدور این آیه چنین کفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس اشرف
النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف کشتی صحابه او را از کرانی کوش نزدیک آنجناب جا دادندی
که کلام با نظام او را تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت نماز صبح کذارده
بودند او بنماز مشغول شد چون یک رکعت کزارد مردمان از نماز فارغ شدند تا او از نماز فارغ

کر [illegible] نود تا ار کرده بودند تا بعد از نماز بر خوبت پا برهنه دهان [illegible] نهاد
[illegible] کسی پیش بود وی را گفت دور شو و جای
بر [illegible] نشین وی خشمگین شده همانجا
نشد [illegible] وگفت تو کیستی گفت فلان بن
فلان [illegible] رباب کنایه است و طعن چه مادر آن شخص
[illegible] شدن آن تعرض و سرزنش خجل شده
[illegible] تحکم را از وی نه پسندیده این آیه فرستاد
وبعضی گفته [illegible] صحابه چون عمار و حسان و بلال و سلمان
وضعه [illegible] اظهار ناشایست منع کرده فرموده ای
انکه بنیلا آمد [illegible] بهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند
آن کرده اند [illegible] الهی اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال
و ز [illegible] تحقیر و استحقار مینمایند و نزد حضرت عزت عزیز
وار محمد و بلند [illegible] مراتب بدرجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار
نزد حضرت آفریدگار [illegible] حیثیت است نه کثرت مال و ثروت **نظم** اینجا تن ضعیف و
دل خسته میخرند کسی بندگی بقوت بازو نمیکند. پس نباید که بندگان بنظر حقارت بهم
بنگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه
مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه آن از قفا او کشیده
بود عایشه زبان سخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازار ام سلمه که از قفا میکشد
گویا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی
قامت سرزنش میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکند بعضی از زنان
نسبت بزنان دیگر شاید که باشد آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز گفته اند

که صفیه

صفیه دختر [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنسرور آمده بگریه [illegible] زنان تو مرا عیب میکنند
و میگویند ای یهودیه بنت یهودی آنجناب فرمود [illegible] پدر من هرون است و عم من
موسی و شوهر من محمد رسول الله [illegible] عیب مکنید بعضی بعضی
خود را یعنی اهل ایمانرا که بمنزله نفسهای [illegible] یکدیگر را بلقبهای زشت مثل اینکه
شخصی از کفر برآمده و بدایره اسلام درآمده او را یهودی یا نصرانی گویند [illegible] خطاب نمایند
چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که [illegible] بقول خدای عز و جل یا ویلتنا مال
هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها اطلاق واقع شده صغیره عبارت از تبسم است
که از روی استهزا بر مومنی کنند و کبیره عبارت از خنده و قهقهه است آورده اند که لقمان غلام
سیاهی بود و لبهای کلفت داشت شخصی [illegible] سیاه هم میشاید
دلم سفید باشد و بر لب کلفت [illegible] هر دو سرا [illegible]
ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی یعنی کسی که اهانت
و خفت رساند بدوستی از دوستان من بتحقیق [illegible] است که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد
با من و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کسی تحقیر کند مومن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای
تعالی تحقیر او کند و برو خشمناک باشد تا از تحقیر نمودن آن مومن رجوع کند و توبه نماید و هم
از آنحضرت منقولست که من ابنت مومنا ابنته الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش
کند مومنی را بگناهی که کرده نمیرد تا خود مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که
متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصین دین
و درج فراید فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور است و لیکن دیده شعور ابنای زمین از
مشاهده امثال آن فرو بسته است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل
از دست همگنان ربوده است پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش میدارند و از شمار
عیوب خود غافل گشته هر ساعت عیب دردمندی را اشمارند بر وضع خود از گریه مردمان میخندند

و از بیجاصل ... ن دیگران می بندند پس کی از نقل خود کران بار شوند و بر پریشان را
سند ... ب صاحب حق دور نند بر دیگان آن درگاه را حقیر و کوچک می بینند
... سیدگی و خری می پندارند ... همه جا که بازالی زبان و بجوهری میشمارند
... یم جا که نهاد آتشین دم باین فرقه بیکس های ملایک حشم بقدم ناتوانی طریق
معارضه با خصم می پویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میکویند تا بصفت در خموشی سرا
تیغ زبانند و آیینه مثال از شکستگی بهمه تن شمشیر حرابند گریه عرق انفعالشان از خنده حریفان ابا
عمرها را سیلاب فنا بست و کردش بیچ و تاب شان از تحسر ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا زبان
کزنده با این کروه رنده ارّه شجر کامکاریست و سخن سرد برروی اهل درد آفت ثمر برخورداری
آبگینه دلهای شکسته را فرو دن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جویائی بلاکشان خوردن
شیشه طاقت خود شکستن چه شبیه ست اطوار اهل روزگار و اوضاع اینقوم مردم آزار بطور آن پادشاه
زاده از خبث طینت و شومی طبیعت ملازمان را امر میساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها
کنند و سرآنرا محکم کرده بمجلس درآورند آنگاه خود بمنظر بلندی یا غرفه مرتفعی برآمده بعد از آنکه
اهل مجلس جمع شده قرار میگرفتند سبوها را که درهای خانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند
و آن کژدمها بهر سو میدویدند و بقلم دمهای علم خط بطلان برقم حیات آن بیچارگان می کشیدند
بعضی فریاد الامان برداشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و بعضی کشاده در مرگ را غنیمت شمرده
از آن ورطه بفضای امن آباد دیستی میگریختند و برخی تخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم
خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و فوجی بمشکهای پر باد ابدالان در موج خیز مخاطره جان
شنا ورکشته جان از آن جلّ عدم میکشیدند پادشاهزاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور
نام کرده خنده نشاط میفرمودند و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیله شیفتگی و رفع ملال
دانسته بناخن آن بیدادگر خصم از خاطر فت و نهاد خود میکشودند و بهمین دستور شوخ طبعان
روزگار و ستم ظریفان بروت آثار در مجالس و محافل دست از دهن برداشته سخنان جانگدازی

ولاطایلات تکلف افزائی را که هر یک گزیدن دلهاست دمی نگاه نمیدارند و سر بر بیچارگان
می نهند و برای دلکشائی خویش ابواب سرور بر روی خاطر نافروبسته هر دم جیبی را بر
دردمندی از زندگی بیزار میکنند ... معرفی ... طبع اینقوم بحز دمیراث ...
بی دینان بدگهر است که پیوسته در مقام آزار انبیا و اولیا بوده با نشتر و با مومنان ...
و اشتهار اسلوک می پسندیده شدند و از خیرگی و شرارت بر خاندان عصمت کردن مبادلات بطوق
لعنت ابدی افروختند چنانکه ابولهب و عقبه که همسایگان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بودند و از غایت خبث طینت و ناپاکی بمقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه
آن نور مهر بخشیده و از رهگذر اهانت و دل آزاری بهواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف
آن نور دیده عالم می بخشید و نمیدانستند که نور باپای بینگران پاکی از آن ناپاکان نجاست بنجور
نمیگیرد و دامان سپهر غرّ و جلال شکایوی گرد بار آن عمل نمایش نمی پذیرد در کافی از حضرت ابی عبدالله
مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد الحرام بود و جامهای
نو پوشیده بود مشرکان مشیمه ناقه بر و انداختند و جامهای آنحضرت را بآن آلوده ساختند آن
مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گردیده نزد ابوطالب رفت و گفت
یا عم کیف تری حسبی منکم یعنی چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت فما ذاک
یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست ای پسر برادر من آن نور ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب
حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را فرمود مشیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین شد که اهانت
رسانیده بودند گردید و آنجناب نیز همراه بود و آن قوم بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را
دیدند از روی وی آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت آن مشیمه را بر رو و بینیهای ایشان بمال
حمزه مشیمه را بر رو و بینیهای آن قوم مالید بعد از آن ابوطالب متوجه آنحضرت شد و گفت یا ابن
اخی هذا حسبک عندنا یعنی ای پسر برادر من منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است
که روزی هرون الرشید طبقی سرکین که با نجرشباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده از برای

نوبادۀ بوستان هاشم امام موسی کاظم علیه السلم فرستاد و عرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آنمرد
بود چون خادم طبق را آورده سرپوش ازان طبق برگرفت تمام انجیر پاکیزه بود آنحضرت ازان تناول
نموده بخادمی که آن را آورده بود نیز خورانید و بعضی ازان از برای هرون الرشید فرستاد و چون
نزد او بردند ازان انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان سرگین گردید (بهم و دندان کند) آورده
که مشعبدی هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله حقه بازی میکرد و دران پیشه چنان ماهر بود که مثل او ندیده
بودند آن شقی اراده کرد که باحضرت امام علی نقی لعبتی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده
سازد متوکل بآن بدکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد فرمود نان چند تنک
که ثقلی چندان نداشته باشد پخته مهیا سازند چون خوان گسترده شد آن نانها را نیز آوردند و مشعبد را
درپهلوی آنحضرت جای دادند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی فرمود
جهة او بالشی که بران صورت شیر بود گذاشتند و آن بازی که درپهلوی او نشست چون امام ع
دست بجانب آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبتی باخته آن نانها را پرواز داد همچنین تا سه مرتبه
آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قدر حضرت ذو الجلال دست دران
صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجسته آن بدبخت را فرو برد
بجای خود معاودت نمود آنعوذ بالله من سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت
از مجلس برخواست متوکل بهزار زبان سوال کرده گفت که میخواهم که بنشینی و آنمرد را باز آوری
آنسرور فرمودند بخدا قسم که این مرد بعد ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان
خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و شبیه است این واقعه بآنچه
درمیان حضرت امام رضا ع و ملعونی از ندمای مامون الرشید بوقوع پیوست و تفصیل
آنرا الشیخ صدوق در عیون اخبار الرضا بروجهی نقل فرموده که مجمل حاصل مضمون آن اینست
که چون مامون الرشید شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلم را ولیعهد خود کرد
یک مدتی باران نیامد جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت خدا دور و از غبار کینه حضرت امام

پیوسته

۱۷۸

پیوسته زنده در گور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده حق تعالی باران را
از ما باز داشته یعنی نیامدن باران از شامت اوست این سخن بمامون رسید و بر خاطرش گران
آمد از آنحضرت استدعا در دعا باران نموده سوال درجه مقبول یافت آن سحاب باران رحمت
الهی روز دوشنبه بصحرا رفت و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنسرور بمنبر برآمد و بعد از
گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود بحق و ای دانای مطلق ای پروردگار من تو عظیم
ساختی حق ما اهل البیت را پس بپاس ما این اشیا از توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرموده ای و آرزو
نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بپاس ما این اشیا نزول العباد زین ع یعنی باران
ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیضش بهمه جا و بهمه کس رسد و دیر آینده و ضرر نارساننده
باشد و میباید که ابتدا از باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاه خود رسیده
باشند راوی گوید قسم بآنکسی که مبعوث گردانید حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بحق به پیغمبری که
هر آینه بتحقیق که بادها در هوا ابر بهم بافت و رعد و برق بهم رسید و مردمان بحرکت درآمدند بهانا
میخواستند که خود را از باران بکنار کشند پس آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که
این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد ازان ابر دیگر آمد
که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید
که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است همچنین تا ده ابر آمد امام علیه السلم فرمود
بحال خود باشید که این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل
او که بر شما نمود پس برخیزید و بمنزل و آرامگاه خود روید که این ابر بر بالای سر شما ایستاده و بر
شما نمی بارد تا بمنزلهای خود نزدیک شوید و بعد ازان خواهد آمد بر شما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی
اوست و آنحضرت از منبر بزیر آمده و مردمان بازگشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود
نزدیک شدند بعد ازان بارید بمرتبه که وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پرآب گردید
مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله تعالی یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر خدا

کرامتهای خدای عز و جل بعد از ان آنحضرت از منزل بر آمده جمع کثیری از ان ... بن حاضر شدند
و خطبهٔ مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا فرمود و ارض اموات دلهای مستمعان را بباران آن
سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار طی و ایجاز کلام و زبان خامه سخن پرواز را از تمهید ذکر
خطبه مذکوره کامیاب نمود القصه باران آنحضرت خدای تعالی عظیم گردانید برکت را در بلاد بایکی
از مقربان مأمون که هوای ولی عهدی او در سر و خار حسد حضرت امام ع در جگر داشت گفت یا امیر
اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت
اولاد العباس الی بیت اولاد العلی حاصل معنی آنکه پناه میبرم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد
نگاه دارد از اینکه تاریخ خلف شوی و مردمان عالم گویند که از خلفای مأمون این شرف عمیم و فخر
عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نموده هر آینه
و بتحقیق که رعایت نکردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این
ساحر از اولاد رسول بتحقیق کم نام بود و بیقدر با قدر و شان کردی و دولت بود بلند مرتبه اش گردانیدی
و فراموش بود مذکورش ساختی و از بسیم مزخرفات در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است
مأمون گفت این مرد پنهان بود از ما و مرد ما را که بیعت خود دعوت مینمود خواستیم او را ولی عهد خود
سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آن کسانیکه مفتون
وی گردیده یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت
اصلا حق ندارد و آن مخصوص ماست ترسیدیم که اگر او را بحال خود واگذاریم رخنه از و در کار
ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم ساخت و آید از و بر ما آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون
آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او و شرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار
او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک قدر و مرتبه او را پست سازیم تا او را نزد رعیت
چنان وا نمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از این تدبیری در باب او کنیم که مواد
بلای او را از ما مندفع و منقطع گرداند آنمرد گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را بعهده من گذار
که من

که من او یا اصحاب او را ساکن سازم و قدر و منزلتش کم کنیم و اگر هیبت تو در دلم نبودی و از تو اندیشه
نمیکردم هر آینه فرومی آوردم او را از منزلت و مرتبه اش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولی عهدی
که بوی مفوض داشته نیست مأمون گفت هیچ چیز در نزد من محبوبتر و خوشتر ازین نیست آن
ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت وجوه اعیان مملکت خود و سران سپاه
و قاضیان و اخیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا پستی باعث خفت مرتبه
او گردد و آنجماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت با و صادر خواهد شد صواب
و بجاست مأمون فضلا و اشراف و اعیان رعیت را در مجلسی وسیع جمع نموده خود نیز نشست
و حضرت امام رضا ع را در مرتبه که قرار داده بود بنشانید پس آنمرد لعین که متعهد اهانت آن سالار
دین شده بود شروع کرده با آنجناب گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار میکنند و از حد گذر
وصف تو با آنچه گمان دارم که اگر واقف نمایم ترا از ان تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی و الا اینکه دعا
کرده از خدای تعالی باران طلبیدی باز آنکه همیشه می بارید پس این را از برای تو معجزه کرده اند
و بسبب آن ترا بیمثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه با هیچکس او را موازی
نکنند مگر آنکه راجح آید و او ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست
که جایز و روا نداری که بدگویان بثنای تو و کثرت شان او دروغها گویند حضرت امام ع در جواب
آن مضمون فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکرهٔ نعمتهای الهی که مرا داده
اگر چه از روی نشاط بآن کردن فرازی نمیکنم اما آنکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده او
نرسانیده است مگر مرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده میتوانید بود که مراد آنحضرت
این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مأمون نیز
دون مرتبه من باشد پس در نیوقت ایمرد بر خواست و سخت بر آشفت و گفت ای پسر موسی
هر آینه از حد خود تجاوز کردی و از قدر خود در گذشتی باینکه خدای تعالی باران آورد و ساختی که وقت
آن مقدر شده بود از آن پیش و پس نشدی آنرا آیتی ساختی و گردن مباهات می افرازی گویا

کرامتهای خدای عزّ و جل بعد از ان آنحضرت از منزل برآمده جمع کثیری ازان ... بن حاد بنید

وخطبه

سخنان

خطبه ...

ازمقربا

اعیذ

الولدالو

نگاه دا

لطیم یعنی

وتحقیق

ساحران

وفراموش

مامون کف

سازیم ت

وی را دیده یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه او دعا میکرده یعنی در امر خلافت
اصلا حق ندارد و آن مخصوص ماست نرسیدیم که اگر او را بحال خود واگذاریم رخنه از و در کار
ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم ساخت و آید از وی بلا آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون
آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار
او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک قدر و مرتبه او را پست سازیم تا او را نزد رعیت
چنان وا نمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد ازین تدبیری در باب او کنیم که مواد
بلای او را از ما مندفع و منقطع گرداند آنمرد گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را العهده من گذار

که من

گزین او با اصحاب او ... ساکن سازم و قدر و منزلتش کم کنم و اگر هیبت و تعظیم او را نمودی و از نوا اندیشه
... و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولی عهدی
... خوشتر از زین نیست آن
لت خود و سران سپاه
... ست باعث خفت مرتبه
و صادر خواهد شد صوات
بع نموده خود نیز نشست
متعهد امانت آن سالار
میکند و از حد گذرد
انکار کنی و الا اینکه دعا
ی تو معجزه کرده اند
ملکه با هیچکس او را موار
حقوق او بر تو نیست
حضرت امام ع در جواب
ان مضمون فرمودند که من منع نمیکنم بنده کان خدا را از گفتگو و نه ذکر نعمتهای الهی که مرا داده
اگر چه از روی نشاط باین کردن فرازی نمیکنم اما آنکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده او
بمرتبه نرسانیده است مگر مرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده میتواند بود که مراد آنحضرت
این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مامون نیز
دون مرتبه من باشد پس در ینوقت ایشان در خواست و سخت برآشفت و گفت ای پسر موسی
هر آینه از حد خود تجاوز کردی و از قدر خود در گذشتی باینکه خدای تعالی باران فرستاد که وقت
آن مقدر شده بود از ان پیش و پس نشدی آنرا آیتی ساختی و کردن مباهات می افزائی گویا

کرامتهای خدای عز و جل بعد از ان آنحضرت از منزل بر آمده جمع کثیری از ان ... بر حاضر شدند
و خطبهٔ مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا فرمود و ارض اموات دلهای مستمعان را بباران آن
سخنان احیا فرمود و جهة رعایت اختصار ... از کلام ... خامه ... از ... ذکر
خطبهٔ مذکوره کامیاب نمود
از مقربان ...
اعیذك ...
اولاد العبا ...
... نگاه دار ...
... عظیم یعنی خلافه
و بتحقیق ...
ساحر انداز ...
و فراموش ...
مأمون گفت ...
سازیم تا ...
وی گردیده ...
اصلا حق ندارد و آن مخصوص ماست ترسیدیم که از او در اعمال خود و الا داریم رخنه از و در
با ظهر شد که آنرا مسدود نتوانیم ساخت و آید از وی بر ما آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون
آنچه کردیم خطا کردیم و سبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار
او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک قدر و مرتبهٔ او را پست سازیم تا او را نزد رعیت
چنان وا نمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد ازین تدبیری در باب او کنیم که مواد
بلای او را از ما مندفع و منقطع گرداند آنگاه گفت با امیر مجادله و مباحثه او را العهده من گذار

که من

که من او را با اصحاب او بر سا کن سازم و قدر و منزلتش کم کنم و اگر هیبت تو در دلم نبودی و از تو اندیشه
نمیکردم هر آینه فرو می آوردم او را از منزلت و مرتبهٔ اش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایستهٔ ولی عهدی
... معوض ... مأمون گفت ... محمد ... و خوشتر ازین نیست آن
... خود و سران سپاه
... وقت خفتن مرتبه
... در خواهد شد صوفی
... ده خود نیز نشست
... امانت آن سالار
... شد و از حد گذرد
... لی و الا اینکه دعا
... معجزه کرده اند
... مجلس او امواز
... ق او بر تو نیست
... امام ع در جواب
... ی آلهی که مرا داده
... برسانیده او
برسانیده است مگر مرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده میتوانید بود که مراد آنحضرت
این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبهٔ حضرت یوسف بود ولی عهدی مأمون نیز
دون مرتبهٔ من باشد پس در نبوت ایزد بر خواست و سخت بر آشفت و گفت ای پسر موسی
هر آینه از حد خود تجاوز کردی و از قدر خود در گذشتی باینکه خدای تعالی باران [illegible] وقت
آن مقدر شده بود از ان پیش و پس نشدی آنرا آیتی ساختی و گردن مباهات می افرازی گویا

معجزه آورد مثل معجزه ابراهیم خلیل الله که سرهای مرغان را بدست گرفته و اعضای آنرا متفرق ساخته
بر سر کوهها که گذاشته بود طلبید پس چون آمدند و سرها پیوستند و بحرکت آمده پرواز نمودند باذن الله
تعالی پس اگر تو پیغمبری میگوئی زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط ساز چون این کار کنی معجزه باشد
و باز این که عادت بسیار بدین آن جاری گشته تو سزاوارتر هستی از دیگران باینکه بدعای تو باران بارید
باشد چنانکه تو دعا کردی یعنی دیگران نیز در آن دعا شریک بودند از کجا که باریدن باران بدعای
تو بوده نه ایشان یا از دیگری که دعا کرده آن شخص سیاست قهاری و موجه قلزم قهر جباری علی بن
موسی الرضا ع غضبناک گشته بانک بدان [illegible] صورت شیر که بر مسند مامون نقش کرده بودند زد که بگیرید
این فاجر را [illegible] عدالت که [illegible] این و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده بر جستند
و آن [illegible] گرفته را [illegible] اعضای او را در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند
و آن قوم متحیر گشته می نگریستند [illegible] از کار آن ناکس پرداختند رو بحضرت امام علیه السلم کرده گفتند
یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را از آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون
[illegible] ندن این سخن [illegible] گردید امام علیه السلم فرمود کلاب برو [illegible] افتند و بوی خونش بکار
بردند و این دو شیر میگفتند ای بار خدایا سیدی ما را که او را نیز بحاجبش ملحق سازیم آنجناب
فرمودند نه زیرا که خدای تعالی در وی تدبیریست که او امضای او خواهد کرد شیران گفتند پس ما را
چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند عود باز گشتند و همچنان
دو صورت شدند که بودند مجملا سگ صفتان کفر نهاد و کژ طبعان پیشه طغیان و عناد ازین
گونه بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها می انگیختند و در اهانت
عزیز کردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه پیموده آبروی خویش بر خاک مذلت میریختند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة التوبة یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله
الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و بر همین منوال است آنچه خلافت پیشگان بیشرم و روستایان
شهرستان بهیمیت که از زم با درویشان و فقرا از اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی

جزای

[illegible] ما لی و للدنیا انما مثلی و مثل الدنیا کمثل الراکب [illegible] فی یوم صایف فاستظل تحت شجرة [illegible]
۱۸۵ نهار ثم راح و ترکها [illegible] دنیا اینست مثل من و مثل دنیا مانند سواری که در روز گرمی براه
رود و ساعتی در سایه درختی [illegible] بعد از آن براه خود رود و آن درخت را گذارد حاصل آنکه آدمی مسافریست
که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم البقا میرود و دنیا نیز بمنزله سایه درختیست که بر سر راه واقع شده که در آن
اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد و چنانچه راه رو را در سایه درختی که در وساعتی چند بیش نخواهد ماند
گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و در دار فنای
دنیا نیز هر لحظه ازان احتمال کوچ کردن دارد و بیقدر بساط تعلق افکندن و این همه در تهیه اسباب زندگانی
جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع
[illegible] در روانست و در نظر ساکن مینماید احلام نوم او کظل زایل ان اللبیب بمثلها لا یخدع
و هم درین معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زایل حمق خوشا حال صاحب سعادتی
که در اخبار و آثار مذکوره را گوش شنوا و هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا [illegible] چنانکه تشنه از آب
بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از
اندوختن زیادتیها هر چند ملال باشد حال زن و فرزند نشود [illegible] که مردی از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لك من دار من صح فیها [illegible] و من
و من طلب سقم فیها و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها
العقاب مضمون آنکه چگویم برای تو در وصف سرائی که هر که در و تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه
مردن خاطر جمع ساخت و کسی که در و بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که
محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در و غنی و مالدار است بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حساب است
و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره
مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا الیك عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت
لا حان حینك هیهات غری غیری لا حاجة لی فیك قد طلقتك ثلثا لا رجعة فیها فعیشك

تیسیر خطرك يسير واملك غفيرآه من قلة الزاد وبعد السفر خلاصه معنی اکر این بیانست

آیا متعرض من شده که مرا الفرقی باشتیاق من کردیده که مرا بام خواهش خود ابالی ونفقت ترا زدیادتی آنست

کز این کار کنی دور است دیکری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست القصه بطلاق دادم نزا که دیکر امجال

رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است وقدر وقیمت تو اندکست وآرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه

ودرازی راه و دوری سفر ای ایمو وای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت برافکن وازچشمه این کلمات

آبی برچهره زن و در بحار این معانی غوری نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر دینار اقبولی بودی

بمردم مردان زر نفرمودی واگر از کلبن سرخ و زرد این نار عنا بوی وفا آمدی بیشتر و انقیاد این زر

از ان برچیدی حکایت که خواجه هوشمندی با غلام خود برای میرفتند اتفاقا بمیان زری افتاده

بود اول خواجه برسر آن رسید خواست که بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود

چون نقد وجنس جهان را گذاشتنی وگذشتنی وآن لقطه را بحکم شریعت غرامات نکشتنی یافت دست رغبت

عینش فریب آن مار خفته نخورد و در پای همتش دینار و درهم آنرا اسپقدار تر از فلس ماهی نشمرد خواجه

از سر آن درگذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردا

اندیشه عقل منعش نمود وبگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مغشده نیز

خواجه برمیداشت واین مبلغ خطیر را اگر خطری بمیداشت نمیگذاشت او نیز دیده طمع ازان بردوخت

وطریق پیروی سالکان مسالک بندکی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی واثر بین کرده کرده بردار واز

نظر انداخته خواجه ومقتدای خود را امتحان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق حق اداى ساحت

وکردن دعوی آزادکی در صف غلامان و یکتانی تع الی افرخت مثل دنیا واهل دنیا مثل آن

زن زشت است که بحبالهٔ نکاح نابینائی درآمده بود و بشیوهای دلیرانه ونازهای معشوقانه اظهار

حسن وجمال خود مینمود بازار خودفروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده شاهد خود را بجای کوهر

رخشان جلوه میداد و نورنگاه را در خانه دربسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هردم زبان

خودستائی بدعوی عالم آرائی برمیگشاد که صد حیف که دست نکاهت بدامن حسن وجمالم نمیتواند

المسند

رسید ونور از امید بس کند بدیده بنازم است از کمین اغماض بر کاهای تماشا نمینواند چمید از یک نظر بکار خوب دید

چون من زنی بزیبائی بر سر من زند کانی نمیکنیدی و اگر آب ورنگ غنچه سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت

کریبان جان بدست شیدائی میدریدی چشم سیاه مستم آوازهٔ لیلی را سر بر داده و زلف دراز دستم نقش

شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن بار از کلیم خود کشیده گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید

شوهرش گفت اگر آنچه در وصف خود میکوئی راست میبود هر آینه بینایان دست خواهشت از تو بر نمیداشتند

وترا باین عاجز نابینا نمیکذاشتند بر همین قیاس اگر شاهد دنیار احسن وجمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت

از وی نمیپوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقات نمیچیدند وجمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست

داده و بدامن زیری اقبال دور و ورزش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش افتاده اند دیده دلشان را

ناخنه خار خار دنیا کور کرده وچشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر

بینای آخراندیشی و ملاحظه عاقبت خواجکی و درویشی چاره کوری باطن کنند و از مکحله استخوان پوسیده

شاهان وگردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دینار از و مطلقه خواهند ساخت و آینه

دل را از غبار اندیشه این مکاره غدار خواهند پرداخت حکایت که حضرت عیسی ع دینار الصورت عجوزه

دید انها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سؤال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نمیتوانم آورد

فرمود که همه شوهران تو مرده اند یا ترا طلاق داده اند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمود ند بوسا لازواجك

الباقین کیف لا یعتبرون بازواجك الماضین کیف تهلکیهم واحدا واحدا ولا یکونوا منك

علی حذر حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند

که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی نمایند قطعه این جهان در حلی و حلیه نهان

کنده پیریست زشت و کنده دهان تو مبین رنگ ولاف او مکر و سخنان مزخرفش مشنو سه طلاقش

ده ار دلت بایش است زانکه این کنده پیر شوی کش است زان فکندست بچنبر کردن ازشت

روز عمر پیر رسن در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون ومحمل آن اینست که وقتی حضرت

داود علی نبینا وعلیه السلم را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت خرقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند

حضرت داود در رسید که هرگز بدنیا میل کرده و در وی خواهش بحصول شهوات و لذات آن [illegible] حزقیل فرمود
آری گاه واقع شده است داود فرمود که فما تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل بدنیا بهم رسد و آتش
خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آب [illegible] آتش [illegible] سوز را آب
کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که بدین شعب میروم و از آنچه در اینجاست عبرت میگیرم داود علیه السلم
بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه
کرده و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار [illegible] بکارت
ربودم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و باکرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که
مرا ببیند باید که دل بدنیا نه بندد و پا در دام غرورش نگذارد و در همین معنی شاعر چه خوش گفته شعر این الملوک
وابناء الملوک ومن قادوا الجیوش الا ابئیما علموا نادیهم صارخ من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان
والکلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحلل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا
فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود فلو رایتهم ما هناک العیش بارحل
ای مغرور دو روزه زندگانی و ای آواره بیابان آمال و امانی گاهی بر سر خاک عزیزان رفته گذاری کن و
لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق
قبور پیش آمدن احوال خویشتن برکشائی اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست
و اگر سواد هوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر سر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است ای هر گاه نه
سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید و از عینک دور نمای هر استخوانی پوسیده که بنگری عاقبت
احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان زبان حال بانتقال گشوده اند و خاموشان [illegible] زیر
خاک باین ترانه دردناک آواز با آواز داده شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم تنها بگور
چه برده اند و گلعذاران ختنی و خطائی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و
گدا بر حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را
در نقاب کفن نهفته هیچ گل نمی بینی که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ سر را نه که سلیمان [illegible] رو

برخاک

برخاک فنا نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی که هشیار شو
بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون سرش نگه کن که
چون خاک شد پیکرش ز آغوش مهر خوابش شه و شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ گرفتم
جز از جم و جامش [illegible] گرفت [illegible] ازان کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان مرگش
آخر به یکدم گرفت کجا رفت [illegible] ی و پروین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد زال زر آن
یل شیر گیر چه سان گرد آن پهرش اسیر تهمتن که گردی از و شیر رم پلنگ اجل چون در بیشه زد هم
گر آمد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان بگذر اندکی که خواهی تو هم بود
از ایشان یکی هیچ یک از بنی نوع انسان زابرات تسلی نداده اند و در دروازه شهرستان دنیا
بروی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خاطر به تحصیل شهوات
[illegible] زهر ممات در گلوی هر ذی حیوتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند
بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین این همه پای سعی فشارد و بجهت دو روزه حیات
مستعار چندین محنت و اندوه بر دل گذارد [illegible] دنیا به گری کند شورش لوز بن [illegible] از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن
[illegible] جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن
[illegible] دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تمثیل بدان ای خوش نشین خرابه این جهان
پر شر و شور [illegible] الله وایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که باغبانی
[illegible] در آب و هوای نفس ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین
دل محکم نموده [illegible] صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی
و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان
بر آن نمی تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نمائی نیابد و طریق کندن این شجر خسارت ثمر آنست
که باتیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و امال
این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا نوانی

در آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای درخت اند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و بنهایت قوت پذیرفته اول شهوة جاه و جلال دویم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارت زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و امتعه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بارود و سرود و لهو و لعب در گذرانیدن و از جمله رزایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجره اند هفت صفت هست که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار فضایح و قبایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دویم صفت ریا و سمعت سیوم حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل و خست ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع آن هفت شهوت محتاجست بگزارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آرزو از لوح خاطر اهل هوس تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین در این فصل بایراد چهار مجلس که هر مجلس متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی به تیشه خامه موعظت چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میکشاید

[illegible] و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و بی تابان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خداداد آزادی و خودسری زده گریبان خاطر بدست صدگونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و وبال داده و از منصب بلند قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند که نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دور روزه این سپنج سرا قابل آن نیست که در تحصیل قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی

کنند

کنند و رای گرفتن منصبی که در حقیقت پدید آرنده عذاب و خیال پیش نیست نقد دین را بشعله حرص کینه پرورانی آتش شوق افروخته باشند آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را بشعله جنون سوخت و از برای آوازه بزرگی که در گوش رباب هوش بخبر خواب غفلت بین بیدار ساد ببینا جنون فروختن کبر دارد بگو بار سنگاری قیامت بجنب کر جمع گرد و در پاش جاچپ و چوبدار بانگ دیگی در کاه پرورکار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لگن زرین تیرگی خانه دل نزداید و از دود مشعل شهریاری بغیر دود سودای جباری در کاخ دماغ تولد نماید از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی بغیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان برداشت خار تیز ذلت بغیر بی سعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال فراند و ختن وزر و وبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجه اقتدار جز فشار دلهای زار چه کار آید و از ساختن تدبیر ملکداری بغیر شیوه خانه آزاری چه گره کشاید با آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم فرمان بغیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که فساد ما ذئبان ضاربان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فیها من حب المال و الجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیرگیر در دریدن گوسفند که اینها در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از این فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمون اینست که اول چیزی که عصیان خدای تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه السلام مرویست که ما اری شیئا احتر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل آنکه هیچ چیز دلهای مردان القدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود جمعی را تابع و پیرو خود ببیند کبر در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت ماثور است که مستی چهار است مستی شراب و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که من

طلب الرياسة تهلك يعني هر که طالب ... ست و سروری کرد هلاک شد و نیز ... ست ... بر ...

کند رعایت کنند و بعضی از اکابر فرموده کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس تهلك

یعنی در کارها دنباله رو باش نه سر کرده و پیش رو چه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب ... آن امر باشد

بسر کرده میرسد و دنباله رو باش سر کرده نجات می یابد و در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و یافته

وجهة استخلاص افتادگان چاه ریسمانهای سخنان اهل حق بر هم تافته است و قطع نظر از آن بر هر کی فی الجمله بصیرتی از

شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر موروث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه

و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا

و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشا غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود

برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون لعین جهة همین سالها در کمین قتل موسی ع

نشست و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد بر انگیختن

آن همه فتنه و فساد مطلبی غیر صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و

ستم در مزرع عالم نکاشتند و ابوبکر لعین و عمر بی دین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین منظوری

جز ریاست نداشتند عثمان سگ و معاویه بد رگ جز برای حکومت عالم عداوت حضرت مرتضی

و حسن مجتبی نورزیدند یزید پلید را از قتل امام حسین شهید غرض غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد

بی بنیاد جز برای امارت کوفه و بغداد جرات بر قتل امام زمان نمود و عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت

ری و طبرستان شمشیر بروی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب پسر زیاد سر سرور

عالم را نبرید و برین قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد و اشرف ناس کردند باقتضای ملک

داری و جهت طلب ریاست و سالاری بود و با آنکه بعضی میدانستند مخفی نماناد که رتبه خلافت

و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حق است و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیدند

و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصگان اله از دل و جان کوشیدند استحقاق بزرگی و حکومت

و مرتبه فرمانفرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکیت جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس

ایجادش

ایجادش امکان ... هیچ ... الحقیقه ... ش مجال تمردی نیست ... از ممکنات در آن حقی و نصیبی نداشته باشد

هم از ... آن ... بار ... شه ... بحکم منشور فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز

باشند و ایشان ... چند طبقه اند طبقه اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان

موجب باز خواست ... در حضرت طبقه دویم اوصیا و ائمه اند که ... ایشان دلیلی ساطع و برهانی

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان ... فاطع سیوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت

و قضایای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن

معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امام است چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت

بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل

منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط حاصل است چون

تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز

شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوتاه نظران دیگری

سعادتش می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و دولت یکی بحب دنیا و

بخت عقبی که بی سوادان دولتش میخوانند توضیح اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان

جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آبنمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز

و مکرم بوده بر مسند تمکین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی چینند اما

آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین

خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست

تعدی در مال کسانی میباشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگران

بزم انتعاشششان از بی دماغی دردمندان آراسته و وسعت معاششان از تنگی احوال نامرادان بر

خواسته نانی که میخورند از دست رنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی

کانونشان از آتش دل فقیرانست و سردی آبشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینان است

و چرب طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان و کبابشان دلهای تنگ مظلومان چه بسیار بر بالیشان پر گوشت

بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنجبران افشرده و بیوه آب دارشان از آبله

دست دهقانان آب خورده شیرینی حوالشان از زهر چشم با فقر است و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا

چه قدر پیرزال دوک صفت بر خود پیچیده تا رشته آبایشان تافته شد چه قدر بیچاره کور تر دمیماید که جامه

فاخرشان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان میکشد تا عودی در مجمرشان سوزد و چه

قدر پیه چشم ضعیف حالان را با آتش تند خوئی میگدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزد خیلی چند اند همت

همت بر خود بسته گدائی چند بر مسند زر کی نشسته مشتی لئیم خود را کریم میدانند و شعشعه طماع چند خویش را

حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بر گشائی میان گدایان در بدر و حاکمان جور

پیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری و ترک

گدا ساز و غنی از خلق و گر نه شاه نیز با برام و ستم کم ز گدا نیست ندانم که کاری با این همه ننگ و عار و ریاستی

با این همه دنائت و خساست چگونه بساط اعتبار و منشا مباهات و افتخار میکردد اما عیش و نشاط و کدام شادی است

روز کار شگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست نیز ظاهر است که با مشغله کارگزاری و روز

سر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه باطل و بیجه

خواهشش مشغول کشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و میوه

عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چید با کثرت مشاغل چه وحدت تواند نمود و در گرد و غبار مکاره

کونه دیده فرقی تواند کشود هر نفس عشرتش غبار کدورتیست برانگیخته و هر قهقهه خنده اش بهانهای گریه

منجمه باران هم پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با این همه بر سر جاه و دولت

لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد تا هم منصب برقرار است با این همه بلا و محنت گرفتار است

و چون او ضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه خوشیها

که از ابنا زمان نمی بینند و چه کلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بر سر زر و دینار

حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بیاد امن نگاهیدن بیچاره دل

یر

ریزه منتش با خاطر جفوی شوند و در فرش میکند و دوا جنس بهایها اندوخته اش در زو سیم و زر بجا بیچ

داشت میرود...مر در هم و دینارش خرد ذل پریدانه بر جا نمی ماند ریختن اشک حسرت بر چهره

میوی مجذ...بامارت میشود و کو نهر دندان تاسف در دست قایم مقام مکین وزارت

میکرد و وظیفه تر اشیکر با چندین کد... و ناخوشی که اندر ارتکاب این امور کشید و این همه گوشمال و آزار

که از روزگار بر پشتر و شور دیده اند مشبه نگشته همان برای مهم و منصب تلاش کنند و همچنان طلب حکومت

و جاه و منشا اتفاق و سینه چاک کوهنا یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یک

دستش را قطع کنند و آن دست بریده را بهوا اندازند هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن سال

با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت

حب دنیا بدست بریدن تن در داده در گرفتن آن دست بریده بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت

کنند و عجبتر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست

دیگر آن دست را گرفته بیت طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال

تن آسائی نمیباشد چندانکه دیده آرزو و پیش روی مطلب ندیده و دست آمالش بدامن منصب نرسیده

جانها که در طلبش نمیکند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین

دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب بدر دسرهای عمر کاه گرفتار و سفینه خاطرش در چار

موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاریست و رشته

فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست و شعله حسن جاه و عزتش

فرو نشست برگ خود رائی و آهن مقناطیس بلازم حاکم و قاضی میکرد تا زنده است با این هان گرفتار

گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش بر رسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاده

و آتش حیاتش در آب ممات فرو نشسته و دیک تنفسش از جوش بلاش افتاد خود اول حساب آغاز سؤال و

جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد بود

ملمع چرخ جامی بگون دان کز می عشرت تهیست باده از جام تهی جستن نشان ابلهیست مرد عاقل

رافضا

حب زینار الوب دولت نهاد ممیان و کمامین سنبد طل گوید و بینت . زناشقاوت ... ...

بقا عقلی وجان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت و حیبت ... در دریوزه این مهرانها

چندین خواری و مذلت کشیده در تحصیل سعادت پیر زال آن جهانی و تسخیر مملکت بی استقلال جاودانی

یکذره سعی نماید و واله حسن ساخته شاهد دنیا و حیران عشوه کاری این پیر زال بارعنا گردیده چشم التفات

بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقه عقبا نگشاید حسب پیست احوال این گروه با احوال آن پادشاه زاده که

پدرش خواست که اورا داماد کند و پری چهره لطیف از خاندان شریف بحباله نکاحش در آورد چون تهیه اسباب

سور انجام یافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در کنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان کشادند

از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاجی را بهره ور ساختند و اگر در هنگامه آن جشن غمهای دیرینه را در توده دلهای

خلایق کداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز باهم

نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برهم ریختند و اعلی و ادنا چون اوج و حضیض نغمه باهم

آمیختند مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر

موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند و رومی و زنگی چون نی و بلبلان

یار گشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور گردن کشیده و در و دیوار از چراغان بتماشای آن

بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سیما الصبا آراستگی بحجله خاص آورده

کس بطلب داماد فرستادند قضارا آنشب داماد شراب بسیاری خورده و آتش شورش در عالم

آب مانند چراغ بختش فرو مرده بود و باقتضا کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته

گذارش بدخمه مجوسی افتاد همانا قانون ایشان آن بود که مردکان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته

شبهای شمع و چراغ در آنجا می افروختند پادشاه زاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دید در

عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیر زالی در آن نزدیکی مرده

و هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود شاهزاده آن پیر زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش

کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده و آنشب را بعیشی چنین گذرانید و خادمان و حاجبان

در طلبش

از طلبش ... همه مشتاقند و ... از آن عقوبت بی سعادت می یافتند چون صبح روشن شد و از خواب

بیدار گردید خود را در چنان مقام تیره و وحشت نماینده پیر زالی همه آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک

بود که هلاک شود و در نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه آن بود که

مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر وی تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند

و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بی حاصل از

شراب غفلت مست لایعقل گشته اند و پیر زال دنیای بیوفا را اینک در آغوش رغبت کشیده اند و از

معشوقه خوش صورت و معنی عقبی گذاشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود

اند خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده یا چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده

و از چه سان پریوش دلربائی قطع نظر نموده و از لب و دهان چگونه عفریت گر به لقائی بوسه ربوده اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ... هست چون مار گزره دولت دهر ... نرم و رنگین

اندرون پر زهر ... در غرورش توانگر و درویش ... شاد همچون خیال گنج اندیش ... هر که افسر به از کلاه

بود ... بر سر او کلاه گناه بود ... وانکه در حق شمع زه باشد ... همچو شمع آتشین کله باشد ... زور بران ناز و خویش و

هستی خویش ... غرخود دان همیشه پستی خویش ... ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که

آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل و عمل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بی سهم

شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلندی سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم روز

فراغت گزینی و بنظم و نسق و احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن

قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق کردن زنی و زیر دستان شهوات و آرزوها را بجبر و نیروی

مواعظ با نور زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از نظرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمایی

و نازنین قلعه دل را از کمند اندازان آمال حرارت فرمائی سوارع حواس همگانه را که مداخل لذات اند

براه داران حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطان اند زنجیر منتجه

ذکر الهی بر گردن گذاری فتنه گران میلها را اسختگی تقوی از قلمرو طبیعت براندازی و کوه و محله

رگ وپی را از دزدان خواب و آسایش تعیین بپیچ و تاب خوف و خشیت این سازی چون بتوفیق
و تایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش
کشیدن زنجیر بی نیازی در بارگاه عزت توانی بست و عصیان سر زنش بزرگ و تارک قیصر و فغفور
توانی شکست حکایت این طرفه حکایت بنگر روزی قضا مگر سکندر می رفت
همه سپاه با او از حشمت و ملک و جاه با او تا که بخرابه گذر کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد پیری نه که
آفتاب پرنور در چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست که می نماید اینجا
دیوانه بود و گر نه عاقل اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آن مقام چون کور پیر از سر کار خود نشد
دور خود باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده غول این گذر
گاه غافل چه نشسته بر این راه بهر چه نکردی احترامم آخر نه سکندر است نامم دریادل و آفتاب
رایم فرق فلکست زیر پایم پیر از سر وقت بانگ برزد گفت این همه نیم جو نیرزد نه غول
نه غافلم در این کوی هشیارترم ز تو بهر روی از روز اجل چه آگهم من چون منتظران این رهم من
با خلق مرا چه آشنائیست چون آخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا راست ملک
ازل و ابد خدا راست دل در بد و نیک آن نبستم در کنج خراب از آن نشستم دیوانه بوی اگر
که بهر هستی مغرور دو روزه شد خویشی دانم که کی دو قطره آبی کالوده بخاک این خرابی دور فلکی
که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بندهٔ من که حرص و آزند بر تو همه عمر سر
فرازند با من چه برابری کنی چون بندهٔ بندهٔ منی تو ای حسرت کش جاه و دینار ای بندهٔ حلقه
بگوش بغض و هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی
باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی آمال و امانی در گستردن بساط
کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه نهند کلاه
سروری چون بر مهر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلهای امانت بر آفتاب سلاطین
روزگار خندهٔ تمسخر زند و هر حمله سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار چون برگ خزان بر

یکسر چیز ارتما
سر شا

امی و ابابیل جام جم بشکسته بزم خسرت هر طرف چشم حیرت گردانند و آئینهٔ سکندر را از رشک با بیچه
تهیت خاک کدورت بر سر افشانند آب گزلک سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج
شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار انداز دو قوت
طالع فیروزیت نخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه بر کنده و نقش نگین نام داریت گفتگوی خاتم سلیمان را
مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت
سپاهت بشمشیر کشور کشائی از طاق کسری در آویزد گذار کوکبهٔ عزتت سرادق یاد خسرو پرویز را
از دلها بر کند و غبار موکب حشمتت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت
بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد
و برگ بقا از نخل عزت به تند باد فنا فرو ریزد منادی الهی ندا الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه
تن بار سفر بندد ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سر دبرکت گریه آغاز نماید دل
پر حسرتت الفت علایق را ترک گوید و عرق برکت نقش زندگانی از لوح پیشانی شوید شهباز روح تو
از آشیان جسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت به تخته
تابوت مبدل شود و لبس خاکت جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه
چه بر دست خواهد ماند و از آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر
ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان مشاهده
کنند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی با خود چیزی بگور نبرده نظم جهان ای برادر نماند بکس دل اندر
جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت گرفتند
عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون بردن
الا کفن نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند که روزی هارون الرشید
سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد
هارون الرشید سر حلقه پیش رفته سلام کرد و التماس نصیحتی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه

قصور هم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصرها و عمارتهای پادشاهان کن عبرت و ملاحظه قبور ایشان بر
در انها نظر کن و عبرت گیر چه الفوم که هم از ابنای جنس تو بوده اند عمری درین قصرها چون نوبت پادشاهی
گسترده و اکنون درین گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند فرو رفته که بر تو نیز این
ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت دنیا ازان باطل تر و نهال اقبال این چمن ازان بی آب و هواتر ازان
بی حاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سراپا تیرکش از مرتبه شایستگی درجات
بلند دران جهانی توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دینان زنجیر علایق گسل و رندگان سان کن
و دیده وران باطن از عینک دوربین عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان
نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بپادشاهی
اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاهشان چون کاهی است و بلندی اقبال
و بخت صاحبان افسر و تخت در دیده آگاهشان نشو و نمای گیاهی هزار سلطنت را بیک دم آسایش
کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق عالم را بالذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند و [illegible]
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبوری میکرد مرغان بال در بال بافته
بر وی سایه افکنده و جن و انس یمین و یسارش را فرو گرفته گذارش بر عابدی از عبادی اسرائیل
افتاد آن عابد گفت والله یا ابن داود خدای تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان
آن سخن را شنیده فرمودند که ان ما اعطی ابن داود و تسبیحه فی صحیفة مؤمن خیر مما صحیفه
اعطی ابن داود و یذهب والتسبیحة یبقی یعنی انکه یک تسبیح که بنده مؤمن خدای تعالی را
کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد
و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده اند که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال
چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را برین طلا ترجیح دهد چه جای
اینکه قضیه برعکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلاییست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن
باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید بپوشد

که هارون الرشید

[illegible] آمیخته گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از
آب تلخ و شور بر آمده [illegible] زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از تأثیر صحبت ایشان
دل از خواهش زخارف دنیوی بر تافته طریقه پدر و اجداد [illegible] سریر و افسر را ترک گفته و خانه دل را بجاروب
آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامهای زر گرانبها و شال پوشیدی و خون رغبتش
با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان
بسته بود و پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار
گریستی روزی از روزها با میز رشیمین بر مقامی که پدرش هارون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته
بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان
پادشاهان به ننگ فرو برده می باید امیر درین باب با او عتاب نماید و ازین وضع ناپسند بازی
شاهزادگان [illegible] رجوع نماید این گفت و شنید بگوش هارون الرشید رسیده او را طلب
نمود و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوشش کشید آن نوجوان عقل کهن
و آن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار
چشیدم اکنون مرا بگذار که یک چند نیز عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا ثبات
و بقا پایدار نیست و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را
بنام او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من باز نداری و عزیز مصر [illegible] خود
وانگذاری از تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد
گذشت و روزگارم بی تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون من از تو جدا شوم فرزندان
دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد و اگر مرا از خالق خود جدا کنی چه سازم که او را بدلی
و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدایی کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحف
با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته یک روز بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار
من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بر آمدم جوانی در کمال خوشروی دیدم زنبیلی

درخش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پیر کار میکنی گفت چرا اکنون از برای کار کردن آمده
شده ام ولیکن بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و
نماز رخصت نماز نمائی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد
کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت روز دیگر
باز بطلب وی ببازار آمدم ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض
نمودم بهمان شروط بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب اوی را امداد
میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین گرفته رفت
شنبه سیوم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار
افتاده شخصی را اجرتی دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه بی دری بیهوش و نصف
خشتی بزیر سر نهاده برو سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی ننمود بار دیگر سلام کردم
مرا شناخت سرش را بر کنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم
فالعمر ینفد والنعیم یزول   واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول
فاذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو آنست
که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لیقبله
فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست واز دنیا وجاه
آن گریخته رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن
واز تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی میزر و زنبیل مرا بحفار دهی واین مصحف وانگشتر
مرا برگرفته نزد هارون الرشید بری و گوئی با من ودیعتیست از جوان غریبی واین پیغام گذاری بوی
که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری این بگفت و جان بجان
آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ
رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک واعلم کانی که از تنک نای تعلقات

دینای

189 دنیای پیغمبر ... بعضی از ... بنازناز فراز تاج و تخت ملک فانی سر همت در زیاده
طالب باقی ... شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب بالراجع الی الله
گردید او را ... و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دریافت
که خلافت حق اهلبیت پیغمبر است و فرزندان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر برآمد
و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون اداکرد که ای قوم بدانید که کسی
وارث استحقاق خلافت و اهل این امر و مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است بروید و با او
بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بیرون
نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت کرد گویند چون بمنبر رفت ولعن بر پدر وجد خود و معاویه نمود
واز افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفت و باوی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک
کنت حلقه حیضة فی خرقة یعنی ای پسرک من کاش نطفه تو قطره حیض بر کوه میبود تا ننگ دودمان
خود نمی گشتی معاویه گفت کنت کذلک مرادش اینکه کاش چنین که گفتی میبود و به ننگ فرزندی
یزید گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبه معاویه مذکور را بانیوجه روایت کرده اند که یا ایها الناس
انی جلد و عظم لا طاقة لهما علی النار فمن اراد بیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی
الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل سفیان
حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست و تاب آتش جهنم ندارد و هر که بیعت
درستی میخواهد و امام حق واجب الاتباع میطلبد باید که بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی ابن
الحسین که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است
القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت و بدلالت توفیق الهی روا ز
طریق گمراهی برنتافت و بزور رسیدن دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظیر او
تا اکنون طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما که جهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت
پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت

تفصیل این اجمال انکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید بود و هارون فی مابین میخواست قاضی در بغداد نصب نماید
دران باب با خواص و متعلقان و معتمدان خود مشورت نمود کفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست
هارون بهلول را طلب نموده کفت ای شیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری ما کنی و نصب قضا و رتق
و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده کفت من صلاحیت این کار ندارم
هارون کفت اهل بغداد اتفاق کرده اند برانکه صلاحیت این مهم داری بهلول کفت سبحان الله من حال
خود را به از دیکران میدانم کر شایسته این امر نیستم و اکر کاذبم چکونه قابل مهم قضا باشد هرچند بهلول
مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت
تدبیری در از خار ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد کفت مرا امشب مهلت دهید که درین باب تاملی
کنم انشب اورا مهلت دادند بهلول روز دیکر از غایت فرزانکی خود را بدیوانکی زد و چون کودکان
بر اسب نی سوار شده ببازار برآمد و میکفت از راه بکنار روید که مبادا اسبم شمارا لکد زند
چون خبر دیوانکی بهلول بهارون رسید کفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین طریق دین خود
از ما کریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانکی بهلول را برین وجه نقل فرموده اند که هارون علیه اللعنه برای حفظ
سلطنت خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی میبود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته حجت
جوی بهانه میبود تا انکه آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی ازان جمله
بهلول بود در اباحت قتل آنسرور استفسار نمود دیکران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفته
صورت واقعه را عرض نمود و دران باب استدعای چاره و سوال طریق مفری فرمود آنحضرت فرمود
که بر دیوانکی زن و خود را کسسته مهار و بیوقار وا نما بهلول به تعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد بکوچه دیوانکی
زده از قلم و تکلیف مالایطاق آن مایه کفر و نفاق فراری کردید و سفینه ایمان خود را بمعلی آن مصداق
حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا
و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان سه هیچ را
بدین کزین پایمال همت کرده و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی این جهانی را بدستیاری عقل

رزین

رزین بدرهٔ ای قوت دین ... بدلیل ... دیده ... ظاهر است نه اکر باغوای نفس اماره حق را
... دنیا ... بعیش و خشنود و تماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول کشته در قطع وادی
علایق ناایق ... دست میشوند هم در اندک وقتی روزکارشان بنهایت رسیده بود و مظالم
حکومت و ریاست بکردن ایشان طوق لعنت کردیده پست و بلند اوضاع روزکار چون موج
کذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب بسر کریبان
غروب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد کردید نه ازان
خرم باید بود و نه ازین در هم نه ازان شکفته باید شد و نه ازین آشفته فرد است که خامه اجل تا کهان خط
بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبه شاه و کدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان
کردیده است کمال اسمعیل حادثات جهانم چنین پسند آید که خوب و زشت و بد و نیک در کذر دیدم
بیت یکی از ارباب هوش را در کورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مردکان را که بمرور ایام از قبرها
بیرون افتاده بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینکریست سبب ان را ازوی سوال کردند کفت
میخواهم که استخوان پادشاهان دینار را از استخوان کدایان بینوا جدا کنم و اعضای بزرکان و سروران روزکار را
از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها می نکرم فرقی
در میان این دو فرقه نمی بینم میر معصوم کاشی این خرد و بزرکی که بنام انسانند در دست زمانه همچو
انکشتانند امروز اکر به پستی و بلندی دارند فردا که بخوابند همه یکسانند ای درویش بینوا
وای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر پیقدری بدان تشهد لذت آسایش درویشی را با سر انکشت بغفلت
عطای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقهه خندهای دور و زه لب خواهش بربند
و بر باییهای کریه طفل مزاج جان غیر محبت دنیا بکام دل نخند از اغلاق احوال خود دلتنک مباش و کونه
خاطر بناخن حسرت بزرکی مخراش که فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است صبح دولت
و اقبال از افق احوال طالع کردیده عنقریب پستیها ببر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد شد
دلوی چونکه کلاه بازکرد دراز ورود پس فتد آن بز که پیش آهنک بود پس مجو پیشی و را اینجا لنک باش

وقت برگشتن تو پیش آهنگ باشی تا پنج روزه زندگی راه بطریق پیش برده بگذران و نا هموار اوضاع
زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای تشنگی که بد و لقمه طعام سیر تواند گردید چه افتاده دست
که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی
ساتر تن بس ترا ور نباشد مرغ و بریان خوش بود دردیه و بیاض و نان خشک ار نباشد
مشربه از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز
گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک
خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود
چون نگاه از دیده بیرون آورد مردی را دید در سایه قصر نانی بر آورده تناول نمود و آبی بر بالای آن
آشامید و در همانجا خواب نمود ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه با ینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد
چرا چندین در بند این و آن مانم و در امن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم الگاه از قصر دولت
خود فرود آمده پا در ایوان دولت درویشی نهاده مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال گشوده خود را
از دام علایق دنیوی نجات داد و حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال آوارگان بیابان هوا
و سرگشتگان تیه محبت دینار را نیز براه نمای توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات
ره از مای ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریق هدی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین وسلامه اجمعین
[illegible] در شهوات اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زر و مال و ثروت دنیا قبله
همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بحاصل سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای
اسیر سلسله این موج بحر فنا ای جاهل هوشمند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایه حسن و عمل
و ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال سوخته احوالت مشوش است و در بوته مانند
زر لعل دلت در آتش ناخن درهم و دینار گونه و خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دل
نشسته از حبت و حوی سیم تن ناتوانت سیماب گردیده و در گرفتن زر مانند گاز هر دم با آتش
محنتی دو دیده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند بایر انداخته چو بیار زندگی را

کو وقف هم

وقف مزرعه بندگی نموده اند و در شوره زار خاک آب و زمین ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام
موقوف نام [illegible] داده اند بکاغذ جلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر
الهی تسبیح و [illegible] بنقش کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینا نموده از روی دور و دراز
چون مار گنج روز و شب سر بر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص و آز از غصه ملک و مال قارون صفت
بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهه اندوختن مال مانند هلال بر در دلها میدوی و گاهی در تحصیل
در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای قطار مهار شتر حرص را در وادی محرمات
گسسته مهار میسازی و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه می تازی
گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل معاش
بی بر بکار ابتته تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اشیا چون آسیا دست تاسف بر هم میسائی
و در نسق تخم و شخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی اما نا از آیات قرآنی تنبیهات
آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و سر پنجه معانی اخبار و آثار
چنان وقتی که جهت تادیب کودک طبعان دلبستان تکلیف از آستین عبارات بر آمده طبانچه
تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقان فرموده که یا
ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را از یاد
خدا یعنی بسبب اشتغال باموال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد فرط تفکر در امور ایشان
خود از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت
افرید گار میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیان
کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را بآتش شهوات نفسانی سوخته اند
و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیت
وافی هدایت بنابر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما از مالیست تا ظاهر گردد

که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکنند و کدام بدل از او و فرزند نسبه از سیدکی و فرمان حق
باز میمانند و در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته
دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است و عز من قایل کلا ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان
الهی گردن کشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد
و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی می نماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته
صاحب خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میگردانند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که حب المال و الشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند آب
سبزه با تره را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت
این دو باطل آب و رنگ ایمان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانچه سبق ذکر یافت محبت دنیا
و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند مرغ دلی
که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی خوطیران نتواند نمود و خاطری که از غلبه خار خار حرص غنچه
صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد بنظاره گلشن عبودیت دیده شکفتگی نتواند گشود از حضرت
نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار و الدرهم اهلکا من
کان قبلکم و هما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینان را و دین و ایمان
تباه نمودند و شما نیز هلاک میسازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسیده راه زن طریق ابلیس
بر گرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان مشغول
گشته از بندگی حق باز مانند بسبب این فتنهای دروغ در میان مردم شایع شود و از جهت این ریختن خونها
ناحق در عالم انتشار یابد و از عجز ارهست روسیاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثورست
که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد
آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند بتیشه عداو

نقل حیات یکدیگر از پای در آ ندفته گرمی ملک و مال دنیا و وهم اندازی مکنت و ثروت این عاریتی سرا
از آن ظاهر تر است که محتاج شرح و بیان و نیاز مند اقامت بینه و برهان باشد کدام روزیست که میان دو
کس بر سر مالی آتش دعوی مشتعل نمیشود و کدام ساعتست که میان دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه و نزاعی بلند
نمیگردد و چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آیینهای دل که از نم نمایش در زنگ
کدورت ننشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار
جانی را چون سم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر روز لوزی باعتبار این بدگهر را
بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر
می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تحمل این زشت خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگانش را بعشق
بازان که در محبتش دل از دست داده اند و بناوک کرشمه دلدوزش از پای در افتاده پس این قوم دراز امل
کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان یکدیگر اند الفت اغیار با هم محض خیالست و دوستی زور قیب با یکدیگر
فرض محال [illegible] روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم
همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق میپیمود تا بکنار جوئی رسیدند جهت چاشت خوردن زمانی
در آنمقام آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده را تناول نموده یکی را
گذاشتند حضرت عیسی جهة آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را برجا ندید از
آنشخص سؤال فرمود که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقا
آهوئی با آهو بره بنظر عیسی در آمد آنحضرت یکی از آن دو بره را طلبید بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت
نموده بخدمت حضرت روح الله آمده آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نمود و باتفاق
رفیق تناول نمود بعد از آن خطاب بآن آهو بره کرده فرمود قم باذن الله آهو بره زنده گشته
براه خود در رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت که از تو سؤال میکنم بحق آن
خدائی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره آنشخص انکار کرده گفت نمیدانم چون
از آنمقام درگذشتند بر آبی رسیدند حضرت روح الله دست آنشخص را گرفته بر روی آب روان گردید

چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوالی میکنم بحق آن خدائی که این معجزه ... داد که آن گرده را که برداشت
آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود
کن باذنی ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان خدا طلا گردید آن طلا را سه حصه کرد فرمود یک حصه از آن
از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آنکیست که گرده نان را برداشته آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل
دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر گشوده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد گوهر
آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده بریم امن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته
دامان الفت از لوث رفاقت او درکشیدند آمرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو
رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه
میکنیم و هر یک حصه بر میگیریم چون قرار دادند یکی از رفقا را بقریه که در ان حوالی بود فرستادند که جهت ایشان
طعامی تحصیل کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر می باید آلود و بخورد
رفیقان داده تمام آن مال را تصرف باید نمود القصه طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا آن دو رفیق
دیگر باهم دیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را
نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از ان طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند
اتمال و آمرده در بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی را گذر بر ایشان افتاد و آن حکایت را
باصحاب خود نقل کرده فرمود که هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و منتهای این
غدار بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بدکنش اجتناب فرمائید و حکایت مذکور
در بعضی از کتب بر وجهی دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام
در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و او یکی از انها خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو
قرص نبود حضرت عیسی بدعا کور را بینا و گاو مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدائی که چنین
کرد که راست بگو که آن قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بجائی رسیده سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت
روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق

گفت

گفت من نخورده ام ... روح الله هر سه خشت طلا را بوی گذاشته از وی جدائی نمود از قضا چهار
دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از پی طعام رفته آن طعام را
بزهر آغشته چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه آن خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخاسته
آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهر آلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند
دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته شدن آن بیکس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این
خشتها هزار و ششصد کس کشته شده که این خشتها از این موضع نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار
اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار روزگار نظر اعتباری گشائی خواهی دانست
که شعبده دنیا از نیکو نه بیرنگ لیبی بر آب زده و خیال بازی زمانه ازین دست لعبت از پس پرده
تذویر بسیار برآورده است بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زری کمر خصومت
هم بسته و در نزاع آب و زمینی هر یک دام غربی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند غضب شمشیر
مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند بهمین
دستور تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا غزالان دشت توحید و بلند
پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت
و انزوا در خزیده اند نه از بینش افعی امل در دلشان آزاریست و نه از تند باد حسد حاسدان بر
خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان
با دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند ... که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت
و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو بتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن
از آلایش خلایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان این بود که قبر چند کنده بودند
و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال مینمودند
و مانند بهایم گیاه میچریدند بآن معاش میگذرانیدند ذو القرنین رسول بخدمت پادشاه ایشان
فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر

رسید خود نیز داو رفت و بعد از ملاقات از و سؤال نمود که سبب چیست که شما مالی و اسبابی نمیدارید
و همت بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از بهر دنیا اندوه
میداریم و خانه دل از نقش محبتش نمی نگاریم که ادراک چاشنی لذتش نفس را مشتاق آن میسازد و همان
راحتی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع می افزائیم اسکندر پرسید باعث چیست که قبر چند کنده اید
و هر صباح بر سر آن قبور آمده رفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن
این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه و هوا و هوس را از زمین
خاطر میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند هم نمیسازید تا از شیر و
گوشت آنها تمتع گرفته خود را ازین تعب رهانید فرمود بجهت آنکه نمیخواهم که شکمهای خود را قبور حیوانات
گنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع فرو می نشاند و آدمی را از ورطه هلاک میرهاند و از طعامها هرچه
از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن
دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشت خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که
این کاسه سر کیست اسکندر پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت
بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک
ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات
آنرا بر کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذو القرنین
این را میشناسی کیست اسکندر پرسید کیست فرمود این پادشاهی بوده که بعد از آن پادشاه
ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم عاقبت سوز آن پادشاه عبرت گرفته بار عیت رعایت
عدل و داد مینمودند عاقبت کار او نیز باینجا رسید و اعمال او را خدای تعالی ضبط و ثبت نموده
در روز قیامت پاداش آنرا باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود
که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی
و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک

خود

خود گردانم فرمود اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه مردمان با تو
دشمن اند و بمن دوست پرسید چون گفت بجهت ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوت اند
و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت اند یعنی مایه النزاع مردمان و ماده دشمنی
ابنا زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در
مقام خلاف اند و جملگی با من بار سینه صاف و بسبب مباینت که میان من و تست الفت ما باهم در
نمیگیرد و مصاحبت ما بایکدیگر صورت نمی پذیرد الفقره جهت اینمعنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر
نگشت و اسکندر او را وداع نموده از آن مقام درگذشت مخفی نماناد که دشمن ترین جمیع دشمنان
ارباب نکبت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و
شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این دعا دندان صبوری بر جگر میفشارند
و هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر
احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات و خیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان
باشد توانند زیست همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطرشان از
حسرت خواجگی چاک چاکست مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان
طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در ریختن حسرت غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه
وا نشود و گلشن خاطرشان جز برشحه عرق او تازه نگردد دیده حرصشان برای اجل خواجه چون
مرغ روحشان در پریدنست و طپش دلشان جهت عروسی عزای در شکن رقصیدن مشهورست که از پسری
پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل شود گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که
او را بکشند تا چنانچه از و میراث میبرم خونبها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب
از مرگ کسی سوگوار و خسته باشند و در مصیبت اینکس گونه خاطر بناخن بیتابی خراشند چون
بنیک نظر نمائی و در حقیقت آن از روی اندیشه غور فرمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود
میدارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند چنانکه مشهورست که شخصی از ارباب هوش از فرزانه

عمر بپایان رسیده و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم نوردیده دست امید از ... کوتاه
ساخته و رنگ هستی از دهشت آن ورطه درباخته بود زن و فرزندانش موی کنان می خروشیدند
و خویش و پیوندش گریه کنان روی میخراشیدند آن گوش بر بانگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت
چون آن فریاد و شیون شنید و بر بی تابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود
خطاب نمود که این همه بی تابی برای چه میکنید و فریاد و فغان را بچه سبب از حد میگذرانید گفتند
چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخوار دلنوازی از
ما فوت میگردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه
زنان خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون
تو یار شفیق و در دار صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون
خواهد گشت و روزگار این عاجز بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر
گشته بدستور بسبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و مضراب سوال بتار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید
ایشان نیز پرده نوحه خند آهنگ ... آنگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین از برای
احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچیک از شما بر من نمی
سوخته ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب
عیش و طرب ایشان صدگونه وزر و وبال می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی
خود میریزی تا آسیای مدار ایشان بگردد و در بازار محبت ایشان دین بدنیا میفروشی و در پیمودن
شربت خوشگوار ایشان کاسه های زهر تلخی روزگار مینوشی جامه خود ببدنامی میدری تا جامه ایشان
دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود
نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغره روح در گلویت افکند و تیشه نزعات جان کندن نخل
سرکش امیدت را از باغ هستی برکند زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و
پیوندت از آن ورطه هایله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب

الیه

الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین
و فرموده در تفسیر باز پسین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن با حاصل این
عبارت مطابقت که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و تیر ... اجل سرچشمه زندگی بخون وحشی
غزال زندگی آلاید آثار اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت
الساق بالساق پای گریز از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل
دریده و رنگ ارغوانی بعرق مرگ پریده گردد مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند پس التفات
بمال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصا فماذا عندک بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن
تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه امدادی در این وقت
با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در این وقت از من بتو میرسد همین است
پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید والله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت علیکم لحامیا فماذا عندکم یعنی
بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری
با من خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته
گوید والله انک کنت علی لثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فماذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من
گران بودی و من در تو بیرغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین
مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مراد ترا پروردگار تو عرض
نماید لمؤلفه چون مرگ کشد گردن گردون در بند نتوان بستیزه جست از آن خم کمند آن لحظه که دست
اجل از پای فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع
میکند که همه با او دشمن اند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود یا مالی که بهزار خون دل اندوخته
و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از وی نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست می باید
آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را بر فواید آن بر خود
ترجیح ندهد شعر عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باشد

که مطلق عزره دنیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلم بگورستانی گذر نمود در حقیقت [illegible]

فرمود که یا اهل التربة و یا اهل القربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال

فقد قسمت حاصل معنی انکه ای سوطنان خاک وای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی

کردند و زنان شمارا لحباله نکاح در آوردند و مالهای شمارا قسمت نمودند چیزی که پیش ماست اینست

ای کاش میدانستم که پیش شما چه چیز است بعد از ان متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن

ماذون میبودند هر آینه میگفتند که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه خطاب بمومنین و مومنات اهل

گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که علیک السلم

و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین آنحضرت فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا اموالکم قسمها ورثتکم و حشر

فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداءکم فما اخبارکم حاصل معنی انکه زنان شما

شوهر کردند و مالهای شمارا وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند پس خبرهای

شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب دهند که قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت

الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه

وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو امن الله

الغفران بالکرم و الاحسان یعنی خبر در پیش ما اینست که تحقیق که کفنها پاره پاره شده موها پراکنده

گردیده و پوستهای بدن [illegible] از هم جدا شده و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی

و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و [illegible] آنرا یافتیم

و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی [illegible] نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم

آن [illegible] [illegible] ده در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم

دران زیان [illegible] امید میداریم که خدای تعالی بکرم و احسان خود

مارا بیامرزد [illegible] ان بدست آوردنش سالها جان [illegible] درهم و دیناری

که حریص [illegible] در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه [illegible] گل وی بقا مانند

بوی کلاهستان خسته [illegible] از دست حرص نهاده است گیرم که از ان تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش روز و

شب دیده استراحت بر هم نگذاری دیا غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله خواهی

باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة

و ان الضیف راحل و ان العاریة مردودة حاصل معنی انکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابی که در

دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریتست و بدرستی که فی الجمله مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت

بصاحب خواهد بازگشت تتمه بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد روشنست که طالبان مال دنیا

در طلب خلاف مدعای خود دارند چه اینقوم سبک مغزان جان را از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر

منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی

دهند و نمیدانند که اگر غمخانه دنیا و ماتم سرای جهان بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان

و روزی تنگدستان است و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم

تن آسائی و فراغتشان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمی گمارند و چه روز و شبها که در طلبش

پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابروی موج خطر میباید دید و گاه از پیمودن کوه و

صحرا تشویش دزد و راهزن میباید کشید گاه از حدت گرما تیغ صفت مغز و استخوان میباید گداخت

گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتاری باید باخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی

که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه

در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر امر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر

میگمارد چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان لابن آدم

وادیان من ذهب لابتغی وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی انکه

اگر فرزند آدم را وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا نموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را

چیزی غیر خاک پر نمیکرداند یعنی دهن خاطرش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهورست

که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعله آمال و امانی سراپا گداخته حرصش جهت

اندوختن خرمن زر بسی کوه وکمر دویده ومار املش بطلب کنج مال در صحاری وجبال بسی تن باکرد بر دیده ویک
خیالش در بیابان آمال باکرد باد بالا دوی نموده واز ایوار وشبکیر شتابش در طلب اسباب کاروان زنکیک
روان را لنک فرموده دل زنک بند بیتابیش در قطع مراحل سالها پیش آهنک قطار بیج سراب نموده
وکشتی چشمش از آمدورفت سفر دریا مانند جزر ومد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها
صد وپنجاه شتر بار وچهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد واز ترددات
بیحاصل دنیا اظهار ملال ومانذکی مینمود وکفت یکسفر دیکر خواهم کرد که کوکرد پارسی بچین برم واز انجا کاسه چینی بروم
آورم واز آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم واز آنجا فولاد هندی کرفته بحلب آورم واز آنجا آبکینه حلبی خریده
روانه یمن شوم واز آنجا برد یمانی بفارس آورم وآنکاه ترک سفر نموده کوشه کزینم واز محنت روزکار
آسوده وفارغ بال در کنج استراحت بنشینم یشب ابن آدم ویشب فیه الخصلتان الحرص وطول الامل
بیت حریص را نکند نعمت دو عالم سیر بیت همیشه آتش سوزنده اشتها دارد بیت واکر بعد ازین بهم نوبت محنت
فرضا فی الجمله ثروتی روداده کام دل بحصول پیوست وبی اندیشه فقر واحتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر
نشست روز وشب در محافظت آن مال بجان می باید کوشید واز بیم دست انداز حوادث پیوسته
چون برک بید بر خود می باید لرزید ندانم بفراغ بال پشت بر دیوار آسایش کی خواهند داد وپهلو
بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد بیت زسیم وزر بطلبکار زحمتی ماند همین زعقد کهر رشته پیچ و
تاب بر د بیت ای نیم کلام حضرت ذو الجلال است وعز من قایل در سوره توبه میفرماید ولا تعجبک
اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین
کفته اند اکرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآبست اما مراد امت اند یعنی باید که در تعجب نیندازند
شما را مالها وفرزندان منافقان از کثرت وقوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب
کند ایشانرا بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال ومحافظت آن پیوسته در رنج وتعب باشند
وبرای رونق احوال وفرزندان وتهیت اسباب معیشت ایشان همواره محنت ومشقت کشند وبیرون
رود جانهای ایشان وحال انکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان

وطالبان مال دنیا دولت دنیا کرمان کثرت اولاد وعشیرت پیوسته در آزار وبعذاب الیم دنیوی کرفتارند
مطلب اینست مرویست که الزاهد فی الدنیا تریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه حاصل
معنی انکه صاحب همتی که دست حرص وآز از دامن خواهش ملک ومال کشیده ومرغ روحش بیال دامن افشانی
از تنکنای قفس هوس بال وپر علو همت بر پریده است خاطرش از کزند آفتی امل مطمئن وفارغ البال وتنش از
رنج کرما وسرما وپیمودن خشکی ودریا آسوده مرفه الحالست وبرخلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم
وزر دویده ومرکب طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش واندیشه هرکز آسوده نمی نشیند وتنش
از حرکات لغو وترددات بیهوده بر بستر استراحت نمی بیند نظم زر طلب را بود بغیر رنج بیت خاک خوردن مار
ببالای کنج بیت طالب زر دان ز درون بیقرار بیت در شکم مار بود پای مار بیت بوستان آل هاشم حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج ومشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی
برد که چون بدست آید باو بماند واز آن تمتع بردارد نه انکه محنت بسیار کشند تا بدست آرد وچون وقت
تمتع باشد بدیکری کذارد مجملا دنیا طلب جهت تن آسانی پیوسته در تعب بسر میبرد وبا مید یکباره حضور روز وشب را
بصد کونه شر وشور میکذراند واکر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافتی با علی مرتبه
مقربین رسیدی ولیکن دریغ وصد هزار دریغ که خواب خود نتوانند کرد وحسن ساخته عجوزه دنیا
کوتاه نظر زمان ابنای زمان را نه القدر واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد واز
تمنای آن واین کی پروای دارند ودر طلب ملک ومال کی اندیشه آمال مینمایند از فاذن [illegible] اسرار
حضرت سید الابرار صلی الله علیه وآله منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم الهتهم ونساؤهم
قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه
خلاصه مضمون خبر صدق اثر انکه خواهد آمد بر مردمان روزکاری که شکمهای خود را پرستش کنند وزنان
خود را قبله همت کردانند وزرهای خود را دین خود سازند ومال واسباب خود را شرف خود دانند
از ایمان غیر نامی واز قرآن غیر درسی باقی نماند ای انکه مال وملک جهانرا دین وایمان خود ساخته
وبخت ودولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم وزر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی کردید واز ندامت

این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سود نمی
نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلعم حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست
که هیچ خانه نیست مگر اینکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بآنجا می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید
و روزی او بنهایت رسید مرگ را بر او القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شدائد آن حالت
وی را فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موکشاینده و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا
برآورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق
هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مأمور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما
عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه فرمودند قسم بآنکسی
که جان من در دست اوست که اگر ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند
و بر خود بگریند تا چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال
بر هم زند و خواهد بر جای نشیند حرکت کند فریاد برآورده که یا اهلی یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما
لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته لکم فالهمناه لکم و التعب علی فاحذروا مثل ما قد نزل
بی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم
مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس نفع از آن میبرید و رنج آن را من کشیدم و راحت
آن با شماست و تعب حساب اخروی بر من حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شده که مبادا بر شما نزول
شود و مجملا مال دنیا غیر حسرت اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز جزا ثمری ندارد و لمؤلفه ندارد
مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی بنا صدف دست تاسف زد بهم تا پر ز گوهر شد بنا مسکین آدمی مال از برای
زندگی بدست می آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمی آید و عمر از
مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله
اخلده گفته اند یعنی وای بر هر غیبت کننده در غیبه و طعن زننده مواجهه را و وای آنکسی را که جمع کرد
مال را و جهت شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد آن را مرة اخری یا شماره آن را مرة بعد اخری تا شماره

آن را [illegible] ... [illegible] یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که
مال او [illegible] ... [illegible] در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
عمر عزیزی که بگنجهای عالم یک ساعت آن را نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و ثروت ستاران غارت
سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که نظر مردم هشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از
چراغان لمعان انوار غیبیه بپوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مدتی دور
دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش بسوسته
در آستین تنگی معاش کشیده دار دو تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کل سرسبد آسودگیها شمارد
چه ظاهرست که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری نمیکند و قسم لذتی که دینار اندوختن
درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید
[illegible] ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلعم منقولست که یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم
مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف روز
بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق مرویست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود و بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت
باشند از برای حساب خواهند وا داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار
من بر چه چیز از من حساب میگیرید قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که متولی حکومتی نشدم که در ان عدل
یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را اداده یا نداده باشم و روزی
من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل
بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او
سیلان کند که اگر چهل شتر نوشند سیر شوند و بعد از ان داخل بهشت شود و آن بنده فقیر از و سؤال
کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی را چیز دیگر میگرفت و می آمرزید
و پس از ان حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من

آن کسم که در موقف حساب با تو ایستاده بود مرغنی گوید نعیم بهشت ترا تغیر داده یعنی ترا برای آن نشناختم
تنعم بسیار و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است در کافی از حضرت ابی عبد الله حدیثی منقولست
که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند و بدر بهشت آیند
پس دربهشت را کوبند بایشان گویند کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید
گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای تعالی فرماید که راست گفتند ایشان ترا
داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و غازیان گنجینهٔ فقر و فنا را که اگر در این عالم دو روزی
از اهل دنیا و ایس اند در آن نشئه سالها از همه در پیش خواهند بود و اکرام و زر در سرای عزت در شمار
صاحبان مال و ثروت بنشستند فردا در دار البقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بی برکی چه میوهای
مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشتهٔ امید نخواهند کشید از کوهسار
سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای امانی و آمال که راهشان
نخواهد افتاد در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق ع مرویست روایتی که ماحصل آن اینست که بدرستی که
خدای عز و جل ثناؤه هر آینه عذر خواهی میکند از بندهٔ مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر
از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خود که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد
من خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس
آن بندهٔ فقیر پرده را برداشته گوید ما ضرنی ما منعتنی مع من عوضتنی حاصل اینکه زیانی بمن
نرسانیده بهجر دنیا با چنین عوضی در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله
ماثورست که اطلعت في الجنة فوجدت اكثر اهلها الفقراء والمساكين واذا ليس فيها احد اقل من
الاغنياء والنساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه کمتر از اغنیا و زنان
نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر روزگار و تتبع احوال از منه و اعصار معلوم است
که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین
بیشتر چه در هر زمان نصرت انبیا و اولیا و معصومین این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند

دمند

زنم قوم ... ی و صراط مستقیم حق میپرستی بقدم جد و حق چالاک بوده بی لعلم تا عفت
خود ریشه اند اکثر ... صاحبان مکنت و ثروت بودند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و حدیث
آسمانی بر این مدعا دای شهادت میدهند ...
... عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانهٔ دل را زیر و زبر کردن طاق و رواق
برای رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و معمار گذرگاه سیلاب فنا و خفتهٔ ویرانه
پر مار و مور وای خوش نشین این خرابه پر شر و شور ای دیوار شکسته وای فرش این خانه شکسته
که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزلست و ارکان وجودت چون قالب خشت
در بغل گیری اندیشهٔ آب و گل و لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر
درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته پنجه حواست باکوبنای رای فکر هم
لحظه رنگ بنائی ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاغول پیوسته معلق آویخته
و طبع ظلمت سرشتت همواره چون گل در زیر سنگ بناست و دود آه حسرتت از آرزوی قصر و
ایوان روز و شب مانند ستون بر پاست گاهی بتماشای در و دیوار چون خاک بسته گردیده
گویا صدای كل من عليها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم
في بروج مشيدة نگردیده چرا لوبر انها قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجوردش عبرت
نمیداری پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت برگشا و از شکاف هر در و دیوار اعتباری فرما از عمارت
خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که
چند عزیز وا مانده و از خط بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری
بیاد شهریاری فاخته است کو کو زن و شکست هر دیواری ترک صاحب دولتی چاک کرده بیاد نیست
تا دهن هر خشت عمارت کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ بدبختی جدول حجری
خسروان روزگار سر خط اعتباری و کنگرهٔ ایوان مدا بن نخل سرکش آرزو و نار امنتشار در احادیث
اهل بیت عصمت و کحل الجواهر دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکورست که تفکر ساعة خير من قيام ليلة

یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم موافق و مخالف حضرت امام معصوم ادو علیه السلم کیفیت
این را سوال کردند آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بجاها رفته خطاب نمایند که ای ساکنوان و این بانیان
مالک لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و آن جماعتی که بنا کننده گان تو بودند
چیست تراکه سخن نمیکنی آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درکه او شهان نهادندی رو دیدیم
که بر کنگره اش فاخته‌ای بنشسته همیگفت که کوکوکو بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا رنجیدند و آب زندگانی را
در گل کاری این خرابهٔ فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بنائی بر جا و نه بناگری پیدا است
و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان و عز من قایل کم ترکوا من جنات
و عیون و زروع و مقام کریم و معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز رنگ ریخته اند و کارکنان
این کهنه رباط دو درجه بر پادشاه و گدا همین گل را در آب گرفته اند اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان
و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان تو قلمون
بدیدهٔ اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را الف یاد درسی عقل باز خوانی و دل در فراش غفلت
خفته را از شبنم اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آیینه خواهی دانست که در دو گاهیست که پیوسته
در آن با قدر باید بود و شکسته بلبیست که بتعجیل گذر باید نمود جای قرار است نه جای قرار مقام گسستن است
نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را مالک باستقلال آن میدانی اندیشه
کن که پیش از تو جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در و بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است
از تو بدیگری خواهد ماند حکایت که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بدولت نشسته بود و خدم
و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی آماده صفوف خلایق را در هم شکافته و از شکوه
پادشاهی اندیشه نکرفته بجانب ابراهیم شتافت سرهنگان پیش آمدند و قصد آزار آن بیچاره چوبها
کشیدند درویش گفت چرا میزنید و این مسکین ناتوان را چه کناه آزار میکنید گفتند چه گناه
از این عظیمتر است که سر زده بخانهٔ پادشاه میروی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسراست
بگذارید لحظه درو بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن چرا گفتی اینجا سجده گاه سروران روزگار است

چرا کاروانسرا خوانی درویش پرسید پیش از این که پادشاه درین منزل ساکن بود گفتند پدرش گفت
پیش از پدرش گفتند پدر پدرش و آبا و اجداد درویش گفت من غلط نگفته باشم و این موضع را بی موقع
کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر دو روز کسی درو منزل کند و این آمد و رفت در آن معمول و متعارف
باشد کاروانسرا اینست نخواهد بود پس مرد خردمند را گذر گاهی چنین دلنشین نتواند بود و در عمارت این
سرای شوم که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را صرف ناحق نباید نمود چنانچه از
حضرت علی المرتضی علیه السلم ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق
نموده ندا میکند که لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب یعنی بزائید از برای مرگ و اسباب و مال
جمع کنید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن القصه هر آفریده که شرار آسا
از خلوت عدم پا بعرصهٔ وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سردی خزان اجل خواهد
پژمرد و هر مالی که حریصان جمع میسازند آخر بطوق فنا در خرمن هستیش خواهد افتاد و چرخ حوادث
ایام ذره ذره اش بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دلبستگان خرابهٔ دنیا بنا می نهاده اند و خانه
ایمان او بران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان بر کیوان می سایند عاقبت خراب خواهد گشت و بسوهٔ
سیلاب ویران از سر دیوارش طرح خواهد گذاشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی
بنا نموده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش فرموده چون با تمام
رسید فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواند
و جشنی بغایت تکلف آراسته چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط و تهنیت تقدیم رسانیدند
پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز بکسی تعلق دارد که اگر عیبی درین عمارت بیابد اغماض نکرده
باظهار آن بشتابند هر چند آنجماعت عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی
آگاهی از در در آمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بزاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب
دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود و از آن دو عیب سوال فرمود گفت
یکی عیب اینکه عاقبت این عمارت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه

ازین سخن متأثر شده دست از تاج و تخت کشیده و شهنشاه تجرید گردید بلوح... یافتم این بیت بر در سرای

ازان دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد که خوش نشست قصر حیات و نگار خانه عمر ولی چه سود که مرکبش خراب

خواهد کرد و از معانی معقوله دین حضرت سید المرسلین صلعم منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در

کار خدای تعالی با او مخالفت منمائید و حساب الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه منمائید چون بر زبان

حکمت بیان آنحضرت جاری شد چی از حضار در آنچه مقرر نموده مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این معنی

گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا را خدای تعالی خرابی

آنرا مقدر و مقرر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزلی که آنرا او بویرانی نهاده شما در آبادانی آن کوشش

منمائید ... این دیر فنا بی کر بنا بر سر آبست هر چند که تعمیر کنی باز خرابست حاصل آنکه ریگ روان

دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی

مینهد از پس در پیش بین و صاحب رای یقین می باید که بنای قصر و ایوانش کار خود را بر اساسی محکم نهاده

حباب آسا در موج بحر فنا بنای عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه

رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل نفرساید

و از شهرت مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید و

که اکتفای بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند

و خود را در نظر روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله سمحا تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث

و اخبار ائمه اطهار علیه السلام چنین مستفاد میشود که در سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه

در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله

سعادت آدمی در امر معاش وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ما ثورست

که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکورست

که مردی از انصار در خدمت سید ابرار شکایت کرد که خانهای من در میان خانهاست یعنی

خانه من تنگست و از آنجهة توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمودند که آواز خود را بلند کن و از خدا

بخواه که خانه ترا وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعت بحسب عرف آنست که از جهال او و خدم و سرا و تابستانی

و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان

آنقدر باشد که او و بستگان او از آزار نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف است

و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده از آنجمله از سید دو سرا خاتم الانبیا صلعم مرویست در

خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتم

بردارند و طوق آتشین کرده در گردن او افکنند و بدوزخ در اندازند پرسیدند که بریا و سمعت چگونه

باشد آنحضرت فرمود که پیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید مرویست که آنحضرت عمارت

بلندی دید ازان سؤال کرد بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی آن انصاری بخدمت آنجناب

آمد آنحضرت روی مبارک ازو گردانیدند آنمرد با اصحاب این معنی پرسید گفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آن عمارت

تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده بنابرین آن بنا را شکافته با زمین برابر کردند

خبر بگوش آنسرور رسید فرمودند اما کل بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی

که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقیل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت ... که شخصی

بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ شهادت ابی عبدالله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بیت

دارا احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک

ارزانی فرمائی و بجهة برکت آنخانه در حق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف

بردند و بعد از مطالعه آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت غیر دارک غرّک من فی الارض

و مقتک من فی السماء حاصل مضمون اینکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت

خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند

و اهل آسمان بسبب این بتو خشم گرفتند ظاهرا مراد اینست که بترغیب و اغوای مردمان باین جهة بیجهتی

و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر درین بنا صرف کرده بسبب اسراف و تجاوز

از حد کفاف ساکنان ملا اعلا را بخشم آورده و در تاریخ گزیده مذکورست که مجنون وادی ترک و فنا

بهلول عاقل دیوانه‌نما روزی نزد هارون الرشید رفت هارون پلید در عمارتی که تجدید ساخته نشسته بود
چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره زغال گرفته بر آنجا نوشت
که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت
والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرك فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی کار گل را برافراشتی
و دین را گذاشتی و گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس اسراف
کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس ظلم کرده و حق تعالی ظالمان را
دوست نمیدارد ای ظالم ستمگر پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحل منزل میپردازی
و بتجدید خانه سلطانان طاق و رواق بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارت که بقصد آرزو
بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند صورت
بندد و الوان فروش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم
بساط عیش گستری و باقی اسباب و آداب بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که
چند گاه دران منزل خواهی نشست و درین پنج روز عمر بیحاصل چه کام دل از آن بحصول میتواند بود
و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده
که قاصد اجل حلقه بر در زند و پیش از کرده کتابه آتش گرد فنا بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن
بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت بر چیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم سازند و تهنیت
خانه نگفته بتعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمرها
در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن
برین مدعا تنبیهیست مبین و تذکیریست دلنشین بنابرین مجمل از آن مرقوم کلک بیان میگردد
و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفاسیر آیه الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر
نموده و مسلک بیان آن طریق پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم

در آیه

در آیه مذکوره تا بنهایت که شداد بن عاد آن را بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو
پادشاه و صاحب تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ اجل گذرانید سلطنت
جمیع ممالك بشداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار گردن باقتدار سر خط
انقیاد در پیش نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپه سالاران او بود و بنابرین آتش کبر و غرور
از گلخن ضمیرش سر کشید کار او بدعوای الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی
پیغمبری بعضی گویند حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایت
رساند او برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت غرورش برشحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و
قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من خود
بهشتی بسازم که کس مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا
کنید در تفحص بهر سو شتافته و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای
خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک
هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه از دیار ایشان
یافت میشد ارسال داشته آنگاه شروع در بنا کرد و خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند و در فرجها
و مفصلهای آنها در و جواهر لطیف مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار
میرفته و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق
و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک
از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد ساخته و بجای نار
خوشهای مروارید آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت سیمین
و زرین درخت میوه کاشته که آن برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از
سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند
و شداد کفر نهاد را از انجام آن خبر دادند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمام تر از دار الملک خود با خیل و

حشم بشوق گلستان ارم بهشت نمود چون بیک روزه راه رسید حضرت رب العالمین بجبار السموات
و الارضین صیحه از آسمان برایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی
از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر نموده که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست
هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته
بود بنده داشته خود با خواص متوجه گردید چون مرکب او خواست که قدم بدانجا نهد شخصی با کلی عظیم بر شداد
زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی را در کمال هیبت دید گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم
شداد گفت اینجا چه کار آمده گفت آماده ام جان ترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت
داخل شوم گفت فرمان حق تعالی نیست شداد خواست که از اسب فرود آید یک پای در رکاب و پای
دیگر میخواست که بر زمین نهد قابض ارواح جان ناپاکش را قبض نموده بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده
او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود همه را سوخت و بادی برخواست خاکستر ایشان را در عالم
پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت
نهاد و ای سخت روی سست نژاد و ای سنگ اساس بی بنیادی و ای مجدد قواعد شدادی
که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را ابنای قصر و ایوان بر خود بهشت
شدادی ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بجان حدیث
الدنیا سجن المومن و جنة الکافر را بگوش و هوش بشنو آن سایه درخت دنیا القدر بساط
عیش می افکند که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چار عناصر اربعه قصر امل را آنچنان
بلند مساز که کمند عمر کوتاه است که بکنگره ادراک نقش نتوان رسید و در عدة الداعی مذکور است
که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که از دنیار حلت نمود هرگز
خشتی بر بالای هم نگذاشته و روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه از گچ و آجر بنا میکرد
فرمود که الامر اعجل ان هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از این شتاب تر و گذار موج سراب زندگی
از آن پرشتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در عمارت و استحکام بنا باید نمود حضرت نوح علی

نبینا و علیه السلام بنا بر بعضی روایات دو هزار و پانصد سال عمر داشت و خانه نساخت و هر صباح میگفت
بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که از نار کاینم بصباح نخواهد کشید ... مذکور است
که نوح نبی هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و او را هرگاه میگفتند یا رسول الله
چه شود که اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمائی میگفت انا میت غدا و اترک بیتی من
غدا خواهم مرد و خانه را وا خواهم گذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر میبرد تا که از دنیا رحلت فرمود
نظم داشت لقمان یکی کریچ تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست این شش بدست و سه در پی روز نیم آفتاب اندر هم شب زان برنج و تاب اندر
با دل سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر در رباطی مقام و من گذری بر سر ره
سرا و من سفری پیش صرصر چراغ چه افروزم پیش شیر پوستین چه دوزم بر فلک زان مسیح سر افراشت
که برین خاک توده خانه نداشت القصه خاکبازان کو چه هوا و دل نهادان خرابه دنیا را در حکایت
خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه شاه اولیا با او در آن باب تامل باید نمود و در بحار معانی آن کلمات
حقایق مبانی غور نموده فواید فواید آنرا گوش و هوش باید فرمود و این حکایت در بسیاری
از کتب معتبره مذکور است حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد
دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المومنین
علیه السلام رسید مولا قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنجناب رسیدم فرمودند یا شریح
خانه خریده و سند نوشته و جمعی را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا
بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواهان نپرسد تا
اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود در اکشوده باشی و بر هم نزنی
یا رونده باشی از دار دنیا و بسپارند ترا در قبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد
پس اندیشه کن که مبادا که این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از وجه
حلال داده باشی اگر چنین بکرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود

که یا شیخ اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای انکه [illegible] بلندی
و قباله برین نسخه مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آن خانه را بدو درهم نمیخریدی گفتم یا
امیرالمؤمنین چه مینوشتی فرمود که این نوشته را مینوشتم و عبارتی انست فرمودند که ماحصل
مضمون آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی
که برکنده شده است از مکان مألوف و بنا بر رحیل خریده است از وسرائی که واقع است
در دار غرور و قریب و مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکرگاه هالکان و این خانه
محدود است بچهار حد حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد با سباب
عاهات و حد سیم انتهامی یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم کشیده میشود درین سرای خرید
این مفتون امل از ان برکنده از مکان خود با جل جمیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت
و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی برو دعوی نماید که این ملک از
ملک بایع بغیر حق بمن فروخته و تو بحق خریده پس بعهده همان رس کننده اجسام پادشاها
و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر پادشاه روم و تبع و حمیر
پادشاهان یمن و هرکس که مال جمع کرده در مقام بسیار کردن آن درآمده و عمارات عالیه
بنا کرده و مزین و طلاکار ساخته مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه از برای فرزندانش
ماند یعنی بعهده مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را جملگی در موقف عرض احضار
فرماید تا هم دعوی ایشان فیصل یابد و زیان کار خواهند بود در آن موقف آنکسانی که بر باطل
باشند گواهند بر مضمون مرد عاقل وقتی که از گرفتار هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا
با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد ساحت دنیا ندا میکند اگرچه ظاهر
و هویداست که حق از برای کسی که عبرت پیش داشته باشد بار رسی که رحیل از دنیا یکی از دو
روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا بروزی بود جهت رفتن از دنیا نیز روزی
خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و المهار از برای یاد کردن اجلها
کوته

کوتاه کردن [illegible] حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] واز
نخل و هوا الی تبالا بلند ان منعم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن زلف کاکل شاهدان
و امردان طره سر رشته آشنائی حق را از دست گذاشتن بر آوارگان وادی بی باکی و سینه چاکان
خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خوبرو و ترو مستان رنگین آبرو و هرزه گردان کوچه هوا و باده
پرستان گنجینه حیا و تشنگان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صاحب ذاقی تن آرایان خودساز
و شوخ وشنگان شاهد نازکه جامه پارسائی را بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خود نیل
رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار خار گلرخان در گریبان جان
افکنده مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست
که چون بروغن قانون شرع انور بار گردد چراغیست که شبستان دین را بر می افروزد و اگر
بکار و خس هوا و هوس اشتغال نماید خرمن ترا در هم میسوزد بی سعادت آن بوالهوسی که خلع بقبه
النقیاد شریعت نبویه نموده نفس بهیمی را در وادی بی باکی گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی
که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده گردد و گونه خود را بمنجلاب فجور انداز دو صدر
نشین بارگاه او ادنی چابک سوار براق سبحان الذی اسرا صلی الله علیه و آله فرموده اند
که در شب معراج جمعی را دیدم پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام مردار در پیش
ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت
آنرا از حضرت جبرئیل سؤال نمودم فرمود اینها جماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه
خود را گذاشته مرتکب زنا میشوند و زنانی اند که شوهران خود را ترک کرده بمردمان
اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت
دست کشیده با کل میته خبیثات رغبت کند و از مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر
نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد

وای بر ابتری که بهم آغوشی فواحش سرا پارشت دامن بر صحبت حوران بهشت پاک سرشت کامثال
اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر مدبری که بکر دسر مردان هر جایی کشتن خود را از کرامت
یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم گرداند نظم دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی ** بمفت
یوسف خود را بکاروان چه دهی ** ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش ** چو غنچه دل بتماشای
بوستان چه دهی ** ترا که ذر بغزالان قدس خواهد بود ** بهر نگار سگ نفس را عنان چه دهی ** صورت
پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بی عقلی و حماقتست و شاهدبازی و راندن شهوت را شاهد دعوی
رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت هر فاخته را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهائم
نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی
بایستی که داه خرابات سرآمد مردان و گاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست
که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از فروق محرمات عنان داری کند و در
معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان نباخته بحمله غیرت دین صفهای هوا و
هوس را در هم شکند ناگاه طبیعت را در بیشه امال و امانی بسر پنجه قوت ایمانی کرنشکنی دعوی شیر
مردی نتوانی نمود و تا سگ نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار نساخته
قلاده بندگی حق در گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود و آزاده روی و سرور ریاض
فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی صاحب سعادتیست که در وقت زورآزمائی تندباد هوا و نفس
اماره ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سروقامت
خوش خرامان را چون سایه در پا نهند و مشعله رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفکند و مرغ
دلش بر رطب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش شکر شیرینی خوش کلامان دوشاب دلی
ننماید و بنقطه خال خوب رویان مرکزوار اسیر دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان
حلقه صفت سرکلافه عقل را گم نکند و بگیرائی سرپنجه مژگان دراز دست گریبان طاعت چاک
ننماید و بکشش کمند طره قوی بازوی بی تابانه از جا در نیاید و بموج سراب زلف پرتاب بیابان

مرکب اندیشه‌های دور و دراز نشود و بغفلت رنگکش چهره گلگونه وار متاع دین و دل را از دست ندهد
بلکه در موج خیز هوسهای نفس شعبده دل را با بادبانی دامن افشانی و از گرداب تعلقات رهاند و فروغ
جمال خورشید طلعتان را از جیب اشعه انوار حق از کرم شب تاب بکمتر داند و در طریق بندگی خوش
صورتان نگارخانه مجاز را چون نقش قدم بی سپر نامر شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد و در عراق
عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستاره جدی بر خلف منکب سمت گرفته رو بقبله
حقیقی آورد و خلیل آسا در دیدن خورشید منشان افق جمال زبان حال را بنوای لا احب الآفلین
مترنم ساخته و لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و مجذوار بتان محبت
سیم تنان عابد فریب زاهد ستیاری و پای مردی اسد ته قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل ازند
واز خارزار عارض سیم دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان
روزگار در مصر پارسائی بر سریر مرتبه یوسفی نشیند و بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلم نظر تأمل باید گشود
و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سرخط مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش
و غاشیه محبتش بر دوش کشید و ترنج دلرا چون دست زنان مصر بتیغ دلنشینی حسن و کمال بریده
معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال
یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است که هفت در خانه ساخت و حضرت
یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو بتو بر مصر جای داد و بدرون آن خانها در آورد و درها
بسته زبان کام جوئی برگشود و هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام دل قدم مبالغه
و ابرام افشرد یوسف علیه السلم از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و دامن تقدس بلوث
آن فعل ناشایست نیالود و مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در آن وقت مرادده پرده
بر آن پوشیده یوسف ع از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهت آن روی او پوشیدم
که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف ع فرمود که وان احق
ان استحی الواحد القهار ماحصل معنی انکه هر گاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بهیچ امری اطلاع

نذارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم لا الوشیروان
در خانه که گل و نرگس بود با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی گل و نرگس را چشم نگرنده بهی
هست و مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا و ای تهی
دست سرمایه حیا شرمست باد که نیاکان دین از نباتات و جمادات شرم کنند و تو با دعوی
مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی و با آن که جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار
ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه
گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه آهنگری را دیدند که بی استعمال
آلت کار آهن تفته از کوره بر آوردی و کار فرمودی منشا آن امر عجیب را ازو استفسار نمودند
گفت وقتی نایره قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزافتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی
بینوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه
گندم چون اشک حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار
غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران ظاهر نگردیدی و از
انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی و جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود سوخته
نانی در تنوری نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدندی و جز
هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی برخواستن
نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود نگین عقیق را چون آتش از سنگ برمی آوردند و گرسنه چشمان
اگر توانائی میداشتند بوی دانه کاه را از دست کهربا میکشیدندی برگ آن از سبزه زمرد ترقع
خوشه زدن داشتند و خام طبعان رگ لعل را الیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن
دیار را دندان طمع تعدی ان یاکل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت در گلخن معده آن
جماعت مصداق یاکل فی بطونهم نارا گردید خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیاتی را وضوی
دست از جان شستن به تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح

از قفس تن [illegible] دست بهم نمیداد و نشو اجناس نه انقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش
رسد و نمو [illegible] نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز جز عنقا دانه چینی آن میسر گردد و کفه
میزان را نجوی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاعی میل تواند کرد و در ایام قحط چنین برادر
از صحبت دیرینه اجناس چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد و در چنین حال ما یحتاج
و ضروریات [illegible] آماده و چند خروار از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن
صاحب جمال در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت از غایت اضطرار روزی بدر خانه من
آمده زبان بضعیف نالی گشود و از بی برگی خود و اطفال شمه اظهار نمود و از یک سو بآتش جگر سوز
شرح پریشان حالی دلم را کباب گرد و از یک طرف بسیل تاب ابی گل عارض خانه طاقتم خراب ساخت
از یک جانب ناخن سخنان دلخراشش گونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک مژگان و غمزه اش
بر هدف سینه ام تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل
گردد و جنس ما یحتاج را آن زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن
ضعیفه پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس دندان سفتن گرفت
و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود و چون امید خود را از من بر تافت و مانند عرق شرم
خویش روان گردید چند روزی که برین گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال سپند آسا بیقرار
گشت دیگر باره بنزد من آمده استغاثه نمود و همان شرح احتیاج مانند کف در بوته بر گشود و در جواب
همین سخن گفتم و خاطر حزینش را المشقت همان گفتگو سفتم همچنان مایوس برگردید و دامن عصمت
از چنگ خواهشم در کشید القصه از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر
طاقتش طاق گردید و کارد بش باستخوان رسید بحصول مامول تن در داده گفت وقتی کام تو از
من بر می آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری برین معنی مطلع نگردد اتفاقا
خانه داشتم چون زاویه دل از نظر اطلاع غیر مصون و مانند مطموره قدم از حصار احاطه عالمیان
بیرون او را بآن خانه بردم و در را ز روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم

و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مردی سیرت و زن صالحه روشن ضمیر گفت
ای من شرط کرده بودی مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم درین جا کیست و کرا
ملکت که بر احوال ما اطلاع یابد گفت ای سست نهاد پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل
اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند
حاضر باز و بحجی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی و بیحیاییست چون این سخن
بگوش هوشم رسید و لشکر [illegible] از باغ برگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار
خود این همه اندیشه نماید ننگست باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم خود بر نیایی خاکت بر سر که رنگ
این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آینه خاطر نزدایی پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم
و آتش شهوت را بآب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحه
پاکدامن در حق من دعا نمود که خداوند چنانکه این بنده تو آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش
دنیا و آخرت را بر او سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش متاذی نمیگردم
لجه آرزو وای بر افکنده بر قع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی و تا کی بنیل سیاه رویی
لوبین از چهره احوال بعرق شرم نشویی تا چند صورت پرستی بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشند
و تا کی چهره آینه خاطرت در ماتم ابرو جامه سیاه رویی پوشد با خود اندیشه کن که اگر قضا در وقت
ارتکاب فجوری و اراده کار قبیح کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بران عمل شنیع امکان داشته
باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت سیکشند و آتش شوق بعرق شرم منطفی گردد و ناچار
لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضرست بگرد آن عمل قبیح نمیگردی ای روی
سیاه که از خالق بیچون و واقف احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را
از آن کودک خورد سال کمتر میشماری در نظر عملش خلاف حکمتش میورزی و از صرصر تهدیدش
مانند بید بر خود نمیلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش
نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیداری و تهمت بدعوی مسلمانی کردن نتوانی کشید که بطوق الانقیاد

زنان

زنانش کردانی [illegible] زمان از ننگ کفر مستانه کردی که تحمل بار تکلیف تن در دهی و چون حلقه بندگیش
در گوش کشیدی و از کزند نفس اماره بخطیره حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع علامت شوند و دد و دام
امانی و آمال رمت کرند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق
جان شیرینت گوارا گردد **و له ایضا** اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابک سواران
مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیده
شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده مستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده لذات را ریخته شربت کرامت
نوشیده اند و پاکدامنان آلایش خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب
پوشیده اند [illegible] که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذت دنیا بر تافته و گریبان خاطرش
از دست تعلقات جهان رهایی یافته در فانوس پر دل چراغ آگاهی بر افروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را
بآتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم حبال امانی و آمال را باد آرام در کشیده و مرآت
ضمیر منیرش مانند بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده بود صنعت سبد بافی را
وسیله روزی ساخته درویشی را کار سر سبد سعادت شمرده آسیای مدار خود را آب باریک قناعت دایر
داشته بطلب زیادی آبروی خود نبرده و حق سبحانه و تعالی او را جمالی در غایت کمال عطا نموده و صورتی
در خور آن معنی کرامت فرموده [illegible] در محله بجهت سبد فروشی میگشت زنی مایل بجمال او گشته بهانه
سبد خریدن وی را بخانه خود در آورد و در خانه خود را محکم بست و سر صندوق خاطر را بر وی عرض نمود
جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداد جز دست رد بر سینه مال آن بیحیا ننهاد دیگر بار آن شاهد
بازاری زبان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را بجود ترغیب میمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع
کرده هر لحظه بفسونی طریق راه زنی می پیمود و همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی قدم مردانگی
نمی لغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمیلرزید القصه چون سرپنجه ابرام
آن زن را بر چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن تواند کشید و آتش سوزان
شهوتش را آنقدر مشتعل و بر افروخته که بسر در وی مضایقه افسرده تواند گردید ناچار بهانه قضای حاجت

لحظه مرخص شده بکنج باغچه رفته خود را بر سر دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله له خود را از آن ورطه نجات داد و بعنایت
اصلا الی بیافت و بمقتضای کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه هایله متخلص گشته بخانه خود شتافت
چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال را گفت که بدستور هر شب آتشی بر افروزید تا همسایگان
پی بی برگی ما مطلع نشوند و آن شب بآب افطار کرده بعبادت مشغول گشتند و فرشته آسا بقوت روح
که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانهای همسایه بجهة آتش آمده بر سر تنور رفت
و فریاد کرد که نان بتنور بستی و بر نمی‌گوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان
دید دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج آن غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را
گلریزان سجدات شکر نمودند متقیان درگاه الهی که حضرت باری بآتش خوف پرهیزکاری نان خود را
چنین پخته اند و بی ساختگان تلاش خدمت در درگاه حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند
نظم از عیب پاک شو که هنرها همی دهند دست از خذف بشو که گهرها همی دهند زین قیدها که قیدها
آستین فشان وانگه نظاره کن چه شکرها همی دهند گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقده
حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر
رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت
ناجوانمردی باشد که امشب همه کس با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن بشنید نشتر اثر
آن گفتگو رگ جانش درید القصه هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شدند و آن شب تا روز
بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست آن دختر را گرفته نزد آن مرد آورد
و گفت دوش حضرت سید کاینات را در خواب دیدم فرمود که دختر را به فلانکس عقد کن القصه ببرکت
تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن
گردیدند و قدوه ارباب فتوی شیخ محمد بن یعقوب در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین
و فخر الساجدین علی بن الحسین علیه السلم حدیثی نقل فرموده که خلاصه معنی آن اینست که مردی با عیال
خود سفر دریا نمود و قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی لجه هلاک گشتند بکام نهنگ فنا

افتادند

افتادند مگر همین زن که بر تخته پاره از زوایای آن شکسته پا در ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست
قضا او را بر تخته پاره افکنده بجزیره رسید و در آنجا بهمای قدر بادستگیری آن لوح از طلسم مخاطره جانش
رهانید و اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راهزنی را ورد خود ساخته و نقد زندگانی را در
ارتکاب نافرمانی در باخته و در من احوال بر آن زن افتاد پرسید که انسی یا پری گفت انسانم مرد را
آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگوی کند در آویخت چون خواست که پرده ناموس او را
بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه دید سبب استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم
و از آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت هرگز مرتکب چنین عمل نگردیده و هرگز ذیل این روسیاهی بر چهره
خود نکشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده و خار بیناموسی دامان
عصمتم ندریده مرد گفت هرگاه تو باین پاکدامنی بیک گناه که آن هم باختیار تو نیست و من ترا باین
مجبور ساخته ام این همه ترسان و لرزان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم
که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته ام و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس بر
خواسته و دست از آن عمل کشیده عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع
این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب
گفت دعا کن که حق تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد که از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم
که مرا نزد حق تعالی حسنه باشد که جرات بر سوال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا کنم و تو آمین بگوی
راهب دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت فی الفور حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید
و از حرارت آفتاب رهائیشان بخشید و باهم در سایه آن ابر میرفتند تا بسر دو راه رسیده و از هم جدا
شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن مرد میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتری و قدر و
منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده و سایه افکندن این ابر ببرکت تو بوده است نه دعای من
قصه خود بگو و عملی که سبب این قرب گردیده بیان کن جوان حکایت آن زن نقل کرد راهب
گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است حق تعالی گناهان ترا

بخشیده و قلم نوشتجات سیآت کشیده من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصین زندگانی را از دست
انداز نکند امال و امانی حرارت باید نمود الفقصه در زدراهزنی که بهمه عیب آلوده و پای عزمش در سلوک طریق
معاصی فرسوده به یکبار عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادت چنین رسیده و سپاک چشم هوس پوشیدن
از تابش آفتاب خود را بر سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متخیلان حلیه صلاح
و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور امیال از شیخون لشکر شهوات
بدیدبانی دیدهای درونی پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار
سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ملخص معنی انکه کسی که از ایستادن در مقام
الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت
آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیت کند و بران
قدرت داشته و مع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از ممنوع آن عمل شنیع دست
باز دارد و از سر خیل ارباب عفاف و سالار کاروان و اما من خاف امیر المومنین علیه السلم
منقولست که میفرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنیست
و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که فرموده
که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی نزد خدای
تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروعات نگاه دارد و بتقاضای خواهش
طعام و شراب و شهوت پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مومنانرا
که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود شمرده بفوز و فلاح سرافراز
نموده در سوره مومنان در حق ایشان فرموده والذین هم علی فروجهم حافظون الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم
العادون معنی آیت وافی [illegible] آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایض

گردیدند

گردیدند مومنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان
و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست پس کسی که غیر ازین دو طریق جوید و بزنان و کنیزان
خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پوید پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرات از
جادهٔ قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این شقاوت آثار
از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در خصوص مرتکبان این آتش عفاف پیش از آن وارد گشته که قائم
قلم برق جولان را بتکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابرین بذکر بعضی از آن اکتفا
مینماید از انجمله از گنجور خزاین اسرار آله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصه
مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیمتر از آن نیست که کسی پیغمبر را بقتل رساند یا کعبه
که خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و هر که
فی الجمله بهرهٔ از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تاکید معلوم شود
و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش
خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما آن سه در دنیا نور چهره را میبرد و مورث
فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و آن سه در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری حساب
حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند
با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن آزاد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان
بران مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که از آن درها مار و عقرب و اژدرها
جهنم بقبر او در آیند تا روز قیامت در آتش سوزند و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق
از بوی گند او متاذی گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المومنین روایت کرده اند
حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل
آن مجمع از بوی گند آن متاذی شوند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید

درینوقت منادی ندا کند که میدانی این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما ازان بتر بود
که نفس بتر انیم زده و گویند این بوی فروج زناکنندگان است که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف
حشر ایشان کنید که خدای تعالی برایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر گوید خداوندا بر زنا
کنندگان لعنت کن الا زیرک هوشیار چنبه یکدمه لذت [illegible] که عبارت از رسیدن بتو لکا
بتو لکاهی خود را العذابی چنین چرا گرفتار سازد و از برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب
غفلتی پیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازد و لذتی که مایه چندین الم باشد
ارباب هوش چه سان گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابه
سیلاب دمان است عاقل صاحب فطنت چگونه آنرا انجلش و عشرت نام نهند حضرت امام بحق
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون زانی مباشر زنا میکرد روح و حتی ایمان ازو بیرون
میرود و اگر توبه کرد از آن فعل شنیع روح ایمان بدرگاه الهی آورد و باز عود میکند منقولست که مردی
در عهد حضرت داود ع [illegible] مکر را آماده و با آن زن ضعیفه عاجزه باکراه نزدیکی کردی آن زن
بالهام الهی با آن مرد گفت هر زنی که پیش من می آی مردی پیش عیال تو میرود و چون این سخن بشنید
بخانه آمد چنانکه زن گفته بود [illegible] را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت داود ع آورد و معروض
داشت خدای تعالی وحی کرد بداود ع که بگو باین مرد که کما تدین تدان یعنی بیناموسی که بتو
رسید مکافات آن بیناموسیست که از تو بدیگری میرسد بیت هر که با اهل کسان شد فسق
جو اهل خود را دان که قوادست او [illegible] که تخم نقد در ابتقار عشقبازی زنی باخته
و سرگرمی محبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک
خیال خود را بسر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار
خانه وی کشید چون خواست که از دیوار بزیر رود و متاع ناموس عفیفه بکین کشاید که شحنه
عقل رسید و بدست تأمل دامن ضمیرش را گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز
گشته بخانه خود آمد [illegible] دیوار روی برآمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات
آن

آن این اراده است که او را هم بازیگری بود و فریاد کرد که ای برادر همانجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار
آمده ام [illegible] آلایش حق ملاحظه امثال این کلمات سراپا وعید پای کامجوئی بر دامن ترک
تجرید پیچیده پا شکسته تمان گوشه انزوا و از اندیشه مؤاخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست برخاک
نهاده خانه بر دوشان طریق بی علاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی خواسته خانه زادان متعصبات
طبایع را حظ بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت بروی
خود کشیده و مبارزان معارک مجاهدات بنابر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند
منقولست که در زمان رسول ثقلین صلی الله علیه و آله جوانی بود از انصار صورت احوالش بنور صلاح و
سداد آراسته و همت بلندش از سر هواداری نفس بد خواسته زیر دستی قوت نفس اماره را زیر دست
خود کرده و روی دست وساوس شیطانی نخورده و پشت پای بر لذت دنیای فانی زده بود
همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی باحراز قصب السبق بندگی روزگار
میگذرانید تا در زمان دعوت خلاف عمر بن الخطاب [illegible] اراده حج کرده در وقت رحیل قافله
کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین ع سفارش او با میر حاج نمود [illegible] اکرام وی وصیت فرمود
و خدای تعالی آن جوان را جمال در خور آن کمال و صورت مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود
و از اهل قافله زنی وی را دیده و عاشق جمالش گردیده در انتظار [illegible] فرصت وصالش مترقی
بتلخ کامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانید و پرده از راز خود گشود و زبان لابه و چاپلوسی آغاز نمود
جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم که در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناکام
بازگشت و در منزل دیگر آماده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری آغاز
کرد جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن بدبختی صد دینار زر و گردن بندی و دو
انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته بشب در وقتی که جوان مشغول
نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی پنهان کرد و بمقام خود
رفت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست [illegible] گرفت اهل

قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد او پرسیدند گفت مالی داشتم که بدان دلم قوی بود از من
برده اند کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و آنمال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند
الا بار آن جوان صالح که چون حضرت امیرالمؤمنین سفارش نموده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان
ورعش از لوث تهمت منزه میدانستند بنابر آن شرم میداشتند که بار او را تفحص نمایند آخر قافله سالار
جهة تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را بدان
سبب میجویند میخواهیم ابتدا بتو کنیم القصه چون جست و جو کردند آن صره را در میان بار جوان پیدا
کردند زن گفت اینست مال من چون نشان از و طلبیده یکیک باز گفت آن مال را بزن دادند
و قصد کشتن جوان کردند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آمد جوان صالح بوده و باطنش
چنانکه در ظاهر بوده نبوده و بسیار میزدند یکی از مردم قافله گفت این مرد را ابن عم رسول خدا سپرده و سفارش
کرده سزاوار است که او را مقید کرده نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت امیرالمؤمنین ع
بریم و از عملی که کرده او را خبردار کنیم تا حد شرع براند انگاه او را بسته بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند
او را همچنان دست و پا بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگزاردن مناسک حج رفتند جوان از
تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده بود و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده
در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده گفت کام من بر آر ترا ازین عذاب رهائی دهم جوان
همچنان ابا نموده زن مایوس باز گردیده در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از معیزه دچار
وی شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر
زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از و آبستنم گفتند چرا اول نگفتی گفت
نخواستم که خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم
و شما را گواه گرفتم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را همچنان بسته بر شتری افکنده
میبردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین ع باستقبال از شهر بیرون آمده از پیش رو قافله
احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیر وی را صالح مگو که او دزد است و زانی و اینک از دنبال

ببرسد

میرسد آنحضرت چون ... تا قافله رسید دید او را بسته بر شتری انداخته دید امیرالمؤمنین ع آن شتر را میراند
تا بر در مسجد فرود آوانید و آن جوان را بمسجد در آورد پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین را
فرمود که بسقیفه بنی نجار روید آنجا در خانه بزرگی بنگرید در بگوئید زن صاحب حمالی بیرون آید و شما را
گوید مرحبا بکجا یا سبط رسول الله بگوئید قاضی نشسته و میخواهد که حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی
کیست بگوئید پدر ما علی بن ابی طالب القصه چون زن اسم مبارک امیرالمؤمنین شنید گفت
وافضیحتاه و بهمراه ایشان روانه شد چون بخدمت امام عدل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود
که در حق این مرد چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا
کرده و من از و آبستنم و اهل قافله همگی بر این گواهند امیرالمؤمنین ع سلمان را گفت که بخانه رسول رو و چوب
دستی آنحضرت با حقه که در آن موضع نهاده گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را بر زمین
خوابانید و گلیم بر رو پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی آن زن نهاده گفت بنام خدا و برکت
رسول خدا اسلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای بدن
گویا گردانید و گفت السلام علیك یا ابن عم رسول الله امیر متقیان فرمود علیك السلام یا عبد الله
مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام گوید
گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و پسر عم تو محمد رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاه
از معیزه و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخته نه بحلال امیرالمؤمنین علیه السلم
گفت بشهوت مادرت بود یا از پدرت گفت از هردو مردمان فریاد بر آوردند و صلوات
بر رسول فرستادند گفتند از حق تعالی استغفار میجوئیم از خطائی که کردیم و ظنی که برین مرد برده ایم
انگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم آن حقه سر بسته را برگرفت و مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده
با دو خصیه از آنجا بیرون آورد و حضار از حقیقت آن سؤال نمودند فرمود که آلت این جوانست و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت میفرمود که الزانیة لا ینکحها
الا زان این مرد از مسجد بخانه رفته آلت خود را قطع نمود جبرئیل آن خبر را بحضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم آورده اند که روزی در مسجد این جوان رفت خون از وی روان گشته و آلت خود بریده در پیش وی
افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را
بریدم پس آنحضرت بعین طبیب علتهای درون و آن مرهم ریش جگرهای پرخون دست مبارک برآن
موضع مالید در ساعت آن جراحت خوب شد و آلت را در بین حقه نهاد و فرمود یا علی عنقریب این
جوانان بعد از وفات من متهم بچنین کاری خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در بین حقه است
برو مان ... بیگناهی او معلوم گردان ... بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب گفت این زن را
سنگسار باید نمود که زنا کرده است معمار معمورهٔ دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم او را از آن
حکم ناصواب منع نمود و فرمود او را در بیوقت رجم نتوان کرد که وی آبستن است و رجم باعث
قتل آن طفل بیگناه میگردد این زن را ضبط کرده وضع حملش بشود و کودک را تمام شیر کند آنگاه سنگسارش
کنند فنعم ما قال که مجبوب ساختن خود در شرع مطهر ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح
میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام نه تخستین اینعمل
و ترغیب برآنست بلکه مراد آنست که رهبندان سلسلهٔ نامقیدی و بی باکی و سیاه مستان بادهٔ
هوا پرستی و هوسناکی را معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ
شهوانست محافظت بعوز احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جملهٔ حکایتی که دستور العمل غافلان و عصاة
کوته دلان میتواند گردید حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشتن دل نهاد و دامان پاکدامنی از
دست نداد و تفصیل اینحکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق امام جعفر صادق علیه السلم
منقولست باین عبارت که در بنی اسرائیل پادشاهی بود و قاضی داشت و قاضی را برادری بود که
بصفت صدق و سداد و انصاف بیقرینه بود و در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیا معظم باصلاح
و عفاف زنی داشت وقتی برادر قاضی را بجهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد
و حلیلهٔ جلیلهٔ خود را ببرادرش قاضی سفارش نمود و بتکفل احوال او وصیت فرمود قاضی بعد از
رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن

حور لقا کنند که ... سیلاب استیلای محبت آن بانوی حجلهٔ عصمت بنیان امانت و دیانتش از بیخ و بن کند
و گرمی هوای آن هوس غنچهٔ راز را از شاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ
حوصلهٔ قاضی لبریز گردانید از در بی شرمی در آمده نخست از زبان ملایمت و نرمی کف در بوزهٔ وصال
سؤال گشود و آن مستورهٔ پردهٔ ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود و چون امتناع آن نیک زن از
قبول آن امر معلوم گردید و بز و در ملایمت دست رسوخش را در گرفتن بعقد ماقاعت؟ بپیچید آغاز
درشتی و تهدید کرد که اگر بمرادم دست ندهی و بر طبق التماس اقدام کردن ننهی در نزد پادشاه ترا بزنا
متهم سازم زن گفت هرچه خواهی بکن که از من صورت نپذیرد قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته
معروض داشت که زن برادرم زنا کرده است و پیش من ثابت گردیده پادشاه بی آنکه بحقیقت
آن گفتگو رسد ماجرای حکم شرع فرمان داد قاضی نزد زن آمد و گفت پادشاه برجم تو مرا امر کرده اکنون
بحصول مأمولم اگر تن در ندهی سنگسارت کنم آن شیر زن از کشتن پروا نکرده چنان در حفظ ناموس خود
راسخ بود والقصه سنگسارش کردند قاضی از هلاکش خاطر جمع کرده بازگشت قضا را برکت پرهیزکاری
و تقوی میوهٔ حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران آن سهم پیشگان سپرداری نموده مرغ
روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب باغبان قضا تخم صد برگ
مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانه هستی آن ضعیفه را از آب حیات اهتزاز
آمده چون سبزه از خاک بر آمده و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن
شهر بیرون رفت تا بدر دیری رسید و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح روشن شد
و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده و آن
سرحلقهٔ بلاکشان را در پشت دیر دید احوال پرسید زن گفت آنچه بر سر او آمده بود دیرانی را دل بر او
سوخته و برا اندرون برد و براه عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نمود کودک خورد سالی داشت
او را در حجرهٔ تربیت آن پاکدامن داد و دیرانی را غلامی بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش وصالش
نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل

رسانیده نزد دیرانی آمده گفت که اعتماد برین فاجره نابکرده و فرزند خود را با سپرده [illegible] او را
کشته دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نمود که این [illegible] نیکی که من در حق تو کردم تو چرا چنین
کردی زن ماجرا بیان کرد دیرانی گفت بودن تو درین مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داد
و اخراجش نمود و زن بیرون رفت از آنجا و راه گردید صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند
اما هنوز رمق حیاتش باقیست گویا کشتی اجل شکسته از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض
دار بود و در آیین ما هر که قرض داشته باشد صاحب طلب امر کند که او را مصلوب سازند تا وجه را ادا نماید
آن بیست درهم را بذل فرمود و مصلوب را مستخلص گردانید چون آن مرد از مهلکه چنان رهائی یافت زن را
گفت حقی که ترا بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا که روی از تو جدا
نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در انتظام بودند آن مرد با زن گفت
تو اینجا توقف کن من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته بیاورم پس آن نومیدیار
ناسپاسی و دین فروشی بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه
دارم که در میزان اعتبار را ستوده اجناس کشتی شما رایج است گفتند چیست گفت کنیزی که هرگز مثل
آن ندیده اید گفتند ما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را به بینند و بعد از آن آمده
خریداری نمائید و قیمت را بمن تسلیم کنید و او را خبردار مسازید تا من بروم القصه آن سروجبای
آزادگی را بده هزار درم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی
در آی گفت چرا گفتند که ترا از مولای تو خریده ایم زن هرچند استکشاف نمود قبول نکردند ناچار طوق
بندگی گردن نهاده طریق تسلیم نمود چون اهل کشتی که اموال ایشان در آنجا بود زن را جا داده [illegible] سپید
مابعرف خود ساخته خود بکشتی دیگر نشستند و مرکب کشتیها بتازیانه امواج از جا براندن [illegible] عیان
مرور دهور و مرسی روا ریق عوایق امور جل شانه بهر سال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق [illegible] هلاک
گردانید و سرهنگ اجل دست چاره جوئی آن قوم را با پالهنگ موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید
و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده

بجزیره

بجزیره رسید زن کشتی شکسته بجزیره در آمد آب شیرین و درختان میوه را مشاهده نمود با خود گفت
ازین آب مینوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع بنا کی حق کنم عالم دقیق و جلیل جل شانه [illegible]
بنی اسرائیل الهام کرد که نزد آن پادشاه رو و ویرا بگو در جزیره از جزایر مرا مخلوقیست باید که تو و اهل
مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از و طلب بخشایش و غفران نمائید پس اگر
او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده [illegible] پادشاه
نزد آن زن آمده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه
اقامت بینه بران شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم [illegible]
مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نشناخت
گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او را بآن بنود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد
که آن زن زنا کرده ویرا رجم کردیم و من میترسم که در حق او تقصیر کرده باشم جهت من استغفار کن
برای وی نیز طلب مغفرت کرد و گفت بنشین و ویرا در پهلوی پادشاه اجلاس داد پس از آن
قاضی آمد گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع کرد و در نزد پادشاه
بزنا متهم کردم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن زن نیز جهت او استغفار کرد
شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرانی آمد و ماجرای خود و آن زن را
حکایت کرد گفت آن زن را در شب اخراج کردم میترسم سبعی بر وی برخورده هلاکش کرده باشد
در حق من نیز استغفار کن خادم دیرانی آمد و قصه گفت زن برای ایشان نیز استغفار کرد
و دیرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین
کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر شده گفت منم زن تو آنچه شنیدی تمام بر سر گذشته
است اکنون مرا امروز احتیاجی نیست این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته ترک علاقه زن و
شوهری نمای که من درین جزیره بعبادت مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نمود کشتی
و اموالش را متصرف گردید و پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گردیدند صاحب دلان بدیدهای

درون

از دریچهٔ معانی این روایت موعظت مبانی را مشاهده میتوانند نمود و سوشمن این بشارت قتل زرین
از ریاحین ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شتیبه ستوده عفاف
متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بنای انجام رحمت حق که خشک
لبان شراب هوس از خمخانهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین نمی نوشند و چه خلاع فاخره کرامت
که پاکدامنان از آلایش عصیان از کارخانهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی نوشند زنی را بر کت
صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق
او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشور بر ابا اهل مملکت با دراک خدمتش امر نمود و جبین عز و
تمکین صناد ید مصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود چه مردی بود
گر زنی کم بود گویند حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلم عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبهٔ
سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره افتاده ارش نشسته بر یوسف
سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیر الملوک عبدا و ان الصبر والتقوی
صیر العبد ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت
صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبهٔ پادشاهان رسانید قال الله تبارک و تعالی انه من یتق و یصبر
فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن و به سپرداری دین و دل از تیر نگاه
حرام نام خود را در صحیفهٔ اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله و ایانا
بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع جل شانه در کشور وجود انسان قلعه
دل نام بنا نهاده و عقل دوربین را کوتوالی آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص داده است
که گنجینهٔ ایمان را در آن از تطرق جنود آمال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی
محافظت نماید عظیمتر رخنه که کوتوال عقل احراست آن واجب و لازم است رخنهٔ چشمست
چه اماره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل در آمده دست تعدی برمی آورند
و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بگنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت

ببرند

ببرند و [illegible] شهوات نفسانی به بلندی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع
عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند
سودای حسن و دل در بازار عشق بازی بی دلالی نظر کم رست می آید و هم آغوشی خیال باشاهدان
امال در دار الغفلت بوالهوسی بی پایمردی نگاه نادر دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام
نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت میشود و چه نقدهای اعتبار که بنقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل میرود و چه خرابیها
که از شگاف دیده بخانهٔ دل میرسد و چه فتنهها که از شاهراه بکشور خاطرها پا می نهند و دلبران سیمبر از این
رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانهٔ دل بیرون میکشند و ابروکمانان صیدافکن از این روزن
بخدنگ غمزه دل دلداده و غزال هوشش را از پا در می آورند و پروردگار سمیع و بصیر و یگانه بیمثل و نظیر
جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک
ازکی لهم یعنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب
فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر
پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر و حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلم فرموده اند که هر که چشمهای
خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر سازد مگر آنکه تایب گردد و هم
از آنسرور مرویست که هر که چشم خود را از حرام نگاه ندارد الله تعالی در روز قیامت از میخهای
آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنسرور منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آنکه
حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله
عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر
شود تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان که بایشان میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش
در این تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت
فرماید که طعم آنرا دریابد و لذت آن بمذاق دلش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت
سید المرسلین صلعم مرویست که خلاصه معنی آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه

وامور شده منشئه یکانه برخویش وز دیده دیده کنید حاصل انچه ... ان چشم طاهرا نمود
ناشایست نالایق دیده بصیرت براشعه انوار حقایق کشوده میشود و از بستن این در بسی ابواب
فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میکردد و هر بیچه مژکانی که از دیدن نامحرمی فروخوابانی بر فرق
دل بال همایست و هر مدنکاه که از مشاهده بیکانه برخویش وز دیده دیده بصیرت را نیز میل توتیای
نکاهی در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نکه برخویش وز دیدن از
نور دیده مهرور و از حضرت ابی عبدالله علیه السلم ماثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة
عین غضت عن محارم الله وعین سهرت فی طاعة الله وعین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله
مفاد این خبر و مراد آنسرور آنست که همه چشمها در روز قیامت کریان خواهند بود مکر سه چشم یکی
چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نکاه بر دامن کشیده باشد دوم چشمی که در
کذارش وظایف عبادت و نکارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری برکرده و از سوزش شوق بندکی
مانند زخم نمکسود سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات قهر پادشاهی در
دل شب بر روز خود کریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که از
تند کار کریستن روز جزا را قرة العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نکریستن بیجا نیالاید
و نکاه هرزه مرس را از بیهوده کردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت
از والای پرده چشم نیالاید و چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزکار برای جستجوی کوهر عبرت بار
بدست شعور داده اند فتیل دیر صورت پرستی نکند و دست بینشی که در چهار باغ آفرینش
بکل چینی آثار صنع نامزد فرموده اند بخم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرونه بند ند و از تیر
باران غمزه بتان چون رک چشم مدنکاهش از دریچه دیده سر بیرون نکنند و در جلوکاه
سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بکردن ننهند و شیرازه
نسخه بیمیائی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندوند و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان
رسن نکاه بچاه نرونند و بجستن برق نکاه کرم آتش در خرمن طاقت دل نینداز ند و بباد دستی

نظرتند کنجینه خاطر را از نقود دانش و کی تهی نسازند و سرمه سای دیده اهل بینش علی المرتضی علیه السلم فرموده است
که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل این کلام صدق نظام آنست که هرکه چشم خود در مرتع لذات
و مشارع شهوات خودسر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و
تعب بر روی آن مفتوح و کونه خاطر را بناخن خار خار آرزو ها خراشیده و مجروح میسازد حکیم سنائی
منکر در بتان که آخر کار نکرستن کریستن آرد بار دلبران زمانه خرد و بزرک دیده را یوسف اند
دل را کرک کرچه از چهره عالم افروزند از نتیجه دل در ندو جان دوزند شاهی بیچ بیچ را چکنی ای کم
از هیچ هیچ را چکنی زان دل همچو سنکش اندر تن دل تو خون کرسنه چون آهن مار و طاوس کرچه روی
ققارست عاقبت آدم است و دل حوست و نیز از مهر سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین ماثور است
که بر تو باد که چشم از حرام نکاه داری که از نکریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد المهدیه پویندکان طریق
رشاد و جویندکان سرمنزل سداد از بهجت یمن شوخ جولان را عنان نکاه کشیده اند و در
خاکدان روزکار از کرد و غبار هوا و هوسهای دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه مهبیان مآثر انبیا
و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
از بیم فرعون لئیم فرار نموده بدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت کوسفندان
خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی ع از ارادهٔ ایشان استفسار نمود کفتند چون پدر ما مرد کهن
سالیست و کس دیکر ندار د لهذا ما مباشر این امر شده ایم و از عجز و ناتوانی چنان صبر میکنیم که مردم
کوسفندان خود را سیراب نموده بازکردند و بعد از آن ما باقی آب را بکوسفندان خود میدهیم حضرت
کلیم الله را بر ایشان رحم آمد نزد آنمردم رفته فرمود که چرا این دو زن عاجزه را انتظار میدهید اول
کوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود تر بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم کفتند که ما ایشان را
آب نمیدهیم تو بیا این دلو را کشیده کوسفندان را آب بده حضرت کلیم از سر غیرت پیش رفته دلوی
که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشید و کوسفند را سیراب ساخت
و بقول بعضی حضرت کلیم الله از دحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه

دیگر هست گفتند هست واما مزد گرفت و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد برمیدارند فرمود آن
چاه را بمن نمایید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نداریم فرمود قدری
آب دارید گفتند اندرین مشک هست آن را گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمد و گوسفند ان را
سیراب ساخت و آن زنان دختران شعیب علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر
بزرگوار رفتند و ماجرا معروض داشتند شعیب ع یکی از آن دختران و بعضی گفتند دختر بزرگ را بخدمت
موسی ع فرستاده و موسی ع چون از سقائی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی در سایه درختی که در آن موضع
بود ماوا ساخت دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده از آنجا که عفاف و پاک
رهی حضرت کلیم بود فرمود که تو از دنبال من بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از قفا تا نزد شعیب رسیدند
بعد از [illegible] آن دو هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم
رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت کلیم نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب ع گفت دیگر از
فرعون باک مدار که او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت کلیم را دیده و برداشتن سنگ از سر چاه دیده بود
خود را باستیجار وجه رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه در قرآن مجید بدان گفت و شنید اشعار مینماید
قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه شعیب ع را اطوار حضرت
کلیم پسندیده افتاد و خواست که در پیش او باشد فرمود که میخواهم یکی از آن دختران خود را بنکاح تو در آورم
باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من کنی و اگر دو سال بر آن افزائی کرده
سال باشد از مروت و جوانمردی تست حضرت موسی ع یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ
[illegible] رغبت نموده اختیار کرده تزویج نمود و باقتضای عفت و تقوی نخست چشم از آن پوشیده بود
[illegible] هر روزی وی کردید بیت نهند کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود تو هم نگذاری بیکنار
ابو بصیر از حضرت جعفر صادق سوال کرد که چه میفرمائید در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال نظر
کند آنحضرت فرمود هیچ یک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال شما نظر کند ابو بصیر گفت حضرت
فرمود آنچه برای خود نه پسندی جهت مردم نیز [illegible] مپسند و مفسرین در تفسیر آیه و یعلم خائنة

الاعین

۱۱۷ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمی باید [illegible]
باشد از غلبه شهوت نفسانی [illegible]
نیز از غلبه شهوت [illegible] حقیقت [illegible]
صادق [illegible]
وقت غلبه [illegible]
قوی میشود [illegible] چشم از دنبال نامحرمان [illegible]
شب [illegible] بصورت [illegible] آن شهوت [illegible] مباشرت [illegible]
میگردد و رغبت صورت پرستی [illegible] شوق نظربازی [illegible]
[illegible] بضعف و قوت آن [illegible]
حلال و حرام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقولست یا ایها الناس ان النظرة سهم من سهام ابلیس [illegible]
ذالک [illegible] حاصل [illegible] لذت [illegible]
ازین [illegible] نظربازی [illegible]
خود [illegible] آب [illegible] آتش شهوت [illegible]
شد [illegible] این [illegible]
نظر پاک نام نهاده [illegible] چشم سنگ رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان
می اندازند و گروهی بی دین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده [illegible]

جامه نیکبخت کامل [illegible] بار ه میسازند و گاهی بسر انگشت آه و ناله زنان و [illegible] بندگان خدا را
انگشت نمای [illegible] میسازند و گاهی [illegible] آمد و بعد از آن مکر ریشخند نام و ننگ بر دم سگ سپیدرا از پای افکنند [illegible]
ور [illegible] آتش شهوت [illegible] انشاد [illegible] از امام ناطق ابی جعفر
صادق [illegible] اقه الله حب غیره حاصل
معنی آنکه [illegible] پس خدای تعالی دوستی غیر خود را
باین دل [illegible] غفلت از حق بمرض محبت دیگران مبتلا کردانیده و بر اهل
انصاف [illegible] ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را عرض تیر قبایح
نگاه کور [illegible] در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع میشود
و با [illegible] موضع هدایت ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فربه
سرین ممکن نیست که [illegible] نگاهی اکتفا کند و [illegible] سرکش از رمه خوبان آهو چشم محاسن
کر تماشا قناعت نماید بلکه [illegible] آمد و رفت [illegible] بسیار ناهموار قبایح رفته رفته در نظر هموار
و بتابش [illegible] عارض [illegible] آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار
میکردد تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود بوس و کنار رهم راضی نمیشود و بار تکاب عمل قوم
لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میکردد و با آتش شهوت نفسانی متاع عافیت انجهانی را
میسوزد و با آتش [illegible] کاری آتش غضب جبار برابر خود می افروزد و از سرچشمه زلال شرع
دین حضرت خاتم النبیین صلعم ماثور است که من قبّل غلاماً بشهوةٍ عذّبه الله الف عام فی النار
ومن جامعه لم یجد ریح الجنة وان یوجد ضمسمائة عام الّا ان یتوب خلاصه مضمون اینکه هر که
ببوسد پسر را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد هر که با او مقاربت
کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد
[illegible] که سالار انبیا حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم را از سوخات پرسیدند آنجناب
فرمودند که سوخات سیزده اند آنگاه تعداد فرمود و از آنجمله این مضمون را ادا فرمودند که غسل مردی بود

که لواط

[illegible] بود خفتن [illegible] عافیت مبالغه [illegible]
باب حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرمودند [illegible] فی ثوب واحد
فمن فعل ذلک وجب [illegible]
یک جامه خواب بخوابند پسر [illegible]
این روایت و حدیث در مذمت [illegible]
آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر علیه السلام و سرانجام کروه [illegible]
آسمانی که دست شهر از دامن ظهور صدقش [illegible] میکرداند
مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم قلم بیان کردید قبایح دیگر [illegible] صاحبان
تقوی را اجتناب از آنها هم همت باید گماشت [illegible] حریم [illegible] کشیده کوتاه
باید داشت از آنجمله روزن نظر بجا نهانی مردم کشودن است و از کیفیت اوضاع همسایگان
بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از شهید ثانی آداب و مالک ممالک احتساب حضرت
رسالت مآب صلعم مرویست که خدای تعالی شش خصلت را از من مکروه و ناخوش داشته و من
نیز از اوصیای خود که اولاد من اند از تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را
یکیک نام بردند و از آنجمله بجانهای مردم دیده اطلاع کشودن است و هم درین باب از آنجناب
مرویست که من اطّلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها
کان حقاً علی الله یدخل النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا
ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه
هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نکرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را ببیند
بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقان که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند
داخل آتش جهنم کرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت
او بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه

بلوث آن آلودن بدقانون شریعت مذموم است نظر بعورت حلیله خود کردن [illegible] چنانکه از حضرت
سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم منقول است که [illegible] خصلت را مکروه داشته
و بعد [illegible] از آن خصال فرموده که مکروه میدارم [illegible] ون و این باعث کوری
[illegible] او میشود [illegible] نظر بمکتوب برادر مؤمن [illegible] ید سری در آن مندرج باشد
و نخواهد که کسی مطلع گردد و پس در [illegible] مقصورت [illegible] ن قسمی از خیانت خواهد بود و از
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم درین باب منقول است که من نظر فی کتاب اخیه
بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هرکه بر نوشته برادر مؤمن بی اذن او نظر کند چنانست
که باتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و رشته این نگاه بسوی جهنم میکشد
پوشیده نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متشرعان دبل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم
واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش امر مذکوره لازم است
اهل وعیال خود را از نظر بیگانگان و جلوه دادن در نظر نامحرم نهی نمودن از آتش عذاب الهی و مواخذه
سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را آراسته
از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید که کار نیست و چون زن خود را آراسته
بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن بردارد خانه
بهر شوهرش در جهنم ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که زنان خود را غرفه‌ها جا مدهید
و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و مغزل دارید یعنی چرخ و دوک
رشتن مشغول کنید و از قرآن سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان
در غرفه‌ها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهة
آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه میانه ایشان و غیری هنگامه ناز و نیاز گرم شود
و از تعلیم سوره یوسف همانا برای آن منع نموده اند که چون بر قصه زلیخا و عشق بازی او مشتمل است
مبادا از ناز از اطلاع آن خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهة آن امر نموده که چون

بر عهده نامرزنان پوشیدن نظر از نامحرم و حفظ فروج و نهی ایشان از ظاهر کردن زینت خود
بر بیگانگان و امثال آن چنانکه [illegible] تعالی مذکور خواهد شد و مشتمل [illegible] اطلاع بر آنها
متصف بجامه او صاف [illegible] دیدن [illegible] از امور
مذکوره می باید نمود زنان را [illegible] رضای الهی [illegible]
بدست آوردن از حرکات نالایق دست [illegible] خود
نگاه داشتن لازم است و نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین [illegible] منقول است [illegible] بیرون
رفتن زنان از خانه بی رخصت شوهران و نهی کرده و فرموده که اگر بیرون [illegible] هر فرشته که در زمینها
و در آسمانها باشد و از جن و انس همه او را لعن کنند تا وقتی که بجای خود باز گردد [illegible]
که مردی از انصار در زمان سید ابرار بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او
از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفری رفته و از من عهد گرفته که تا آمدن او
از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا رخصت میدهید که بعیادت او روم آنحضرت
فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش فوت شد باز بخدمت آنسرور
فرستاد جهة نماز کردن رخصت [illegible] آنجناب فرمود که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود را
مطیع باش بعد از دفن میت آن سید انام علیه الصلوة والسلم نزد آن صالحه بیکو سیر فرستاده
پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزیده [illegible]
بر کافه زنان غیر پیرزالی که کبر سن شایسته رغبت نگاه در ایشان باقی نمانده باشد لازم است
که در زوایای منازل خود پا بدامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز
صاحب حوصلگان بنهانخانه گمنامی در خزیده مانند رسوائی دست زده زبان بدگویان
نگردند و افکار صفت در حجره کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزن
خانه سر بر نزنند و شرار آسا در دل سخت جانی بسر برده بهر حلقه بر در زدنی از جا بیرون نروند

وهلال آسا نمودن کوشه ابروی سی ناز خود را انگشت نمای نور نظرها قسازند وآفتاب مثال جلوه
حسن وجمال آشوب در دل آورد شهوت انکیزند ونا خنهای زیبا بر رخسار اندیشه چون نمونه خارج اندیشه نیرو
مزوندو نیز ومیدان افسون خوبی با تنده بر نی بر کنده جیدند ونه برخ غازه وآجبه عوض متاع جمال
بیفروزند و نکاه شوخ طبیعت را از سرمه [illegible] صفت [illegible] حرف شرم بنای هستی خود را بر
حیا کذرند [illegible] وارند ورشته وار خود را دست
کش هر خیالی سازند [illegible] نظارکاهی بدنبال خود ببندند از چون شاهد دنیا
هر روز با کسی عقد [illegible] ببندند [illegible] دولت زمانه هر ساعت بر روی یکدیگر بخندند قال الله
تبارک وتعالی فی سورة النور قل للمؤمنین یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا
یبدین زینتهن الا ما ظهر منها [illegible] بخمرهن علی الی آخر الآیه مضمون آیت سراپا بدایت
اینست که یا محمد امر کن مر زنان مومنه را که [illegible] های خود را از نامحرمان بپوشند وفرجهای خود را از
زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند وزینت باطنی خود را که گویند مراد خلخالست ودست ورنجن
وگوشوار وهر زیوری که ملاحق بدن وبدیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر
نسازند ومقنعهای خود را بر چاکهای گریبان ببندند یعنی گردن وسینه خود را چنانکه در زمان
جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند وبعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید
که ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت زنان
بوده است که پا بر زمین میزدند تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه
آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی رسانند چنانچه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان
وسلسله جنبان شهوت نامحرمان گردد وبشهادت آیه مذکوره ثابت شد چنانکه مردان را
از زنان بیگانه عنان نظر می باید کشید زنان را نیز از مردان نامحرم روزن دیده می باید پوشید
ام سلمه روایت کرد که بعد از نزول آیه حجاب من ومیمونه در خدمت سید انام بودیم که ام مکتوم
در آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمود شما خود نابینا نیستید

یعنی

نمود آنها

[illegible] ازو [illegible] لازم است [illegible] که [illegible]
فاطمه [illegible] ام مکتوم در آمد [illegible] پنهان [illegible] ام مکتوم [illegible]
[illegible] سبیل امتحان از فاطمه [illegible] مردان [illegible] حرم
سرای عفت فرمود که اگر او [illegible] من [illegible]
که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن [illegible]
باید پوشیده دارند ومنون بیاض کردن وگشودن [illegible] بنای شیوه شود
عصمت ومخالفت قاعده پسندیده شریعت شمارند وحضرت سید انام [illegible] زن برای غیر
شوهر خود نهی کرده وفرموده که اگر اینکار کند مستحق آنست که خدای تعالی عز وعلا او را باتش بسوزد واز
حضرت جعفر صادق علیه السلم منقولست که لا ینبغی المرأة [illegible] بیتها یعنی سزاوار
ولایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود وجامه خود را خوشبو کند واز جمله مؤکدات صلاح وعفاف
زنان را همین کافیست که با وجود فضیلت مسجد وفضیلت [illegible] نماز کردن زنان را در خانهای
خود نماز افضلست چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست ونمازی که زن در خانه
درونی گذارد افضلست از نمازی که در صفه گذارد ونمازی که در صفه گذارد بهترست از نمازی که در
صحن خانه گذارد ونمازی که در صحن خانه گذارد بهتر از نمازیست که در بام خانه گذارد [illegible] هر چند زنان
از نظر مردان دور وصورت احوالشان در پرده نهفتگی مستور باشد بهتر خواهد بود که گوهر پاک خود را
از غبار نظر نامحرم در پرده پوشیدگی باید داشت وآیینه ننگ ونام را از تیرگی نفس بدگویان در آیینه کم
نامی باید گذاشت [illegible] پای هرزه گردی قدم ابروی خود نمی باید ریخت واز غربال دیدهای نظارگان
خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا وهیچ زیوری
پیرایه‌تر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته کلیست گلاب گرفته وعارضی که نظر غیری در و
گردیده باعث آفت رسیده کمان ابروئی که از کشاکش تیر پرتابی کشاده باشد خدنگ کرشمه اش
دلنشین میگردد وشهدلبی که بمکیدن آشنا غیر از مزه خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کلوسوز میباشد

بچه نرکانی که هر روز دیگرانجانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده کاهی گردد
چه بوی عشق ازان آید گویند عقده از قبیله فرزندان پریشانی زلف تابدار از خوبان روزگار بود و دو زلف
چلیپای حلقه حلقه اش معراض دست زمن تا حرف زلفش با فطار عالم چون زلف بپایش دو دیده و هر تار
مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی مو [illegible] خود را تراشیده و بی سبب ظاهری سلسلهای
جنبان را از هم پاشیده از بامحنت آن [illegible] استفسار نمودند گفت به بستن در خانه رفته بودم
نامحرمی را نظر بر من افتاده و سر من کشاده موی مرا باز بود نخواستم موئی که چشم نامحرم بران افتاده باشد
با خود در حرم از بجهه او را تراشیدم گفتار در نرم ساختن توسن نفس جای بکشیدن بار شریعت و گذارا
برابیران [illegible] لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که نافع ترین دوائی که آدمی را
از مرض ذات الصدر [illegible] ارزو [illegible] ندو سودمندتر داروئی که چرب خار خار شاهدان گلعذار را
فرو می نشاند از تزویج و نکاحست که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر و خیال تدبیریست متین
و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی است حصین و در تقلیل
خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط دوائیست موافق خفقان
فراش بحر برانسیم بحریست و تهی دستان گوهر آبرو را سرمایه توانگری فراش خاشاک هوست و پرده دار
حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند سبب به کردن و نگاه سر هوا را از غم و اندیشه معاش
تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روئی نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاجی طبعت را
بسنگ سختی ایام در هم میشکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و خمول [illegible] سرکش قوت
بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلیل میسازد و غواصیست که لآلی وجود بنین و بنات از محیط
عدم برآورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میگرداند و باغبانیست که نهال میلها را از آمیزش
انات و ذکور پیوند کرده ثمرت الفواد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند و روشنگریست که آیینه
خاطرها را در خاکستر کدورات عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی پرداز دو آتش
زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی [illegible] رحم می افکند تا چراغ

مثال

دور

دودمانها را روشن گرداند آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اشتهار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت
نکاح در کتب معتبره شیوع یافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای
اولیای عقد زنان بی شوهر [illegible] ایشان کنید و تزویج نمائید [illegible] از غلامان
و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خو [illegible] بنکاح [illegible] و گفته اند تخصیص
صالحان جهت رغبت بصلاح است چه هرگاه [illegible] بصلاح [illegible] شوند و محتملست
که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس یعنی اینکه خواهد تو و تزویج کنید غلامانی و کنیزانی که صلاحیت
داشته باشند تو هم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون [illegible] و کسوه مانع
تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این تو هم فرموده که اگر ایشان فقیر و تنگدست شوند خدای تعالی
ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقرا عسرت و پریشانی را سبب باید مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و
فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند و غنی بی منت جلت شانه از خزینه نوال خود ابواب توسعه
معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از سر خجانه فضل و احسان بی منتهی در عسرت و حیته و ایشان را
مداوا میکند چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطه علم عالمگیرش بذره ذرات هر غنی و فقیر
رسیده و از چهره کشای عرایس احکام حضرت سید انام مرویست که تزوجوا الرزق فان لهن البرکة
یعنی کدخدائی کنید از برای توسعه معاش روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبر حدیث دیگر
هم از آن سرور ماثورست که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده که ما بنا بناء فی الاسلام احب
الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد حق
تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج
کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد نفسانی ایمن گردانید و از ظاهر حدیث سراپا
هدایت چنین ظاهر میگردد که صفت عفت نصف ایمانست و در میزان اعتبار با سایر ملکات
مرضیه برابر و یکسانست و نیز در حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند

در شان

همانا مراد آنست که عزبان که از غلبه شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق
عذاب خدا و گرفتار عقوبت [illegible] از جز اسباب نداند بیش امور دیده فرد امام جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود
علیه السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر از هفتاد رکعت است که عزب گذارد و وجه فضیلت
نماز متزوج [illegible] همانا این باشد که [illegible] باطنی نماز [illegible] توجه حضور قلبیست و آن در متزوج بیشتر بحصول
می پیوندد و چه وی از برکت تزوج از نسیم اشتهای نفسانی باز ایستد و ابواب خلوت سرای باطن را
برآمد و شد [illegible] خیالات فاسده [illegible] خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس
اماره را طوق مسکنت و فروتنی برگردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد
با آداب بندگی و طریقه تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش همیشه در بیابان هوا و هوس
سرگردان و از صعود بخار شهوت همواره خاطرش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که النکاح سنتی فمن لا یرغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزوج
سنت طریقه منست پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از
شخصی عکاشه نام پرسید که توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اگر نه از جمله
کارانی و بروایت دیگر فرموده تزویج کن و اگر نه از رهبانان نصارائی و بروایت دیگر فرمود که
تزویج کن و اگر نه از برادران شیطانی و هم از آن سرور در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید
که من در روز قیامت از بسیاری شما فخر میکنم بر امتان دیگر و اگر چه طفلی تمام از شکم افتاده باشد
پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجره بوستان خیر و صلاح توالد و اولادست
که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمکند و در دیدن چهره مقصود دیده دل را بمنزله عینک بینی فواید
دینویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین
عاید میگردد و از نیر عالم و ارشاد اولاد آدم وارد شده که خمسة فی قبورهم ثوابهم یجری الی
دیوانهم من غرس نخلة و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف
بناء صالحا حاصل معنی آنکه پنج کس اند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات بمیان ثواب

ایشان [illegible] دیوان اعمال ایشان نوشته میشود یکی آنکه نخلی نشانده دیگر آنکسی که چاهی کنده دیگر آنکسی که مسجدی
بنا کند و آنکه مصحفی نویسد دیگر آنکه پسر صالحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر قبری
گذر افتاد که او را عذاب میکردند حضرت ملایکه عذاب [illegible] که مرده را عذاب میکنند حضرت عیسی
علیه السلام از آنجا عبور فرمود [illegible] ملایکه رحمت را با طبقهای نور
در [illegible] مشاهده فرمود از اختلاف [illegible] تبدیل عذاب برحمت تعجب کرد بعد از ادای نماز متوجه
درگاه بی نیاز شد و استکشاف آن راز نمود و حل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت
بیچون بامضمون وحی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده و زنی
آبستن از و مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و او را بسم الله الرحمن
الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زمین بعذاب گرفتار و فرزندش در روی زمین
نام من گوید [illegible] فرزند اگر زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعائی یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی
از بند مواخذه الهی آزاد گرداند اگر در کودکی [illegible] فرزند داغ بر جگر والدین گذارد چه اجر های جزیل
که از آن رهگذر به پدر و مادر میرساند و چه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جانگداز
بکام جان ایشان نمی چشانند و از سید کونین صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که تزوجوا فانی
مکاثر بکم الامم غدا فی القیمة حتی ان السقط یجیء محبنطا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول
لا حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من
فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی طفلی که تمام خلقت نشده از بطن
مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت
داخل نمیشوم تا پدر و مادر پیش از من داخل شوند در محکی الفواد مذکورست که یکی از صلحا مدتی
مدید پای رغبت بر دامن تجرید پیچیده و کمند عادت [illegible] راه سار عافیت خود میشمرد هر چند
یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش بافسون
تاهل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشا گاه عالم خواب گشوده

بود چون بیدار شد عریان خود در الکوت از برای من زنی خواستگاری کن بسبب آن امر غریب و انشاء
آن ارادهٔ متقریب را ازو سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف
حساب از شدت تشنگی [illegible] کرده ناگاه جمعی از طفلان را دیدم که با کوزهای زرین و اباریق سیمین
بمیان آن مجمع در آمده بعضی را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینهٔ ایشان
می‌نهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم من نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک کرده
گفت ما [illegible] خود کسی را از آن تو نمی‌بینیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مؤمنانیم که بسبب
فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز و فروغ آتش حسرت در دل ایشان انداخته غرض من
از کدخدائی آنست که شاید حق تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش
مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جرعهٔ آمرزش وسیلهٔ تقرب و دران عرصه از کاس کرامت الهی بهره
و نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد شده پرتو لوح و شنبین از نجوم طاهره احادیث
ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع [illegible] اند بر در و دیوار ایمه [illegible] بسیار تافته چنانکه
انت ائمه در باب صبر بزبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس نهم در شهوت اکل و شرب**
و [illegible] خوردن و نظر بر لطایف و خوشگواری لقمه داشتن حلال و حرام آنرا در مذاق بی‌باکی
یکسان شمردن چون یگانه بی‌مثل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت
نعمته قصر وجود هر موجود را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر پنجش ستون ستهٔ
ضروریه پا کرده است و از آنجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار
طبایع اربعه را بجای پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر احتیاج و ضرورت محتاج
و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی‌علاجست نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه
از طریق عرف بران مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه اینکس میشود
از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارت از پرخوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل
هوشمند را احتراز ازین دو صفت ناپسند بر ذمت اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمت

این

[illegible] دو فصلست **فصل اول** در بیان مذمت پرخواری نفس
پرستان شکم‌پرور و صورت و بهان معنی [illegible] بر خراب دل کرده شکم‌پرستی را قبلهٔ همت
ساخته و بگرسنه‌چشمی طبیعت معدهٔ آز را از آب و نان پر کرده مشتهای الوان نعمتهای جاوید را [illegible] باخته
مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزلهٔ روغنست چنانچه نور را
کمی و زیادتی روغن هر دو ضررست حیات آدمی را نیز افراط و تفریط اکل و شرب باعث خوف خطر است
و همچنانکه از فرط گرسنگی قوائم قوی و حواس [illegible] افراط سیری نیز
کارکنان قلمرو درون را از خدمات [illegible] و متفرق کوتاه گشته سپاه امراض مهلکه از کمینگاه
اخلاط فاسده سر برآورده پادشاه حیات ناچار از کشور حیات بدن فرار مینماید [illegible] گر
خوری لقمه ز عادت بیش هیضه آرد کلید کلخن بیش همه چون بدو نیز دارد از کلو کلخن دگر سازد
باش کم‌خوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و خورنده سیر قال الله تبارک و تعالی در سورهٔ الاعراف
وهو اصدق القائلین کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در
ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادت می‌انگاشتند
مسلمانان نیز این رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشانرا
ازان باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافهٔ انام را درین خطاب داخل دانسته‌اند و بر هر تقدیر فحوای
مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید
که حق تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته‌اند که حد اکل و شرب آنست که طعام و
شراب حامل اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد و آورده‌اند
که هارون الرشید را طبیبی بود نصرانی او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین واقدی
که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع میگفت در کتاب
شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته‌اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
یعنی دو علمست که گفته‌اند اشرف علومند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم است یکی علم

طب و دیگری علم ابن علی بن الحسین در جواب گفت که حق تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن
جمع فرموده است گفت آن کدامست گفت اینکه فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی
گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت اینکه پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی جمع
کرده و فرموده است المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته
یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن آن از امتلای طعام و شراب یا غذاهای
غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت بآن داده باشی آن را از غذاها و لباسها
نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته و مرویست که اکل نمودن بر
سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند
و چنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت
از نور ایمانست ازین صفت زشت ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم
عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویشتن و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد
و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت گرفته بر کشور
ضمیر استیلا یابند تا جار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشند و در وقت
آئینه دل بمرگ خود خاک کدورت بر سر می افشانند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیار
نمیماند و لهذا حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام فرموده اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام
والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا اکثر علیه الماء حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را
به بسیاری شراب طعام چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و
شراب میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد
صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که حاصل آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن
و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که
حضرت لقمان پسر خود را نموده و از در نصایحی که بگوش هوش نامزد فرموده است

ابنی

یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة
یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح
از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلم
با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را از چه حیله
بهتر میتوانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش به بسیاری اکل و شرب افسردن
و مکالمه مذکور در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت
بنی آدم را بیشتر دوست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده و آماده گرده باشد حضرت یحیی فرمود فهل
وجدت علی نفسی شیئاً حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه
کرد شیطان گفت شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر آن داشتم که طعام آوردم تا بیش
از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی یحیی ع فرمود بعد ازین هرگز از طعام سیر
نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا مضمون این حکایت محمولست
آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
یعنی شیطان همچون خون در رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی
و این کنایه ازینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و از هر گونه تصرفی که خواهد در کشور
خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تعلیش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وسوسش از
کنگره ایوان خاطرها نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند بلند
مرتبه ترین شما در نزد خدای تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار
صنع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدای عز و جل هر کسیست که بسیار خوابد و بسیار خورد
و آشامد و از نقطه دایره سروری و از نقطه صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی روح الله ماثورست
که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من کثر الاکل کثر النوم
ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز
کنید

که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میکردد و از جناب رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم از مومن و منافق سوال نمودند و به بیان صفات و علامات این دو کروه زبده

بیرون کشودند آنحضرت کهر افشان زبان حکمت بیان لقاب خفا از چهرهٔ این مدعا برداشته فرمود ان

المومن همته فی الصلوة و الصیام و العبادة و المنافق همته فی الطعام و الشراب کالبهیمة خلاصهٔ معنی آنکه

همت مومن همکی بر نماز و روزه و بندکی مصروفست و همت منافق بر خوردن طعام و شراب مانند

چهارپایان موقوف و نیز فرموده اند المومن تاکل فی امعاء واحد و المنافق تاکل فی سبعة امعاء

یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازینست

که مومن کمخوار و منافق پرخوار باشند مشهورست که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویه ابن

ابی سفیان لعنه الله بمرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر کوید

شعر و صاحب لی بطنه کالهاویه کان امعائه معاویه شاعر فرموده است هست چون معدهٔ معاویه

آز که بخاک از تو دست دار و باز روزی با کل سر سبد این هفت چمن یعنی حضرت امام حسن علیه السلام

قرین و مانند خار با کل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت

کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نمیکذاشت معاویه کفت یا ابن رسول الله

چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمود اکل ما اکل زنانست اما ضرب ما ضرب مردانست و منقولست

که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرما پیش غلام نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمود بفروشید که

بسیار خوار شوم میباشد کویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس حضرت بهتر عالمیان

آمد و هر لحظه آروغ میزد آنسرور او را ازان حرکت زشت منع فرمود که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا

اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت کرسنه‌تر خواهد بود و هم از آنجناب

منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد الله تعالی جمعی اند که خود را در پر خوردن تخمه و ممتلی سازند

و ترک ننمایند آنرا اکر بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد و ترک آن کند او را درجه باشند

در بهشت مجملا آدمی بسبب شکم از ادراک بسی سعادات سنیه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز

بماند

بماند و دیکرانی معده‌های بشتهار از پس کر حضیض نارت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میکرداند و از دود

کلخن درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آیینهٔ دل سیاه و تیره میکردد و کاهی قبض شدن

طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده در دین را فراموش میسازد و نمازی نماید از پی اسهال زور آورده بر کرسی

بتازیانهٔ تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و کاهی اثر قضای حاجت ناتمام بیرون داشته پای طلب از راه

طریق بندکی سست میکند و کاهی حدت شرنیهای حارالزاج در خرمن آسودکی او آتش زده و

غلبهٔ یبوست طراوت از نخل سرو عبادت میبرد و کاهی زیادتی رطوبت بعلت ثقل بدن بنیاد

از پا در می آورد نمی‌دانم آدمی بیچاره بتهیهٔ سفر قیامت کی خواهد رسید و کی خواهد پر درخت فراز و

آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی که وا اهل اند جنت الاولین

شده در ره آدم هست راه کلو و طبل شکم طبل و نای است اصل فتنه و شر هر دو را واکذار و

خود بکذر مرد پرخوار بی‌لعتبین باشد سیر خورده کرسنهٔ دین باشد چون خوری چند سیل باشی

تو نخوری چند سیل باشی تو و آنکه بسیار خوار باشد او هر که بسیار خوار باشد او خورش حال

ز خوان بی‌نانست نفس خس بخوردن ارزانیست یکی از اکابر چون از بازار میکذشت و از جنس

ماکولات و غیر آن چیزی می دید که طبعش بآن مایل میکشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا

مینمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن اینک من کام ترا بر می آورم و ترا بآرزوی

تو میرسانم از کرامت و منزلت نست در نزد من چه میترسم که حصول آن بحب دنیا یا آخرت

تر از زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودانی باشد کویند شهنشاه کشور یقین و تقوی و صف

شکن معرکه جهاد نفس و هوا و آب کوهر دین حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی بقصابی کذر کرد

کوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن کوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بخوردن

کوشت صبر میکنم فاما فدای تعالی پنج چیز در پنج چیز کذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت

دیکر ساخته عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی را در خالی

بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانکری را در قناعت و از مسلم موافق و مخالف

از [illegible] عبد الله علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود
[illegible] خواب [illegible] بسیار [illegible] باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی دیده باشد سیم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] که ای [illegible] دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار [illegible]
[illegible] خدای تبارک و تعالی بیان صفات اهل دنیا را نموده از آنجمله فرموده که
[illegible] که [illegible] بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت به پر کردن
شکم [illegible] که از شکم بر می آید [illegible] ای زلی طبل شکم همچو نای جمله گلو گشته
[illegible] از هر چه تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خرکناس زبس ناخوشی خوی
[illegible] ازین حرف [illegible] تو شکم سبک کنی [illegible] فصل دوم
[illegible] فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان بر [illegible]
بنده پرور جل شانه بمقتضای حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان
[illegible] مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از باریافتگان مهمانسرای ایجاد را در سفره
عام انعام بقدری که شاید جدا فرموده است و تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت الهی در
زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز ورق کشت زاری نوشته و نهال هستی
هر حیوانی که در ریاض امکان گردن نشو و نما برافراخته میراب عنایت سبحانی آبروی لایق از
جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته است و دستگاه روزی حلال نه چنان
تنگ فضاست که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکنش
نه آنقدر ضرورست که تحصیل شهوات آتش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید نمود و لهذا سوختگان
آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدر دلها بدوند و روزی خواران مطبخ رضا
بنان سوخته داغ دل تن در داده بشکر شیرینی چرب و شیرین چون دوشاب دلان از راه
نروند عالی همتانی که با انبیا و اولیا بسفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود بهم کاسه تنعم توانند

بود و [illegible] مطبخ قضا بنیت تسلیم و رضا سوخته اند [illegible] از [illegible] دنیا
[illegible] ننموده سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمکچش شوربای قناعت [illegible]
[illegible] نکته [illegible] از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی [illegible]
نموده [illegible] تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک [illegible]
آنست که چون حرام پیش آید و [illegible]
بر پا گذارد و بر تلخی مراره ترک آن دندان [illegible] بی آنکه
در وقت معصیت حق تعالی را یاد نموده [illegible] نافرمانی الهی [illegible]
پیش آید و بغرض خود کام بلذت حرامی دیده بهوس گشاید [illegible] پادشاهی
او را لحاظ آورده ترک آن معصیت نماید و از [illegible] حلال [illegible] صلی الله علیه
وآله وسلم منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من [illegible]
نشود کسی که گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم با او سزاوار است [illegible]
جبل از حضرت شاه رسل صلی الله علیه وآله وسلم از آیه یوم ینفخ فی الصور [illegible]
سوال نمود آنحضرت فرمود از امر عظیم پرسیدی پس آنگاه [illegible] مبارک [illegible] فرمودند
که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مومنان ممتاز کرده اند بعضی
بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر صورت خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را بروی
دوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبان خود را میخایند و آن بر سینهای
ایشان افتاده باشد و چرک از دهن ایشان سیلان کند و اهل محشر را از کراهت ایشان آزار
باشد و بعضی دست و پا بریده و بعضی از درخت آتشین آویخته و بعضی را بوی گندی بدتر
مردار و بعضی را جبه‌های آتشین پوشیده از قطران که بتنهای ایشان چسپیده باشد آنگاه
حضرت بیان کرد افعال هر یک از اصناف مذکوره را و از آنجمله فرمودند که آنکسانیکه بصورت
خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند هم از آنسرور صلی الله علیه وآله این مضمون ماثورست

که در روز قیامت قومی قدم بعرصهٔ محشر گذارند و حسنات ایشان را با کتفش از گرانی مانند کوهها باشند پس خدای تعالی آن حسنات را هباء منثورا گرداند و امر فرماید که ایشان را باتش برند سلمان رحمة الله علیه از آنحضرت سوال نمود [illegible] حاصل انمضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و پاره از اوقات شب برای بندگی افراخته باشند و لیکن چون حرامی روی داده از جای دیگر آمده حرز داری نمی نمودند و [illegible] میگشودند [illegible] این خبر سرا پا هراس و بمقتضای این روایت که راست [illegible] در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را بی آبروی و ورع [illegible] است که عملی که بقوت حرام از بنده متمشی گردد در عرصگاه اگر چه [illegible] خواهند داشت و طاعتی را که بهمیری آب و نان شبهه آلوده اندوخته شده باشد جز دست رد [illegible] طهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری [illegible] دست گیر [illegible] قبول پذیرد و دانه اشکی که بطمع ازدیاد مال حرام [illegible] افشانی چیزی [illegible] از خلل دعائی که نه با آب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه بار تر خواهی چید سرور [illegible] صلی الله علیه و آله فرمودند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله حاصل معنی آنکه بنده دست دعا بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام بوده نه بر وفق رضای حق ملک علامست پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم در عدة الداعی مذکور است که شخصی بحدمت آنحضرت عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمود طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود را داخل حرام مکن و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل ما لا یدخل افواهکم الا طیب و لا یخرج من افواهکم الا طیب یعنی باید

دهان شما نباید [illegible] سخن شایسته و اهل ایمان را بچه صفت باید زیست آنحضرت فرمود که المومن من اجمع بنظر الی رغیفه من این تکسبها یعنی مومن آن کسیست که بامداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده [illegible] شبهه [illegible] باشد و روایت که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه و آله و سلم خطاب [illegible] ابوذر غفاری نموده باین مضمون [illegible] یا اباذر بنده در زمرهٔ متقیان داخل نمیشود تا وقتی [illegible] محاسبه نماید محاسبه [illegible] اهتمام در ان بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات [illegible] بداند که طعام و شراب و لباس او از کجاست از حلالست یا از حرام یعنی در آن باب [illegible] در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته مذ[illegible] حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی شبع یعنی حق شکم بر تو آنست که او را [illegible] حرام [illegible] و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم لی الله [illegible] شب معراج [illegible] خطاب آن سرافراز گردانید و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یتقرب الی الله تعالی معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که ورع اول و آخر و میان دین است بنده بپرهیزکاری بر منزل قرب الهی ورود و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المومن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل سفینة نوح الی آخره ماحصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دین است و مانند کشتی نوح است همچنانکه در دریا از ورطهٔ هلاک نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مواخذه آنجهانی جز بشیوهٔ پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرمود که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیب مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصهٔ مضمون آنکه یا محمد عبادت ده جزء است و نه از آنجمله طلب روزی حلالست پس چون طعام

وشراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام شبهه ناک پاک نمائی نزار در کنف حمایت
حق [illegible] گیرم و از مکر و عداوت شیطان محافظت نایم مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر ع
عرض نمود که [illegible] کم [illegible] اما امید دارم که غیر حلال [illegible] آنحضرت فرمودند که کدام
اجتهاد [illegible] از حرام [illegible] و از بهترین عالم صلی الله علیه
[illegible] هر که اجتهاد کند و ترک شغلی از شهوات
دنیا و از خشم [illegible] تعالی او را از فزع اکبر ایمن گرداند و داخل بهشت سازد
و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر [illegible] روایت کرده که ترک لقمة الحرام احب الی الله من صلوة
الفی رکعة تطوعا [illegible] لقمه حرامی [illegible] تعالی خوشتر هست از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس
شوم خود کام و ای بی تمیز جلا [illegible] اشتغال مستی و سگساری و ای کافر نعمت لذت قناعت
دراز کاری و ای [illegible] حرص و آز [illegible] پس چند آرزوهای دور و دراز تا چند حبت زغا
شکم پرست [illegible] ی و در پی کردن [illegible] گنجینه دل را از نقد ورع تهی گردانی و از طی مراحل تکلیف
باز مانده بجا بنید [illegible] پرداز [illegible] جهة ادراک یکدمه لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب
سازی بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود حرام گردانی و باشتغال نیران اشتها آتش در خانه
مظلومان افکنی و ندانی که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتلیست
و حلوائی که از شیرهٔ جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل حکیم سنائی بر دل اهل الوقت
طعام گندمی گر زدی بود ز حرام خرج کردی بدهترین جا نرا در سر نان بدادی ایمان را حیف
باشد که همای همت را چون کرکسان مردار خواری مال کسان محتاج سازی و شهباز اندیشه را مانند
مگسان بکاسه و کوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی گاه از جهة لب نان دزدی و راهزنی پیشه میکنی
و زمانی بحرام نوشکی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که
بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی که تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن
جور و ستم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوسی فرو نشانی و تا دیک هوسی جوش میکنی چه دودهای آه

کراز

کراز دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود تا شکمی سیر [illegible] چه ناکهان الامان از جانهای مسکینان
بدرگاه منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود قوله تعالی فی سوره [illegible] او یتمتعوا و یلههم الامل
فسوف یعلمون [illegible]
تو بخت کشیده خونا [illegible] از زیند [illegible]
سیر مستی که از فیه تنگدستی تعدی گرفته [illegible]
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یوخ [illegible]
که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذا [illegible]
از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که ترک لذت [illegible]
چون تحمل سطوات قهاری را پای نداری [illegible] نظر نمیگذاری مرد
تامل بینه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود [illegible] میکند مرعذاب
عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات جهانی خرابی [illegible] نمنکنید
فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوبی رنگ و بوی لمعهای الوان زیاد
از یکنفس بر جا نمیماند بعد از آن چگویم که چه میشود و آن زبانی کی و خوش آیندگی بچه میجز
میگردد مرویست که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه
ثم یقول له الملک یا بن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته و الی ما صار حاصل
معنی اینکه بر هر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضاء حاجت تا نظر
بر فضلهٔ خود اندازد پس گوید یا بن آدم این رزق تست پس نظر و اندیشه کن و ببین از کجا اخذ
نموده و عاقبت بچه انجامیده پس در الوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا تنطق نماید فرما
که اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی الحرام یعنی ای معبود رحمن رزق مرا حلال کن و از حرام اجتناب
ناصر خسرو براهی میگذشت مست و لا یعقل چون میخوارگان دید گورستان و مبرز
روبرو بانگ برزد گفت کی نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت

امین [illegible] خوار [illegible] از هوشیاری از بازاری میگذشت الوان میوهای لطیف [illegible]
[illegible] لطیف دلکش [illegible] نظارگان شده عنقب هر سیبی در دست نگاه
حسرت گرسنه [illegible] بازار [illegible] بهمود و بهر امرودی چون
[illegible] صدق [illegible] کردن هوسی دراز انار چون مجمر افکنده
بازار [illegible] خورده آب بد بهنانی آورد آن مرد آگاه بنظر
[illegible] عجب ان هذه کانت بالامس یعنی انکار این
[illegible] ده و تمتع برده و اکنون ازان لذتها گذشته
واین خوردن [illegible] تشیید صدرنشینان صفه پریشانی و رابته خوران سفره
[illegible] تنگی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند
[illegible] علی الاطلاق تخواه آمال و امانی ایشان را سمت
[illegible] خوانه نموده [illegible] عدل و داد هر چه ازین سرکم کرده بران سر دیگر افزوده است
درعوض دو روزه تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه نازو نعمتها اجاو ید آماده و دراز او دو جرعه
شربت بهزار زهر محنت آمیخته این سرا چه قدحهای شربت کرامت مهیا کرده قال الله تعالی
فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا
هنیئا بما کنتم تعلمون حاصل معنی آیت سرا پا بشارت اگر بدرستی که متقیان و پرهیزکاران
در سایهای درختان باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوها از آنچه میل کنند و خواهند
در حالتی که بتحیه بهشت خطاب بایشان کرده گویند بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده
[illegible] سبب حسناتی که در دار دنیا میکردید و مژده بینوایان که سائر الصید
منها لاینزفون دیده انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستان را که وسعت و جنة
عرضها السموات والارض آغوش اشتیاق گشوده و طریق ارزومندی می سپارد و نواعد
باب تو رحمان ترکش لب تمت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت ابی عبدالله جعفر محمد صادق

مخونت

[illegible]
[illegible]
[illegible] از پخته بود [illegible]
[illegible] و در دنیا [illegible] اجتنابی کرده
[illegible] اجتناب کوید ای پروردگار من این [illegible]
[illegible] نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و
[illegible] غایت خوبی موصوف و مشهور سوار کردید نداکه
[illegible] فرما خدای تعالی کوید ترا و فقرای مؤمنین [illegible]
[illegible] تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده ام و در کافی [illegible]
[illegible] من کفت که اما تدخل السوق اما ترى الفاكهة تباع [illegible]
بازار میشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه [illegible] گفتم بلی پس فرمود انّ لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنه یعنی آگاه باش بدرستی که مر ترا هست هر چه مینی قدرت
برخریدن آن نداشته باشی حسنه است [illegible] دیده تذکر بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر از خار
خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت بحروزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل
ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی
که سید کاینات بان فخر داشته ننگ خود نباید شمرد در کیفیت حال انبیا و اولیا اندیشه
باید نمود و بصیقل تذکر اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینه
خاطرها باید زدود و در بعضی از آثار و اخبار وارد است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که اللهم
ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر [illegible] فوق دعشیة ولا ترزقنی رغیفا من شعیر ذلک فاطغی
حاصل معنی اینکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوین و شامگاه گرده جوین و ازین بیشتر مکن
روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان کردد مروی است که صاحب سوره موایدو فواید

و دنیا یعنی جناب بار فوت خاتم الانبیا سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول ننموده که سیر شود
تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از زنان آنحضرت حکایت نموده که در هر کار ما پر و پرن نبود و بهتر علم
از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد ... نخورد و گویند هر گاه دو نان خورش نزد
آنحضرت جمع شدی ... ی و دیگر ر ... علقمه روایتی مذکور است که معنی آن اینست
که بخدمت شا ... طریق ر ... علی المرتضی رفتم طبقی از برگ خرما بران دو قرص
جوی که سبوس جو ... ظاهر ... نهادند آنسرور قرصها را بر زانوی خود گذاشته
میشکست و با نمک ... درشت تناول میفرمود ... کنیزی سیاه بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا
و این نان را نپخته آنسرور تبسم کرده فرمود که من او را مأمور باین ساخته ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین
... ن نفس را از غنج و دلال بهتر میتوا ... ت و گفت مومنان چون مرا بدین صفت ببینند
طریق تأسی و اقتدا سلوک داشته بهمت بر ... این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع
گوید هنگام عیدی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او ... دیدم که سر آنرا مهر کرده بودند پس مهر آنرا گشوده در آن
نان جوین خشک بود که خرد کرده بودند پس کفی از آنجا بر آورده تناول فرمود و من هم مشارکت
کردم آنگاه سر آنرا مهر کرده بجای خود بسپرد گفتم یا امیر المؤمنین چرا چنین کردی فرمود که میترسم حسن و حسین
از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بان ممزوج کنند و من از آن بخورم و نفس من سرکش شود
مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرموده که اللهم توفنی فقیراً و لا توفنی غنیاً و احشرنی فی
زمرة المساکین یعنی بار خدایا مرا فقیر بمیران نه غنی در زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی
از خطب فرموده که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین
و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شداید الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در
حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه و من بدین راضی شوم که نام من امیر مومنان
باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که یکی از محبان طبقی از
حلوا برسم هدیه بخدمت آنسرور آورد و آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد

و دران ... بینند فرمود که برنگ و بویش نیکو است اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس
انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین
همانا این بر تو حرام است فرمود نه ولیکن ... روا نیست که در حوالی من جمعی گرسنه با فقر و فاقه باشند
و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود و اذا بیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری
یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر حوالی من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من
سیر خوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق وی گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد
تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که در غایت گرسنگی
آرزوی پوستی داشته باشند اما نجا بیند و در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابرار صلی الله علیه
و آله و سلم بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با نیزاره
مجموعه نکوین حضرت سید المرسلین ملاقات نمود و چون نور شرف اسلام در نیافته پرتو خورشید هدایت
بر ظلمت کده دلش نتافته بود زبان وقاحت بگشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ
سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته صاحب زبانی را دروغ گوتر از تو ندیده ام و اگر اندیشه از این
نمیکردم که قوم من مرا عجول و باشتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی یکیست
می افراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بزنند حضرت او را استقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک
که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتی او را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان
تندخوئی میکنند و بمجالس ما می آیند و ناخوشی و ترش روئی مینمایند و سخن درشت بر روی ما میگویند
ای اعرابی بآن خدائی که مرا برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی
مسلمان شو تا از آتش سلامتی یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس آستین
افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم
آن حیوان زبان بسته سر بر انگشت شهادت بزبان فصیح گفت که توئی محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد المناف آنحضرت فرمود ای سوسمار که را می پرستی گفت آن خدائی را که دانه شکافت

وبنات ازان رو یابند و صورت آدمی را آفرید و ابراهیم را خلیل خود کرد و ترا حبیب خود خواند
اعرابی چون معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهر بگوشش رسید گفت واعجباه سوسماری در بیابان صید
کردم و در آستین نهادم نه زبانی میداند و نه عقلی دارد با محمد چنین سخن میگوید و از برای او چنین
گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت
حال آن گم گشته ... گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار بسر بخت زبان آن سوسمار دیده
... اما لبیه و از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله
علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مالش استفسار نمودند
اعرابی گفت بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که چهار هزار قبیله ایم که در میان ایشان
از من درویش ترکسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری باین اعرابی دهد
که من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای
تو گردند من شتر دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمود که مباهات میکنی بناقه خود
و من وصف ناقه کنم که بدل شتر خواهیم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ و دست و پایش از عنبر
پشمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجللا بدینگونه
بعضی دیگر از اوصاف ناقه را شمرده متوجه اصحاب شد و فرمود کیست که اعرابی را تاجی بر سر بندد تا من
جهت او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سرور اولیا حضرت علی المرتضی عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی
نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمود که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای
او توشه آخرت را سلمان رحمه الله برخواست بجهت ماکول بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا
آمد و در کوفت حضرت فاطمه گفت کیست بر در گفت سلمانم فرمود چه میخواهی سلمان قصه اعرابی
و سوسمار و سبب آمدن خود را عرض رسانید فاطمه گفت یا سلمان بآن خدائی که پدرم را به پیغمبری
فرستاد که سه روز است ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب نموده بخواب
رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و نزد شمعون یهودی ببر و بگو فاطمه دختر محمد میگوید صاعی خرما و صاعی

جو قرض بمن بده چنانکه مامور شده بود پیراهن را از دست شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن
پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و گفت ای سلمان زهد در دنیا اینست
و این رغبت از خار دار فنا برچیدن چنین و این نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر
داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله القصه پرده غفلت پیش دیده بصیرتش
باز شد و ببرکت آن پیراهن والا خلعت دلارای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی
جو را تسلیم سلمان نموده او نزد فاطمه آورد و آن زلال سرچشمه رسالت آن مدار آسیای
آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان بپخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت از این
حصه برای حسن و حسین بردار فرمود که از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از این بر نمیدارم سلمان
از آنجا بخدمت سید عالم آورد آنحضرت پرسید که این از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا و الزهرا
نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده
نمود فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که از طعام نخورده ایم
و اضطراب حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید ایشانرا بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفته و دست
در گردن سید المرسلین حایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند
و آن پنج گل بستان سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم باسمان
نگریست و گفت الهی و سیدی اینان اهلبیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشانرا
پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته باندرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست
دعا برداشت و گفت الهی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نواده
پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند کافر
شدند فرو فرست بر ما که بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا باتمام نرسیده
بود که کاسه بزرگ دید نهاده که بوی وی خوشتر از بوی مشک اذفر از آن میدمید فاطمه آن کاسه را
برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان مهابزای رضا آورد امیرالمومنین پرسید

که یا فاطمه این از کجاست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بخور و میر بن یا ابوالحسن حمد و سپاس مر خدایرا
که مرا محروم نداد که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که ذکر یا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی
یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خداوند روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب
اعرابی آن طعام برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیلهٔ بنی سلیم رفت و در میان آن قوم بآواز بلند
ندا کرد که بگوئید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند
بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی
که خدای محمد بهترین خدایان است و محمد بهترین پیغمبران است من نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید
و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم گردانید آنگاه قصهٔ سوسمار و آن آیت بس روشن
و آشکار را حکایت نمود گویند از و زن چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت فاید
توفیق ربانی سالک منهج خود گشته رو از طریق باطل خود گردانیدند و در مجموعهٔ ورام مذکور است
که سلمان فارسی هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی
ابوذر غفاری را ضیافت کرده نان جوی با نمک پیش او آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی
داریم سلمان رضی الله عنه مطهرهٔ خود را رهن ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند
ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهرهٔ من بگرو نرفتی
ای درویش بینوا ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند
باین تنگی معاش گذرانند و اهلبیت پیغمبر صلعم که مقصد اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت
ما و تو از تنگدستی خطا و از نالیدن بی برگی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض
نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در دهیم پس در هر حالی از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد
و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید افشرد فرد است که رنج و راحت هر دو
بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری یکسان گردیده است
یکی منت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از

پریشان

پریشانی روزگار بیقیش پر حسرت تنش سوگوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میبندی آب
حسرت بحلق شنیدم که روزی زمین میگذشت عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرو عقد
بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان پند میگفت و راز که ای خواجه با بینوائی بساز
چه حیثیت حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل وچون زمان و گیان در باب
تسلیم و صبر انشاءالله باز بر سخن خواهد رفت توعندلیب قلم موعظت شیم در آن روضهٔ رشک فزای
ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت در ین مقام بهمین کفایت نمود و الله الموفق بسم نهم در آنکه
ترهات لباس و خودآرائی و ندامت شیوهٔ تهایجه ... در قسمنا ... دلشیفتگان رنگینی لباس و انسان
صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران رعونت اند و لاله صفتان عزو علاوسیاه
درونان کلکون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق
تن خارستان جمیزان گل پیرهن بیمغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست راه سرشتان
طاوس ما کرم طبعان ابریشم قبا تلون غزالان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش خودبینان
خدا نشناس ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم آیهٔ کریمه ولباس التقوی ذلک خیر و باقتضای
حدیث زین اللباس للمومن لباس التقوی زیباترین جامه که کافه بندگان را در کار و فاخرترین لباسی که
باریافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت است از پیرهن فروتنی
و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و دامن قبای از خار خار زرد و هوسهای نفسانی برچیدن
و ردای سر بزیر بار شکستگی و کم نامی در کشیدن و جبهٔ پشمینه پوشی سالوس و ریا را که دست رشت
پیرزال دنیاست از بر کندن و خرقهٔ صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خارخار وسواس نفسانی
دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را بپای داشتن و عمامهٔ سر بر خط تسلیم
رضا گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربندگی بر میان جان استوار
کردن صاحب سعادتی که باین خلعت والا ممتاز و بتشریف دلارای ان اکرمکم عند الله اتقیکم
مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه یا تن پوشیده یا برهنه یکدمه

چهره جهالت برافروختن را از ندامت خطاهای نقش بصد جا از اطلس هر دو نیکشته پیدا در برابر [illegible]

[illegible] از خواب مخمل فرنگ برابر بکنند و جامه پاره پاره را در مو که جهاد نقش اماره زره داودی دانند

و خاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کنند از افسر سلیمانی بهتر دانند بیرون و زر در جهان

بو قلمون [illegible] سیاه تمود و به صبغة الله دین پرداز و از چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان ظفر

رهانیده به طوق بندگی حق کردن مباهات افزاید عاقل در قبای معنی کوشد نقش دیبا لباس است

دیبا پوش چه کنی از پی هوس تن را گرمی عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عام است

[illegible] را به هیچ جامه است عاقلان فربه از درون دانند که غم نان و جامه کم دانند زینت

[illegible] باشد زینت اهل کمال دین باشد [illegible]

[illegible] زینت دنیا حاصل یعنی انکه هر که رهنمایی و قدر و منزلت

[illegible] زینت بطرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آن بر چیده پیدا دارد

[illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب فرمود که ای

[illegible] سه تکلف [illegible] و سه [illegible] کلمات جامع یعنی [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible] هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوب تر است

[illegible] اختیار فرمودند آن فارس کنج عرفان سر در پیش انداخت گشوده لآلی آبدار آن

[illegible] آغاز فرمود از آنجمله مضمون نخست

[illegible] مشغول کرد تو به زینت دین مشغول شو [illegible]

[illegible] زینت [illegible] دین [illegible] غم مدلت زانکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون آدمی را جنازه گذارند [illegible]

[illegible] سوال از و نماید از [illegible]

[illegible]

[illegible] ناظر [illegible]

[illegible] الله [illegible]

بعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شد رخوردساخته بر آن [illegible]

[illegible] فضل [illegible] انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة [illegible]

[illegible] بها و هی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون انکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدا

[illegible] پسندیده تر از آن نیست که قومی را که ارا مختلف و در راه بندگی از هم جدا [illegible]

[illegible] سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد [illegible]

[illegible] سود [illegible] آیینه بواطن ایشان را از زنگ کدورت [illegible]

[illegible] یک را افضل است و منقولست [illegible]

اثر ام [illegible] سیدنا عیسی علیه السلام وحی نموده که نفعا [illegible]

[illegible] فتور هم [illegible] دنیا عکانهم حاصل می نکرباو گیرد [illegible]

گرفتی نیلم کن آنکی [illegible] که بتحقیق که من فتور یاد دهندگان [illegible]

فتور الی [illegible] تا از ایجاد [illegible] اخبار و آثار از این قبیل میتی ازان [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] دلایل آن راه شک و شبهه [illegible] و البته [illegible]

و [illegible] ازان [illegible] است که بیان از اثبات آن بگذرانیم [illegible] باشد

را آداب وعظ گفتن و شروطی که دران رعایت باید نمود براین [illegible] است [illegible]

[illegible] تمام [illegible] شور گفتگو بر جگر [illegible] وقت [illegible]

از [illegible] چون [illegible] خلایق آن [illegible] خوناب حسرت [illegible]

[illegible] از کتاب مناهی [illegible] فرماید [illegible] باید دیده [illegible]

گران غفلت [illegible] خفتگان و دیگر [illegible] انوار کرد [illegible] خفته [illegible]

[illegible] دل مرده [illegible] ناخن [illegible] در رخنه [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] العالم اذا لم یعمل بعلمه [illegible]

القلب کما [illegible] المطر عن الصفا یعنی چون [illegible] بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش [illegible] چون [illegible]

از سنگ [illegible] و دلنشین خلایق نمیگردد و بی نشتر سخن تا لب سنگ دل خونبار آبگیر نشود [illegible]

[illegible] کلیه [illegible] از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبلی [illegible] نیا و در [illegible]

بیان تا از کانون سینه پرسوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگوی تا از آتش دل پرتاب

نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد نا که از دل سراپا غفلت خیزد نیز خواهیست کی [illegible]

و نفسی که از درون خیال بر جیفه دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد

[illegible] دیگران پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان از خطاب لم [illegible]

تقولون [illegible] را سهل نباید انگاشت در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد دو چیز [illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] وعظ [illegible] طلب [illegible] السلام

[illegible]

[illegible] رفیع [illegible]

[illegible]

[illegible] استسا [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] دقایق حقایق قرآنی بار [illegible]

[illegible] و از [illegible] که روشنی نمود [illegible]

[illegible] از [illegible] ارباب القلوب [illegible] اظهار [illegible]

[illegible]

[illegible] روشن [illegible]

[illegible] ازنگ [illegible] نفسانی [illegible]

[illegible]

[illegible] و حس هوا [illegible]

التفات را از تماشای [illegible] دنیا [illegible] و بال [illegible]

[illegible] که از دنبال جلوه دنیا [illegible] باز خوانند و از [illegible]

گرده که همای همتها را از هم پروازی کرکس طبیعان جیفه خوار دنیا بر ما نند و از [illegible]

[illegible] ساخت که رگ [illegible] از خون فاسد غرور تهی سازد و از [illegible] احوال سوختگان [illegible]

[illegible] بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و [illegible] کافور [illegible]

از زخم [illegible] دینار التیام دهد و از ادویه فواید [illegible] در این [illegible]

[illegible] طلب [illegible] التسکین [illegible] از [illegible] مطالب [illegible] آماده گردد که او [illegible]

[illegible] روغنی کشید که مزاج [illegible] زهد و ریا با صلاح آورد و از [illegible]

[illegible] سرانجام گردد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی [illegible]

[illegible] که دلها [illegible] القلوب [illegible]

فرمان ... [illegible]

... [illegible]

عنوان ... [illegible]

قرایت شوم در ماه رمضان حضرت مستطاب اجل اکرم ... [illegible]

آقای امین السلطان وزیر اعظم مدظله العالی شرحی ... [illegible]

ملوکانه مرقوم و ابلاغ فرموده بودند ... [illegible]

از بابت ... [illegible]

و اجرای ... [illegible]

منظور میداشت ... [illegible]

... [illegible] ابیاتش ... [illegible] شور ملاحت کاسش نمک پاش

... [illegible] حبت کلامش شکر ریز ... [illegible]

... [illegible] بازار روز کار رایج ... [illegible]

... [illegible] یافته در مزاج ... [illegible] امراض قلبیه خصوصا ... [illegible]

... [illegible] روضه نزهت ... [illegible] رنگ کلماتش ... [illegible]

... [illegible] هوای ... [illegible] حروفش ... [illegible]

... [illegible] تسنیم ... [illegible] جنات تجری من

تحتها الانهار ... [illegible] ابواب جنت در عدد موافقت نموده

... [illegible] از باب ... [illegible] الحیات ... [illegible] نامناسب نخواهد بود

... [illegible]

در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن ... [illegible]

... [illegible] الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون

در گنجینه طینت بشری لو دیعت نهاده و آیینه گیتی نمای در دیوار کالبد انسانی بکار

... [illegible] که مدار سپهر کمال است و مرکز دایره اعمال و مرآت صور معالم است و سرچشمه انهار مکارم ... [illegible]

... [illegible] دین و صدق گوهر یقین گاه از ان ... [illegible] میکند و گاه بعقل و حیا آیینه از غبار

و امثال آن مکدر میکرد و جوهر دل نیز بسبب هوای نفس بهوا و غلبه حب دنیای ... [illegible]

... [illegible] میکیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب ... [illegible]

... مرحمت و برقرار بود حشمة الملک امیر

... که ذوالفقار ... خوم اولاد متعدد و بسی پریشان

... نور ملاحت ... پاسه اولاد آمرخوم اظهار و

حال اعداد ... شکر ریز ...

... ده ... ضد ... جواد للو

کهه بود که ... از ...

آمرخوم مرحمت و برقرار شود مخلص هم برحسب هوشیاری امیر

و دیگران در خیال بود که فرمان و رقم ... صادر نماید

جناب میرزا حسن و مستوفی خراسانی فرمانی از بابت ثلث تا

میرزا قشم نامی صادر کهه نزد مخلص فرستاده امضا نماید

چون انمیسله بخلاف ترتیب حکم اکید بود امضا نکرده حالا از قرار یکه

مینویسند همان فرمان ... کوالصد و ... شده و حکمی هم از حضرت

مستطاب اجل اکرم وزیر اعظم مدظله العالی صادر کرده بانضمام قبض

خودشان حاشیه آنرا تصدیق نوشته اند برای وصول از خراسان فرستاده اند

قربان حضور پرنور مبارکت گردم ... مرام فردا

دستمال عرض فدویت و چاکری و عبودیت و جان نثاری

بعرض عریضه جسارت بحضور پرنور مبارک نمودن و از

تشریف ... دستخط رفیع جهان مطیع فرق مفاخرت بعیوق

رسانیده است اگر چه تکاثر مصادعت زاید از حد

شمارد و لیکن ... از آنکت ... آن سرافرازی ... تمام عمر ... باید

خداوند ان شاء الله ظل ظلیل مبارک را بر فرق عموم چاکران

این چاکر ... و مبسوط و گسترده بدارد و برحسب آرزوی

آقایان ... مبارک را از کسوف و خسوف و ضرب زوال ...

مصون و محروس بدارد چاکر امیدوار است هموار از ...

... دستخط انجم نقط مبارک فرق مفاخرت بفلک

دوار رسانده و بر جوع خدمت ... سرافراز ... جاه آنست

... ان گذشتگان ... از ... باب

... انبیائش ...

... در باصل ...

... طالب منزل ... الله وابال

... در گنجینه طینت بشری بودیعت

... که مدار سپهر کمال است و مرکز دایره اعمال ...

... دین و صدق گوهر یقین گاه از ان ... نغییر میکند و

و امثال آن مکدر میکرد د جوهر دل نیز بسبب هوای نفس و هوا

بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی

حسب الامر قدر قدرت بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاه خاقان ابن الخاقان السلطان بن السلطان

حافظ الصحه ازین بابت بر جناب مستطاب عمده الاعاظم دارالخلافه اشرف

البعیر جانب میرزا محمد آقا طبیب طهرانی دامت تأییداته العالی از راه تحت تشکیل

خیر تحویلی بامر رواکبت مستقله شرکت عمومی متعهده ایران حیات اله

خوانان نامشخص گذشته از حیث مالیات آراد شعاری آمیرزا نصر الله مترجم

درکار های عقدی آنها عنوان عرضه نمونه مخصوص اطلاع عرض شد

تصدیق گردم واضح است هیچ خبرا در آستان

قدر و قابلیت و عظمت دستگاه ایران مقرر است با کمال

روستای بوضع شخص عرب هرگونه بابت باران

بپای دجله از مقامان می برد چهار عدل پیاز نرگس شیراز تقدیم

حضور پرنور مبارک داشته امیدوار است از نائل صرف

نظر و امر مبارک به ضبط آن شرف صدور یابد جسارت است

در گنجینه طینت بشری لو دیعت

ستر که مدار سپهر کمال است و مرکز دایره اعا

ع دین و صدق گوهر یقین گاه از آن

و امثال آن مکدر میکرد جوهر دل نیز بسبب

بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و از تکاب نعاه

نفس ام
از خانه داده بخر امید بود مشهد ثم کار جان
دوری شده در فکر پر چم باشد خاطر جمع باشید
پنج پا گفتم دادم با ایشان کو خرزن بکنم
هشت ده پانزده شب امید راحت رز
خیال رت باشی غمگین یک قبا شود
با یک زوج کفش ... احمد بزرگ چادر یل
فراموش شده را فراموش نکنید ...
ساچمه با قدری چاشنی خوب تنگ
یک بزند ... الذکر
بفرستید ...

دارای فرزند پسر احسان الله
تولد سال ~~۱۳۳۲~~
۱۳۳۲ شناسنامه ۱۴۵۶
دو دختر خدیجه ۱۳۲۶ تولد یافت
~~۲۴۵۳~~ نسرین تولد سال ۱۳۳۱ نمره ~~۲۴۵۰~~
سیما سال ۱۳۳۷ نمره ~~۲۴۵۵~~
سکینه سال ۱۳۲۷ نمره ~~۲۴۵۶~~
بلقیس تولد سال ۱۳۳۴

... باران
روسیاهی بوضع شخص عرب
بپای دجله ارمغان می برد چهار عدل پیاز نرگس شیراز تقدیم
حضور پر نور مبارک داشته امیدوار است از نا قابلی صرف
نظر دامر مبارک به ضبط آن شرف صدور یابد یا کیه جسارت

راه جناب ... باستان ...
متفحص ... مطلب ست
ای طالب منزل ...
... در گنجینه طینت بشری ...
... که مدار سپهر کمال است ...
... دین و صدف گوهر یقین ...
و امثال آن مکدر میکرد جوهر دل
بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب گناه

... مشهد ۱۳۲۱

۲۲۳

... یزداند ... نقلی از ... سا کند ...

بپای دجله ارمغان می برد چهار عدل، پیاز نرگس شیراز بتقدیم

حضور پر نور مبارک ... داشته امیدوار است از نتایج حرف

نظر و امر مبارک به ضبط آن شرف صدور یابد یاریه جبارت است

... لب منزل ...

... در گنجینه طینت بشر ...

... که مدار سپهر کمال است و ...

... دین و صدف گوهر یقین ...

و امثال آن مکدر میگردد جوهر ...

... بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب ...

۱۳۲۱

ابواب الجنان ج ١

٢٤٣٩٣